صورت اتمام واختتام یافت در عهد سلطنت
وغیبت سلطان الاولیا وخاتم الاوصیا الغوث
الاعظم فی الدین والدنیا والعروة الوثقی
فی الاخرة والاولی رئیس الاولین والاخرین
وارث الانبیاء والمرسلین حجة الله فی
الارضین خاتم الائمة الاثنی عشر وارث
ذوالفقار فخر البشر الهادی المهدی القائم
بالحق والداعی الی الصدق المطلق کلمة الله
وامان الله وحجة الله القائم بامر الله امام
السر والعلن دافع الکرب والمحن صاحب
الجود والمنن مولینا صاحب الامر والعصر و
الزمان علیه سلام الله الملک المنان الدیان

برچیده از کتابخانه دیجیتال هندوستان http://dli.iiit.ac.in
باز تکثیر از کتابخانه کتاب فارسی http://www.KetabFarsi.com

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله الطاهرین ، وبعد این مجموعه ایست محتوی بر شمه از حالات وشرذمه از گذارشات جناب مستطاب سید السادات منبع السعادات قدوة الاولیاء الکاملین سند السلاک والطالبین زبدة العرفاء الراشدین الالهیین نخبة العلماء والحکماء الربانیین سقاوة الازکیاء المکاشفین والمشاهدین الحبر المتورع الکامل السید الواصل الفاضل (جلال الدین محمد) الشیرازی الملقب (بمجد الاشراف) اسبغ الله علیه شبابیب رضوانه ، که ابن عبد مفتقر وحقیر منکسر (احمد) ابن المرحوم الحاج (محمد کریم) التبریزی عفی الله عنه وعنه آنرا ذخیره یوم معاد خود دانسته با همه بی بضاعتی بجمع ونشر آن اقدام نمود ،

بعد ازآنکه این مجموعه را موسوم به (اوصاف المقربین) گردانید وچند صفحه مرتب وطبع شد ، آن وقت ازباطن به **(کفایة المؤمنین)** نامیده شد (کنون ازلطف واحسانی که دارند زما این خورده گیری درگذارند) خلل وعیوباتی که درآن ببینند بملاحظه این موانع وبواعث که ذکرمیشود درگذرند وبذیل احسان ونیك بینی پوشیده ومستوردارند (۱) آنکه این گمگشته رامزاج علیل بود ضبط معقولات ومعانی صحیحا وکاملا نمیتوانست نماید (۲) گرفتاری وشغل زیاد داشت بطوروراثت میسر نمیشد که صرف اوقات درآن نماید (۳) آنکه جهة وجود شغل زیاد نمیتوانست که مطالب مندرجه را اوّلا مسوّده وتصحیح کرده نقل بکتاب نماید ، بلکه همین طورادای کلام ومرتب وطبع مینمود . (٤) آنکه همه دانند که این آواره سواد مکتبی ندارد که بتواند کلام از خطیئات مقال بطورنشاید ودانسته گاه دارد (٥) آنکه این طایفه اتیان فعلی را بتکلف مردود میدانند ومذموم شمارند ، وپیش ایشان صواب آنست آدمی آنچیکه خود دارد همان پیش آرد (کهن جامهٔ خویش آراستن به ازجامه عاریت خواستن)

اگر کسی سؤال کند چون حال بدین منوال بود وترا اسباب این صناعة موجود نه چرا اقدام بطرح اساس همچنان امرمهم کرده وخود را هدف تیرطعن (من صف ستهدف) فرردادی ؟

جواب آنست که این بزرگوار را قدس سره کسی نبود که بحفظ دوام اسم وبقای آثار ایشان مواظبت نماید ومانند او را بجا بیارد حتی ازبرادران وپسران وغیره ! واین لاشیی را درمیم آمد که اسم وآثار همچنان درگی درصفحه زمانه باقی نماند ومنطمس گردد ؟ وبملاحظه اینکه وجود ناقص بهتر ازعدم صرفست آنچه ممکن دانست ومیتوانست بعمل آورد .

وایضا دراین مجموعه بعضی مطالب ازخیالات وکرامات که ازاحاطه ودرك عقل جزئی خارج باشد مطروح شمرده بطعن وملامت بردازند ، زیراکه درهیکل جامعه آدمی قوای طوارهست که مرتبه آنها فوق مرتبه طورعقل است ودانش ازتصوروسئوالات آن قاصروعاجز میاید (ورای عقل طوری دارد انسان که می بیند در خود نمیفهمد پنهان) چنانکه زمان حیات صوری قدس سره کسی ازین معنی دم درحرم مطهر حضرت شاه چراغ علیه السلام کسی زاد که دانش صورت داشت واز دانش دل بیگانه بود ! وزبان طعن عقب این قوم برآورده ! که صوفیه میگویند مشاهده میکنند وبرمکاشفات ما ایراد میبینیم ! بتمامه حیرانند وخجالت میکشیم می گویند ! ازلطف ایشان درهمین وقت حقیر بعضی ازاین وقایع مشهود می افتاد ، ازآن طعن پرسیده شد حالا انچه چیزی می نویسد اگفتن آن چه فایده است که ازین میکنی انچه حاصل است که می بینند ! حضرگفت سرّ آنکه درمتداول (اثمره عدق لما جهله) مستور است .

والله تسلیم بحقایق الامور

اصلش از تبریز شمس الدین بدان هست مولود وی اندر اصفهان در نسب زاولاد
فخر الدین بود زین سبب آن شه نجیب الدین بود بوده او مجذوب سالك حق صفت
هفت دیوانش بود در معرفت در شریعت در طریقت بی نظیر در حقیقت شیر یزدانست
شیر گر شناسائی وی خواهی بجان پس بر و مثنوی المثانی را بخوان تا بدانی کوز
نور مرتضی است هم نظر کردهٔ علی موسی الرضاست کوچك ابدال علی و آل
اوست سراسر از حقیقة حال اوست او بود مهر سپهر برتری آینه نور جمال حیدری
وصف او هر گز نیاید در بیان کاین بیان از نوروی گردد عیان)

واز ایشان بشیخ (علی نقی ۳۲) اصطهباناتی واز ایشان بجناب سید قطب الدین ۳۳
تبریزی (بعد از ایشان زبدهٔ اهل صفا بد محمد هاشم ۳۴ آن کان وفا گرچه درویشی
ورا باشد لقب از حسب شاه است و دستور از نسب چون روانش سوی جانان شد رهی
بر کف عبد النبی ۳۵ داد آن شهی بعد از آن شد بر همان عالیجناب جانشین فرزانه
پور مستطاب نامی آن شه والا گهر بد ابو القاسم ۳۶ سمی خیر البشر داشت آن
شه میرزا بالقب هادی آنچه عجم آنچه عرب بود شیرازی تخلص دشت راز گشت شیراز
از شرف فخر حجاز) بعد از ایشان بجناب قطب العارفین وزین العارفین والعاشقین وزبدة
الاولیاء الواصلین افتخار دودمان کمالات غیبی مفتح ابواب خزاین اسرار لاریبی
مشرق انوار عنایات آفتاب ازل مظهر آثار کمالات لم یزل لجه جواهر اسرار حقیقة ذات
کاشف دقایق علوم اسماء وصفات السید الجلیل والعالم النبیل (جلال الدین محمد ۳۷)
الحسینی الشریفی الذهبی الشیرازی منتهی شده قدس الله اسرارهم وروح الله ارواحهم
رحمت وتعظیم کن بر نامشان بو که یابی بهرهٔ از انعامشان نامشان دل را لك سازد از
کدر روحشان عند ملیك مقتدر یاد شان کن از خدا حاجت طلب چون چنین
کردی اجابت کرد رب ؛

باب اول

در ذکر بعضی از مناقب متعلقه بزمان تولد تا تشقل ایشان از این دار فانی بسرای
جاویدانی و آن مشتمل بر شش فصل است

فصل اول

در نسب قدس الله سره و نسبت ایشان بآصف و بلدبیر حبیب الله واقف میباشد واز او
بسید شریف جرجانی رحمة الله علیه میرسد . وصفه وترتیب این نسبت در یکی از
حواشیات و قصه در فارس بعرض رفته ؛

فصل دوم

در تاریخ وسنه تولد و بعضی از وقعات و کرامات غیبی در بشارت فرزند آن بزرگوار بظهور
آمده : بر خاطر ارباب بصیرت و اصحاب تحقیق علانیه بد که مرده معتمد النقول بود
که در ستة ثلثین وثمانمائة محمد بن المقتدر آمد که زنی عارفه وصاحب
حالات وکرامات غیبیه بود بعرض حضور رحضرت او رزاق الوری رسانید که شب

شب گذشته سحرها تف غیبی صدا در داد که جلال الدین محمد خلیفه وجانشین آقا میرزا بابا نزدیك است که متولد شود : وحال آنکه والدهٔ قدس سره یك حملش پسر ودویمی بی تخلّف دختر میشده واین حمل بهمان قاعده می بایست که دختر باشد ولکن بخلاف آن بعد از چندی قدّس سره از کتم عدم پیدا شده عالم را بنور وجود خود منوّر داشتند : وایضا از لسان مبارك ایشان وموثقین دیگر مسکر رشنیده میشد که حضرت رازروّح الله روحه میفرمودند که اخبار از ظهور وجلالت شان واینکه این سلسله مبارکه در عصر تورونق تمام میگیرد ؛ در اثنای واقعات مسکر واقع میشود بحدی که اغلب گذارشات زمان تو مشهود ومرئی من هست

کوس این سلطنت از عهد ازل تا باند بر سر گنبد این طارم اعلی زده اند
پنج نوبت زتو در شش جهة عالم غیب زیر نه دایره گنبد مینا زده اند
گرم تازان ره عشق تو برسم سمند نعل ومیخ طلب از ماه وثریا زده اند

وتولد ایشان در سنه (هزار ودویست وچهل شش) هجری علی هاجرها وآله السلم واقع شده .

فصل سیّم

در ذکر مختصری از گذارشات ایام شباب ایشان قدس سره .

میفرمودند بعد از آنکه علوم صوری در حضور والد ماجد ودیگر اساتید بقدر لزوم تحصیل وخطوط ثلثه را از نسخ ونستعلیق وشکسته تکمیل نمود ؛ در رد طلب وخدمتگزاری در من بیدا شد بحدّی که بی قرار وآرام گردیده از سر این ارادهٔ تقبیل سدّهٔ سنیه حضرت سلطان الاولیاء من الائمة النجباء ابا الحسن علی بن موسی الرضا علیه وآبائه وبنائه السلم نموده در آن محل اقامت گزیده واز آستان آن قبله حاجات ملتمس دو حاجت شد : اوّل محافظت از ناخوشی وغیره که مانع سلوك وریاضت آید ، دوّم علاج بتلاء به تنگ دستی وعسرت وفاقه که بجهة آن حواس پریشان وخیال متفرق گردد ؛ واشتغال اوقات خود در این گونه قسمت کرده بود که از هفته غیر از روز جمعه ودوشنبه بتحصیل علوم از تفسیر وفقه وریاضیات میپرداخت وآن دو روز را تصییع خط بشاهزادگان وبزرگان مینمود وانجام کارهای لازمه دیگر میدادند ؛ از طفولیت با تزکیهٔ حیوانی صایم الدهر بود ودر هر اربعین یکروز افطار نمینمود . وسیه در رمقان بنجره حرم مطهر رضوی علیه السلام بصلوة وذکر واوراد وحیای لیالی وریاضت بالاستمرار اشتغال داشت ! با این همه زحمات وریاضات جسمانی از ضعف ولاغری وغیره در من پیدا نمیشد ؟ بعضی از غیب جویان از وضع هر یك از ما طعن گذرانده در عجب بودند میگفتند چگونه است با این همه ریاضات که این مرد مدعی است تکسری بر جوانی وارد نیامده ! پس این نیست الا دعوی خالی از صحت ! آن بود که بواسطه حسن ظن گرفتار معصیت نشده ورفیع منتبه نگردیده ولکن چشمانی از

اصلش ازتبریزشمس الدین بدان هست مولودوی اندراصفهان ذرنسب زاولاد
فخرالدین بود زین سبب آن شه نجیب الدین بود بوده اومجذوب سالك حق صفت
هفت دیوانش بوددرمعرفت درشریعت درطریقت بی نظیر درحقیقت‌شیریزدانست
شیر گرشناسائی وی خواهی بجان پس بروسبع المثانی را بخوان تا بدانی کوز
نورمرتضی است هم نظر کردهٔ علی موسی الرضاست کوچك ابدال علی وآل
اوست سراسرارحقیقة‌حال اوست اوبود مهرسپهر برتری آینه نورجمال حیدری
وصف اوهر گزنیاید دربیان کاین بیان ازنوروی گردد عیان)

وازایشان بشیخ (علی نقی ۳۲) اصطهاناتی وازایشان بجناب سیّد قطب الدین ۳۳
نیریزی (بعدازایشان زبدهٔ اهل صفا بد محمد هاشم ۳۴ آن کان وفا گرچه درویشی
ورا باشد لقب ازحسب شاه است ودستورازنسب چون روانش سوی جانان شد رهی
بر کف عبدالنبی ۳۵ داد آن شهی بعد از آن شد برهمان عالیجناب جانشین فرزانه
پورمستطاب نام نامی آن شه والا گهر بد ابوالقاسم ۳۶ سمی خیرالبشر داشت آن
شه‌میرزابابالقب هادی آنچه عجم آنچه‌عرب بودشیرازی تخلّص دشت راز گشت شیراز
ازشرف فخرحجاز) بعدازایشان بجناب قطب العارفین وزین العارفین والعاشقین وزبدة
الاولیاء الواصلین افتخاردودمان کمالات غیبی مفتح ابواب خزاین اسرار لاریبی
مشرق انوارعنایات آفتاب ازل مظهر آثار کمالات لم یزل لجه جواهر اسرارحقیقة ذات
کاشف دقایق طومار اسماً وصفات السیّد الجلیل والعالم النبیل (جلال الدین محمد ۳۷)
الحسینی الشریفی الذهبی الشیرازی منتهی شده قدّس الله اسرارهم وروّح الله ارواحهم
(حرمت وتعظیم کن برنامشان بو که یابی بهرهٔ ازانعامشان نامشان دل پاك سازد از
کدر روحشان عندملیك مقتدر یادشان کن ازخدا حاجت طلب چون چنین
کردی اجابت کردرب ؛

باب اول

درذکر بعضی ازمطالب متعلّقه اززمان تولد تاانتقال ایشان ازاین دارفانی بسرای
جاویدانی وآن محتوی برشش فصل است

فصل اول

درنسب قدّس الله سره : نسبت ایشان ازطرف والد بمیرزاحبیب الله واقف میشود وازاو
بسیّد شریف جرجانی رحمة الله علیهما میرسد . وطومارترتیب این نسبت دریکی از
حوادثات واقعه درفارس بغارت رفته !

فصل دوم

درتاریخ وسنه تولد وبیان واقعات وواقعات غیبی دربشارت قدوم آن بزرگوار بظهور
آمده : برلفظ مبارك جاری میشد وازحاجی آقای علاقه بند که مردمعتمدالقول بود
مکرر استماع شد خواهراستاد محمدعلی معمارالفقرآء که ازنساء عارفه وصاحب
حالات ومقامات عالیه بود بعرض حضورحضرت روح الله روحه رسانید که شب

شب گذشته سحرها تف غیبی صدا درداد که جلال الدین محمد خلیفه وجانشین آقا میرزا بابا نزدیك است که متولد شود : وحال آنکه والدهٔ قدّس سره یك حملش پسر ودویمی بی تخلّف دختر میشده واین حمل بهمان قاعده می بایست که دختر باشد ولکن بخلاف آن بعد ازچندی قدّس سره از کتم عدم پیدا شده عالم رابنور وجود خود منوّر داشتند :

وایضا ازلسان مبارك ایشان وموثقین دیگرمکرر شنیده میشد که حضرت رازروّح الله روحه میفرمودند که اخبار ازظهوروجلالت شان واینکه این سلسله مبارکه درعصر تورونق تمام میگیرد ؛ درائنای واقعات مکرر واقع میشود بحدی که اغلب گذارشات زمان تومشهود ومرئی من هست

کوس این سلطنت ازعهد ازل تا بابد برسر گنبد این طارم اعلی زده اند
پنج نوبت زتود رشش جهة عالم غیب زیر نه دایره گنبد مینا زده اند
گرم تازان ره عشق تو برسم سمند نعل ومیخ طلب ازماه وثریا زده اند

وتولد ایشان درسنه (هزارودویست وچهل شش) هجری علی هاجرها وآله السلم واقع شده .

فصل سیّم

درذکرمختصری از گذارشات ایام شباب ایشان قدس سره ،

میفرمودند بعد از آنکه علوم صوری درحضوروالد ماجد ودیگراساتید بقدر لزوم تحصیل وخطوط ثلثه راازنسخ ونستعلیق وشکسته تکمیل نمود ؛ درد طلب وخداجوئی درمن پیدا شد بحدّی که بی قرارو آرام گردیدازسراین ارادهٔ تقبیل سدهٔ سنیّه حضرت سلطان الاولیا ثامن الائمة النجبا ابا الحسن علی بن موسی الرضا علیه وآبائه وابنائه السلم نموده درآن محل اقامت گزیدوازآستان آن قبله حاجات ملتمس دوحاجت شد ؛ اوّل محافظت ازناخوشی وغیره که مانع سلوك وریاضات آید . دوّم عدم ابتلاء به تنك دستی وعسرت وفاقه که بجهة آن حواس پریشان وخیال متفرق گردد !

واشتغال اوقات خود راابن گونه قسمت کرده بود که ایام هفته را غیرازروز جمعه ودوشنبه بتحصیل علوم ازتفسیروفقه وریاضیات میپرداخت وآن دوروزرا تعلیم خط بشاهزادگان وبزرگان مینمود وانجام کارهای لازمه دیگرمیداد ؛ وهمیشه باترك حیوانی صایم الدهر بود ودرهرار بعین یکروزافطارمینمود ، وشبها درمقابل پنجره حرم مطهررضوی علیه السلام بصلوة وذکرواوراد واحیای لیالی وریاضات بالاستمرار اشتغال داشت ! بااین همه زحمات وریاضات اثرجسمانی ازنحافت ولاغری وغیره درمن پیدانمیشد ؟ بعضی ازعیب جویان وظاهربینان زبان طعن گشوده درغیاب من میگفتند چگونه است بااین همه ریاضات که این مردمدعی آنست تکسری بوجودش وارد نیامده ؟ پس این نیست الا دعوی خالی ازصحت ! آن بود که بملاحظه اینکه بواسطه سوءظن گرفتارمعصیت نشده ورفع اشتباه شود وبدانند که کاهش جسمانی از

اذا باختر کله بندا ردا ین دو بیت را د سر مشقها نوشته بمردم میداد ،

یقولون ابدان المحبین نضوة وانت سمین قلت الامر آتیا

قلت لان العشق خالف طبعهم و وافق طبعی فصار غذآئیا

و آنزمان نواب والا شاهزاده (فریدون میرزا) که حکمران خراسان بود و مرد خدا خواه وتورع داشت و با وجود کثرت مشغلهٔ حکومتی که تالی مرتبه سلطنت بود ، محضرهما یونش مجمع علما وعرفا وفصحا واوقاتش بیشتر باستماع آیات قرآنی وحل مشاکل آن میشد : و با آقا میرزا با با روّح الله روحه ارادت تامه داشت ازسرهمین ماهی پنجاه تومان برای مخارج میفرستاد وروزگار برفاه میگذشت ؛ الحاصل دو سال بهمین نحومشغول ریاضت وصوم دهرمیبود :

آن دلی کوشیرازانگشت رحمن میخورد ازشراب ونان دنیای دنی جویدفطام

و آنکه میبابد سحوری درشب قدر قبول تاشبانگاه وصال دوست باشد با صیام

در آخرحال صداعی شدید عارض گردید بحدّی که مانع اذکار وریاضات من میشد ازسراین پریشانی بحرم مطهرحضرت رضاعلیه السلام تشرف جسته بزحمت زیاد دور کعة نمازخوانده استدعای خلاصی از آن مرض صعب نمود : هنوز که استغاثهٔ من تمام نشده بود که مرض رفع شد چنانکه گویا هیچ نبود :

درخلاص جان مسکین مابد وداریم امید زین نوایبگاه آسیب قضا بیگاه وگاه

دردوعالم روبد آن سروراز آن آورده ایم تا بدست آریم در کوی پناهش پایگاه

بعد ازچندی از بیقراری عازم دارالعباده یزد گردید آنجا هم درحضوراساتید وافاضل درتحصیل حکمت بود تا روزی مکتوبی ازحضرت رازرسید : درییزد و یا خراسان ازبسکه درحال وخیال خود غرق بود مکتوب ازهرجا که میرسید همین طور نخوانده زیرنمد میگذاشت ! ولکن اثری بااین مکتوب همراه بود که نتوانست وسرمکتوب باز گردید که نوشته اند (فرزند این کلام مولای توامیرالمؤمنین علیه السلام است که «بجلال الدین بنویس صحرا گردی بس است حال وقت تربیت است وقت را ضایع مگرداند) چون این راه دید فهمید که این همه ریاضات جهة اینکه خود سر بوده صحرا گردی محسوب میشود ! سپند وارد رآتش بیقرارشده عازم شیراز گردید :

عاشق عیار سوی یار زیبا خوش رود جان نهاده بر کف بی پا وسر در لکش رود

در هوای آبحیوان خضر آسا زنده دل خاکره عنبر شمارد گرچه بر آتش رود

فصل چهارم

در مراجعت قدّس سره بشیراز و بعضی سوانح که بعد از آن واقع شده .

ازلفظ مبارک قدس سره استماع افتاد که همچنان سراسیمه و بی آرام طی مراحل می نمود تا وارد شیراز شده ودر حافظیه خارج شهر مسکن گرفت وورود خود را بحضور راز

از روح الله روحه فرستاد ، چون با چند نفر از منسوبان وارد گردیدند : سر بقدم مبارك گذاشته و بجهة تاسف از غفلت خود اشك خونین افشاند !

عاشقان بر در سودای تو جان افشانند بیدلان در طلب وصل تو سر گردانند
گر شب راز تو در خلوة جان دست دهد در قدمگاه خیالت دل و جان افشانند
خوردن ناوك غمها بدل و جان و جگر بتوانند ولی نطق زدن نتوانند
گوی سر در خم چوگان رضا اندازند رخش تازان ارادة که در این میدانند
عاشقان جان بر جانان ز سر ذوق دهند عاقلان لذت این واقعه کمتر دانند
جانفشان در نظر شمع جمال رخ دوست همه پروانه صفت سوخته و حیرانند

با مر و اجازهٔ ایشان روّح الله روحه غسل توبه که معمول به این سلسله مبارکه ذهبیه است بجا آورده و مشغول اذکار و ریاضت بدستور العمل ایشان گردید و میکوشید تا ارادت که لازمه مرید و مرادیست در من پیدا شد چنانچه در حضور و غیبة محو جمال و خیال ایشان بود

شب و روزم چو خیال تو هم آغوش شده است جمله اجزاء وجودم همگی گوش شده است
تا شد اینعقل و روان و دل و جان مدهوشت هر سر مویم بره باد تو صد هوش شده است

و روّح الله روحه کلی همت و همگی نهمت خود بر استعلاء لوای رتبت مصروف گردانید و عرض تلقین و اجازهٔ تربیت سلاك و طلاب الهی بامر باطنی بر ایشان قدّس سره عطا نمود خلافت و جانشینی که حق ازلی ایشان بود بسالکان راه حقیقت ظاهر داشت چنانچه در دیباچه بعضی از تالیفات خود خطابا بقدّس سره تصریح این معنی کرده و میفرماید :

بسم الله الرحمن الرحیم فاعلم یا قرة عینی وقوّة ظهری وثمرة فؤادی واکرم عنصری من طینتی واسطقسی من فطرتی وانیس روحی وشفیق نفسی وشقیق عقلی وحامل نور قلبی وصاحب اسرار سری وخلیفتی جلال الدین والولایة وجمال الملّة والهدایة انت الذی ولدته اوّلا جسما ونفسا وولد منی ثانیا قلبا وروحا فاوصیتك فی حیوتی ومماتی لتحمل علمی ودینی ومالی واسرار قلبی وروحی وسری ، فانت منی بمنزلة الروح من جسدی لانی انا منك کما انت منی : وانت الذی عهد الیك الحجة صاحب العصر والزمان علیه صلوات الله الملك الرحمن بالولایة والهدایة فی اوان ریاضات البدنیة و مجاهداتك النفسانیة : فرایته وعرفته بعین العیان و بصیرة القلب بنور الایمان فتفضل فی حقك وقال مدحا لك انت الذی کنت من نتایج الرهبانیین ورهبان هذه الامة فبایدیك عاهدته بالتمسك بولایته المطلقة التی هی ولایة الله بقوله تعالی ﴿هنالك الولایة لله الحق﴾ کما اخذ الله عهد هذه الولایة منك ومن اهل الولایة خاصة فی الازل فصرت من اهل العهد فی الولایة فی عالم التکوین والذر الاوّل وفی عالم التشریع فی النشئة الثانیة هذه : وانت بعون الله وعنایته ثابت قایم مستقیم فی ارض الولایة واوج سمأ الهدایة . فیا ولدی وقرة عینی علیك بالحمد علی هذه النعمة العظیمة والدولة الجسیمة والاختصاص

شد وحضرت رضا علیه السلام لجام اسبی را که دست کسی بود گرفت و بدست من داد وامر بسواری فرمود ؛ چون از انحالت باز آمد وواقعه بحضور مبارك رسانید فرمودند اجازهٔ حرکتست که حضرت عطا فرموده اسباب فراهم آورده عازم گردیدند ؛

خوش بنوشم توا گرزهرنهی درجامم پخته وخام ترا گر نپذیرم خامم
غنچه وخارترا دایه شوم همچو زمین تا سمعنا واطعنا کنی ای جان نامم

بعد ازورود بطهران جهة آنکه وعده طول توقف بملتمسین درمراجعت داده بودند ایفاء للعهد مدتی در آن بلد توقف فرموده بتربیت سلاك وطلاب الهی مشغول گردیدند ودر آنزمان شاه شهید ناصرالدین شاه نوّرالله مرقده با ایشان روّح الله روحه ملاقات کرده لقب (مجد اشراف) بقدّس سره عطا فرموده اند ، الحاصل جناب آقا میرزا عبد الکریم رایض الدین زنجانی وجناب زمان آقای افشار ارومیه رحمة الله علیهما وبسی اشخاص دیگر در این ایاب وذهاب درحضور روّح الله روحه تربیت شده بدرجه کمال رسیدند . در اوایل سنه هزار ودویست وهشتاد وشش که مرض وبا شیوع بشدّت داشت طرف شیراز حرکت فرمودند درمورچه خوار که یك منزل باصفهانست مزاج مبارکشان بهمخورده منقلب الحال گردیدند در اندك زمانی چنان ضعف غالب آمد که قوّة حرکت ازایشان مسلوب گردید ! زمانی که ازاین حادثه گذشت تا آن ضعف که داشتند وچشم روی هم دفعة چشم باز کرد وبانوایت سرعت وچابکی باشد دست بسینه گذاشت وگفت (السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته) بعد سر بسجده نهاد وجان بجان آفرین تسلیم نمود !

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم
در شبستان وصالم محرمی هم شبی آمد بهمانم دمی
ماحضررا دم زجان باید زدن زانکه جزجان درنگنجد همدمی

بملالات وسوگواری جسد مطهر باصفهان آورد ! صاحب دیوان که آنزمان حکومت اصفهان با آن بود وبسیار آدم نیك ودیندار وبا روّح الله روحه اخلاصی بتمام داشت . چون ازاین قضیه پرهایله خبردار شد لوازمات تعزیه داری ومجلس ختم فراهم آورده بهمراهی علماً وامرا وتمام بزرگان بتسلیه ودلداری قدّس سره پرداخت ، پس ازتعزیه داری جنازهٔ مبارك ایشان رادرمزار آقا بامانت گذارد که بعد ازورود بشیراز اسباب فراهم آورد تاحمل بعتبات عالیات نماید ، روزحرکت ازاصفهان سرمزار مبارك رفت تجدید دیدار کرده وداع نمود !

یکزمان بهرخدا پردهٔ هجران بگشائید بار دیگر بمن آن روی نکو بنمائید
چون بمیرد من ازاین خم که بریجان دست سرخاك من دلخسته بخون اندائید
بوی درد جگر سوخته من شنوید بعد صد سال اگر برسرخاکم آئید

ماده تاریخ رحلت حضرت رازروّح الله روحه که قدّس سره انشاد فرموده اند

شهی که خلقت اوازازل غیور آمد مهی که طینت اوتاابد حرور آمد
چوعزم داربقا کرداازاین سرای فنا قلوب مردوزن ازهجرناصبور آمد
خصوص حالة قدسی که درمفارقتش بخودفروشدن ومردنش ضرور آمد
سروش غیب بگفتا که درجلالة او همین بسست که تاریخ اوغفور آمد

قریب پانصد هزار بیت ازفضایل ومناقب ائمه اطهار علیهم السلام ومعارف وحقایق از تالیفات ایشان نظما ونثرا در صفحه روزگار یادگار مانده ،

جواب مکتوبی را که بیکی ازدوستان مرقوم فرموده اند فضایل ظاهر وباطن روّح الله روحه راجهة منصفان نمونه ایست کافی واین زمان حاضر نبود اگر بعدها بدست آید انشاالله دریکی ازصفحات این وجیزه مذکورمیدارد :

فصل ششم

درذکر بعضی ازگذارشات قدّس سره بعدازرحلت حضرت رازروّح الله روحه :

میفرمودند که درنهایت ملالت وآشفتگی وارد شیراز گردید بعدازفراغت ازرسومات وتعزیه داری عمل تولیت آستانهٔ حضرت سیّدامیراحمد شاه چراغ علیه واخیه وابیه السلام که اززمان شیخ عبدالله حفیف بااین خانواده بوده بعلّت غیبة حضرت رازمتولی باشی دراین مدت اختلال وبی نظمی بهمرسانیده بود ، چندی اوقات برتمشیت ونظم امورآستانه مبارکه مصروف داشته انتظام داد ، چون این عمل بواسطه مباشرت باابناءدنیاوزمان وامرونهی برزیردستان مانع طاعات واذکارمن می آمد به اخوی میرزامحمدرضا که شایستگی تمام داشت واگذاشته واورانایب التولیه گردانید ، دونفرازمریدهای حضرت رازروّح الله روحه که اغلب واقعات وسیرهای بلند وراه روشن درپیش داشتند بمقام دعوی خلافت وجانشینی برمی آمدند ! ازآنجائیکه در این مقام تشخیص حقیقة ازمجازززیادتی قوة وتصرف درنفوس سلاك است واین معنی کاملا ازمن مشاهده کردند انصاف داده ازدعوی بیجادرگذشتند .

بعد درصدد برآمد که جنازهٔ مطهررا حمل بعتبات نماید روزی درحافظیه سرمزارآقامحمد هاشم درویش قدس سره که متوجه بود دفعة ازمزارصدا بلند شده بزبان ترکی فرمود (سن ایستدوگون بویل اولماز) یکی ازدوستان که آنجاحضوورداشت وزبان ترکی میدانست گفت معنی آنستکه (خواهش تواسال صورت نمیگیرد) چون خواهش حمل جنازه بود حیرت داشت که باوجود فراهمی اسباب چرانمیشود طولی نکشید که ازطرف دولتین ایران وروم قدغن اکید شد که حمل جنایز بعتبات عالیات موقوف باشد

زقدرة ملکوتش یکی نشان اینست که کارها بخلاف مراد ما باشد

دراین باره کوشش نمود وازدرباریان محترم سلطنت وسایل برانگیخت سودی نکرد

شد وحضرت رضا علیه السلام لجام اسبی را که دست کسی بود گرفت و بدست من داد وامر بسواری فرمود ؛ چون ازانحالت باز آمد وواقعه بحضور مبارك رسانید فرمودند اجازهٔ حرکتست که حضرت عطا فرموده اسباب فراهم آورده عازم گردیدند :

خوش بنوشم تو اگر زهر نهی در جامم پخته وخام ترا گر نپذیرم خامم
غنچه وخار ترا دایه شوم همچو زمین تا سمعنا واطعنا کنی ای جان نامم

بعد ازورود بطهران جهة آنکه وعده طول توقف بملتمسین در مراجعت داده بودند ایفاء للعهد مدتی در آن بلد توقف فرموده بتربیت سالك وطلاب الهی مشغول گردیدند ودر آنزمان شاه شهید ناصر الدین شاه نوّر الله مرقده با ایشان روّح الله روحه ملاقات کرده لقب (مجد اشراف) بقدّس سره عطا فرموده اند ، الحاصل جناب آقا میرزا عبد الکریم رایض الدین زنجانی وجناب زمان آقای افشار ارومیه رحمة الله علیهما وبسی اشخاص دیگر در این ایاب وذهاب درحضور روّح الله روحه تربیت شده بدرجه کمال رسیدند . در اوایل سنه هزار ودویست وهشتاد وشش که مرض وبا شیوع بشدّت داشت طرف شیراز حرکت فرمودند درمورچه خوار که یك منزل باصفهانست مزاج مبارکشان بهمخورده منقلب الحال گردیدند در اندك زمانی چنان ضعف غالب آمد که قوّة حرکت از ایشان مسلوب گردید ! زمانی که از این حادثه گذشت با آن ضعف که داشتند وچشم روی هم دقیقة چشم باز کرد وبانهایت سرعت وچابکی باشد دست بسینه گذاشت وگفت (السلام علیکم ورحمة الله وبرکاته) بعد سر بسجده نهاد وجان بجان آفرین تسلیم نمود !

این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم وتسلیم وی کنم
در شبستان وصالم محرمی هم شبی آمد بهمانم دمی
تا حضررا دم زجان باید زدن زانکه جز جان در نگنجد همدمی

بملات وسوگواری جسد مطهر باصفهان آورد ! صاحب دیوان که آنزمان حکومت اصفهان با آن بود وبسیار آدم نیك ودیندار وبا روّح الله روحه اخلاصی بتمام داشت . چون از این قضیه پرهایله خبردار شد لوازمات تعزیه داری ومجلس ختم فراهم آورده بهمراهی علماء وامراء وتمام بزرگان بتسلیه ودلداری قدّس سره پرداخت ، پس از تعزیه داری جنازهٔ مبارك ایشان را در مزار آقا بامانت گذارد که بعد از ورود بشیراز اسباب فراهم آورد تا حمل بعتبات عالیات نماید ، روز حرکت از اصفهان سر مزار مبارك رفت تجدید دیدار کرده وداع نمود !

یکزمان بهر خدا پردهٔ هجران بگشائید بار دیگر بمن آن روی نکو بنمائید
چون ببینم من از اینجخم که بر جان ماست سرخاك من داخسته بخون اندائید
بوی درد جگر سوخته من شنوید بعد صد سال اگر بر سرخاکم آئید

مادّه تاریخ رحلت حضرت رازروّح الله روحه که قدّس سره انشاد فرموده اند

شهی که خلقت اوازازل غیور آمد مهی که طینت اوتاابد حرور آمد
چوعزم داربقا کرداز این سرای فنا قلوب مردوزن ازهجرناصبور آمد
خصوص حالة قدسی که درمفارقتش بخودفروشدن ومردنش ضرور آمد
سروش غیب بگفتا که درجلالة او همین بسست که تاریخ اوغفور آمد

قریب پانصد هزار بیت ازفضایل ومناقب ائمه اطهارعلیهم السلام ومعارف وحقایق از تالیفات ایشان نظاونثراً درصفحه روزگاربیادگارمانده ،

جواب مکتوبی را که یکی ازدوستان مرقوم فرموده اند فضایل ظاهر وباطن روّح الله روحه راجهة منصفان نمونه ایست کافی واین زمان حاضر نبود اگر بعد ها بدست آید انشاالله دریکی ازصفحات این وجیزه مذکورمیدارد :

فصل ششم

درذکر بعضی ازگذارشات قدّس سره بعدازرحلت حضرت رازروّح الله روحه :

میفرمودند که درنهایت ملالت وآشفتگی وارد شیراز گردید بعدازفراغت ازرسومات وتعزیه داری عمل تولیت آستانهٔ حضرت سیّدامیراحمدشاه چراغ علیه واخیه والیسه السلام که اززمان شیخ عبدالله حنیف بااین خانواده بوده بعلّت غیبة حضرت رازمتولی باشی دراین مدت اختلال وبی نظمی بهمرسانیده بود ، چندی اوقات برتمشیت ونظم امورآستانه مبارکه مصروف داشته انتظام داد ، چون این عمل بواسطه معاشرت باابناء دنیاوزمان وامرونهی برزیردستان مانع طاعات واذکارمن می آمد به اخوی میرزامحمدرضا که شایستگی تمام داشت واگذاشته واورانایب التولیه گردانید ، دونفرازمریدهای حضرت رازروّح الله روحه که اغلب واقعات وسیرهای بلند وراه روشن درپیش داشتند بمقام دعوی خلافت وجانشینی برمی آمدند ! ازآنجائیکه در این مقام تشخیص حقیقة ازمجازززیادتی قوة وتصرف درنفوس سلاك است واین معنی کاملا ازمن مشاهده کردند انصاف داده ازدعوی بیجادرگذشتند .

بعددرصدد برآمد که جنازهٔ مطهررا حمل بعتبات نماید روزی درحافظیه سره مزارآقامحمد هاشم درویش قدس سره که متوجه بود دفعة ازمزارصدا بلندشده بزبان ترکی فرمود (من ایستدوگون بوئیل اولماز) یکی ازدوستان که آنجاحضورداشت وزبان ترکی میدانست گفت معنی آنستکه (خواهش توامسال صورت نمیگیرد) چون خواهش حمل جنازه بود حیرت داشت که باوجود فراهمی اسباب چرانمیشود طولی نکشید که ازطرف دولتین ایران وروم قدغن اکید شد که حمل جنایز بعتبات عالیات موقوف باشد

زقدرة ملکوتش یکی نشان اینست که کارها بخلاف مراد ما باشد

دراین باره کوشش نمودوازدرباریان محترم سلطنت وسایل برانگیخت سودی نکرد

وحاصلی نبخشید ! ناچار یکی ازبرادران جنازه را ازاصفهان حمل بمشهد مقدس حضرت رضا علیه السلام نموده درمقابل یکی ازدرهای رواق مبارك مدفون گردید :

صلی الاله علی روح تضمنها قبر واصبح فیه الزهد مدفونا
قد حالف الحق لا یبقی به بدلا فصار بالحق والایمان مقرونا

سراینکه روّح الله روحه مکررمیفرمودند دفعه دیگرمن بمشهد خواهم آمد که جلال الدین همراه نباشد بظهور آمد ؛

قدّس الله سره بعدازاین اوقات خود بریاضات وتربیت سلاك مصروف داشته اوقات سال اربعین حسینی وموسوی وسه ماه رجب وشعبان ورمضان را مشغول صوم میشدند باترك حیوانی ازهرنوع بعدازچند سال بامرباطنی ترك اربعینات کرده صوم سه ماهه باترك لحوم درکاربودند : وروزجمعه مدام برای تردد سلاك واصفاء وتعییرواقعات ایشان معیّن فرموده بودند ، چون بنا بفرمان (الناس معادن کمعادن الذهب والفضة) تربیت اجساد ناقصه فانیه که بقاعدهٔ حکمت رفع امراض ازآنها نموده بمقام خلود و کمال برسانند مطابق می آید باتربیت مرشدان طریقت سلاك راه را . مثلا کسی که بتواند عقد زیبق فرار بنماید هم میتواند خیال وحواس آوارهٔ خودرا که مثل سیماب لرزان است جمع وحاضردارد . وعارف عالم این عمل جسد سلاکرا بحرارت نار ریاضت وتکالیف شرعیه تلطیف کرده وبجهة رفع کدورات ورزایل نفس اماره حدید وش آنها رامیتواند قابل صعود بمرتبه ملهمه ومطمئنه گرداند

ازآنستکه تمام انبیأ واولیأ علم وباعمل آنرا داشته وبسبب فرط لزوم آن اخت النبوّة نامیده اند . وایضا این طایفه را رسم معیّن وداب مقتمی است متصدّی بعضی امور میشوند که ظاهرش بدنما وباطنش بخلاف آن باشد تابسبب اشتغال برآن شایستگی مفاد ﴿لا یخافون لومة لائم﴾ بهمرسانیده وازشرتحسین وقبولی عامه که برای خلوص وصحت اعمال وطاعات خطری است بزرگ محفوظ مانند ؛ مولای متقیان امیرمؤمنان علیه السلام میفرماید (مارایت شیأ اضرفی قلوب الرجال من خفق النعال ورآء ظهورهم)

ازپی ردّ وقبول عامه خودرا خرمساز زانکه کارعامه نبود جزخری یاخرخری
گاوراباور کنند اندرخدائی عامیان نوح را باور ندارند ازپی پیغمبری

قدّس سره روزی درمنزل حقیرنگارندهٔ این مجموعه تشریف داشت شخصی وارد شد ازحقیرپرسید این شخص کیست ؟ عرض کرد آشناست بعد آنکس بحضورمبارك عرض کرد روزگارآسودهٔ دارم ولی اولاد ندارم بدین سبب همه خوشیها برمن وعیال من ناخوش گردیده ! فرمود غمی نیست خداوند قادراست برابنکه فرزند عطا فرماید ، بعد دعائی داده وآداب آنرا تلقین کردند . طولی نکشید که آنشخص صاحب یك پسرودختر گردید روزی حقیربانکس گفت الحمدلله که ازاثرنفس آقای مجدالاشراف

بمقصود نایل شدی : گفت درهرمسلك که هست خودش میداند چنانکه مردم می گویند ولی حاجت من ازاوروا آمد ! ! !

جمله عالم زین سبب گمراه شد کم کسی زابدال حق آگاه شد
همسری با انبیأ برداشتند اولیارا همچوخود پنداشتند
گفته اینك ما بشر ایشان بشر ماوایشان بستهٔ خوابیم وخور
زر قلب وزر نیکو در عیار بی محك هرگزندانی زاعتبار
هر کرادرجان خدا بنهد محك هریقین راباز داند او زشك

الحاصل قدس سره هم بجهة لزوم آن روزهای دوشنبه معایا منفرد مشغول تکمیل این عمل بودند وعمده اساس اورا برتساقی تسعه کرارا مطابق اسم (حی) گذاشته ومعتبر می دانستند وازمراتب ثلثه که میزانی وبرانی وجوّانی باشد جسد میزانی صنعت ایشان دیده میشد ، وروزهای دیگرهفته جهة نزله بندی وامراض دیگر که مستغاث خاص وعام بودند اوقات مصروف میفرمودند ؛ وباقی اوقات بتکمیل واتمام دآیرهٔ مهرنبوّت که حاوی علوم مبدء ومعاد وصعودونزول طینت علّیینی وسجینی ومطالب دیگرمصروف می فرمودند تابجائی رسانید که اتم واوسع ازدوایرموضوعه متقدّمین گردید .

ایکه کوس دولتت برگوشهٔ دوران زدند سکه نامت دراین نه طاق نه ایوان زدند
عاشقانت پشت پای لا ابالی هر زمان برکلاه وتاج وتخت بخت هرسلطان زدند
ایخوش آنهائی که بوئی ازجنابت یافتند تابیوی آن نفس لاف ازدم رحمن زدند

تکملة

درذکرسیرت رضیه قدس سره علاوه برآنکه دراین وجیزه تااینجا مذکور گردیده منقسم برهشت اوصاف ؛ (وصف اول) درزهد وتقوی قدس سره زهد صوری باندك حلال قناعت کردن ومعنوی که دل ازمحبت دنیا پرداختن : وتقوی صورت که ترك حرام وشبهات وتقوی معنوی ازخدا ترسیدن ودل ازدو کون فارغ ساختن است واین اوصاف را کاملا متصف بودند ازاوازمات وارزاق امروز بفردا نگاه نمیداشتند ویاچیزی ازضروریات سفره امروز برای فردا تهیه نمیکردند ؛ ومیفرمودند روزازنوروزی ازنو واوقات طاعت وعبادت هیچ مشغله دنیوی مانع ازاشتغال ایشان نمی آمد میفرمودند که واقع نشده که من درخانه بگویم برای من امروز یاامشب فلان طعام تهیه کنید : درتنگی وعسرت نوعی وانمود میکردند کس برچگونگی مطلع نمیشد حکایت کرد حاجی آقای علاقه بند شبی وقت سحردربین ذکرباطنا فرمودند ازحال پیرت جلال الدین خبرداری که چه تنگی روزگارمیگذراند ؟ چون بحضورمبارك رسیده ماوقع راعرض کردم فرمود راضی نبودم کسی براین امروقوف یابد حالا چون باطنا این کشف رازشده بعدازاین روزی پنجهزار دینار مخارج خانه رامتحمل باش تا

فتح الباب بشود ، فلهذا قریب سالی هرروز پنجهزار دینار بالاستمرار میرسانیدم تا بفضل الله گشایشی حاصل گردید : آنچه داده بودم بالاضعاف بمن لطف فرمودند : هر که او گنج قناعت دید در رویشی ندید هر گه او گنج فراغت یافت سلطانی بیافت ورع قدس سره بحدی بود که میفرمود جناب آقامحمد هاشم قدس الله سره بمریدان خود میفرمود آب دهن در مسجد انداختن مکروه است وهر که بیندازد وحلال داند از من نیست ! ومن هم همین میگویم کسیکه یکی ازمباح فرمودهٔ شرع انوررا حلال و یا برعکس انگارد ولو جزئی تراز آن باشد درسلك من نیست تا چه برسد بفرایض شریعت

حمی بیضة الاسلام عن کل خالع وحاط حریم الدین عن کل شاعب

وصف دوم درحلم وستاری قدس سره

حکایت کرد جناب آقا میرزا حسینخان سررشته دارطاب ثراه که روزی وارد شدم بحضورقدّس سره ویکنفرمرد فاضلی ازاهل مازندران آنجا بود حرف میزد ومطالب خیلی بلند میگفت ! ومن جهة فهم اینکه اینها را ازحقیقة و یاطوطی وار میگوید متوجه شدم بقلب دیدم که صورت باطن او یك گاو کوهاندار مازندرانی است بسیارقوی که من وحشة کرده ازآنحالت درآمدم ! بعد ازرفتن او که ماوقع رابحضور مبارك عرض کردم بسیار متغیّرشد وملامت فرمود که باباطن مردم چکار دارید خداوند که پرده برروی عیب بندگان خود کشیده چرا درصدد میشوید که آن پرده بردارید (خالطوهم بالبرانیة لا بالجوّانیة)

رایتك محض الحلم فی محض قدرة ولوشئت کان الحلم منك منهلا

معلوم است که اوصاف حسنه واخلاق حمیده آنست که هریك برضای خداوند درمحل خود استعمال شود که (اتصفوا بصفات الله وتخلّقوا باخلاق الله) وحال قدس سره همین بود وقتیکه از کسی مشاهده میفرمودند فعلی را که توهین بردین اسلام وارد می آورد ! تند وغضبناك میشدند لاجرم حلم وخشم چنانکه داب کاملین است درموقع خود کار میفرمود بطوری که استعمال این اوصاف رادرمحل خود مختار بود نه مضطر :

مرد رابایدکه باشد خوی رب رحمت اوسبق گیرد برغضب
نی غضب غالب بود مانند دیو بی ضرورة خون کند ازبهر ریو
نی حلیمی مخنث وار نیز که شود زن روسبی زان و کنیز

وصف سیّم دراستقامت قدس سره

ازاول بدایت کمال حال تاآخرنهایت اعمار واحوال براعمال جادّهٔ طریقت وسجاده حقیقت ثابت القدم میبود وازهرچه درعبادت وریاضت عادت داشتی فرونگذاشتی ودرصحت ومرض وجوانی وپیری وسایرحوادث ازآن تجاوزوتقاعد نمیفرمود تاحدّی که درآخرعمر که پیری وضعف برمزاج مبارکش غالب شده بود ازوظایف وعبادت

وریاضت خود کم نکردی ودرحالات آخرعمرظاهرش ذکرشود که ﴿واعبد ربك حتی یاتیك الیقین﴾ قدّس سره میفرمود ازوقتیکه حضورحضرت رازروح الله روحه رسیده اخذ ذکرود ستورالعمل سلوك نمود تازمانیکه ایشان بجوارحق رسیدند بیست سال طول کشید ودرظرف این زمان یك قوای وبافضلی که مکروه طبع مبارکش باشد حضورا وغیابا بتوفیق الله ازمن صادرنگردید ،

یکسر موی مرا درهمه اعضا نیست که خلاف تو توان کرد تصوّرسرموی
همگی بود ووجود وعدمم باتست همگی رویمرا قبله توئی ازهمه روی

درسایراحوال ازقیام اعیاد وملاحظه اوقات اکل وشرب واوقات نوم یامراعات وقت عطای وظیفه موظفین وغیره آنچه ازاول داشتند تا آخرعمرمعمول و مراعات میفرمودند فتنه مشروطه ومستبدّ که درسنه ۱۳۲۵ هجری درایران برپا شد اغلب مردم ورؤس داخل دراین فتنه شدند ! وبطون مدّعیان مسند زهد وتقوی کاملا منکشف گردید ولکن قدس سره بهیچوجه درزوایای این حادثه داخل نشده والتفاتی نفرمودند : چنانچه حکایت کرد میرزا محمد خادم باشی رحمة الله علیه که اوایل سنه ۱۳۲۶ اهل شیراز ازاثرات بلیهٔ مذکور باسم مشروطه ومستبدّ دودسته وباهم طرف شدند ! دستهٔ ازآنها آستانه مبارکه حضرت سیّد میراحمد شاه چراغ علیه السلام ودستهٔ دیگر مسجد نورا محل اجتماع ودایازم قراردادند ! وهریك ازطرفین رؤسا وایسه واشخاص کاره را بتطمیع وتهدید طرف خود دعوت وجلب میکردند ازآنجمله جماعة زیادازهردوطرف حضورقدس سره آمده خواهش همراهی و ورود درحوزهٔ خودنمودند ! قدس سره درجواب فرمودمن هم خواهش میکنم مرابگذارید درگوشه خانهٔ خود وکاربامن نداشته باشید ولی دعامیکنم خدا درمیان شماکه اهل یك بلدو دریك مذهب هستید اصلاح فرماید ،

قدمی باستقامت چوبکوی دوست آری همه چشم مقصد جان بوصال دوست داری

﴿وصف چهارم دروفای قدس سره﴾

قدس سره معاهدنا اوفوا العهد همیشه معمول داشت ودرآن ثابت قدم میبود وهر عهدی وقولی که بکردی اگرچه مرورزمان برآن بگذشتی ازآن نگذشتی وازدست نگذاشتی وخلاف وفا روانداشتی حتی باکسانی که درزمان طفولیّت دوستی ورزیده زندگانی آنهارانوازش ومردگان رابدعای خیرومغفرة یادمیفرمود : وکسی که در حق ایشان نیکی کرده بود فراموش نکردی بتلافی ودعا اورا مدد کردی ویاد داشتی : روزی حقیرمؤلف این وجیزه کفشی برای خود خریده بود قدس سره اورا دید واحوال پرسید همچنان گمان رفت که ایشان هم آنگونه کفش راماییل هستند ، نظیراورانهیه کرده بحضورمبارکش رسانید ازآن وقت هرجا که قدم برمیداشتند وراهی

دل چو اینجا برود گوهر آنجا جایی نوده خال و خیاری نگه میداری

تا اینکه آقا میرزا باقر روحه فرمود فرزند این امر بگذار و ترک کن زیرا که هر کسی برای کاری آفریده شده باید مروّج آن امر واقع شود و ایضا معاندین ومخالفین راه حق معدود و منحصر نیست فلهذا باید با غالب اهل عالم مجادله کرد .

بسکه شنیدی صفت روم وچین خیزو بیا ملك سنائی ببین
تا همه دل بینی بی حرص و بخل تا همه جان یابی بیکبرو کین
خشم نبوداست براعداش هیچ چشم ندیداست برابروش چین

حکایت کرد آقا میرزا حسینخان سررشته دار رحمة الله علیه اوقات توقف درشیراز و زمان حکمرانی نواب والا فرهاد میرزا معتمد الدوله انا رالله برهانه ز کیخان مرحوم که سرتیپ فوج اردبیل ومشگین بود ؛ جهة امورات لشگری هر روز منزل ایشان میرفت یکروز سانحه پیش آمد نتوانست روزد ویم که رفت بمحض دیدن من گفت ولد الزنا دیروز چرا نیامدی ؟ گفتم من خود را پسر پدر خود میدانم بازمکرر گفت ! الحاصل ملول و آشفته بر گشته بحضور قدس سره آمدم چون ملالت مرا مشاهده فرمود سبب پرسید آنچه واقع شده بود عرض نمود ؛ متغیّر شده وچشم روی هم گذاشت و رنك چهره مبارك دگرگون گردید بعد سر بر آورد فرمود خوب گفته باشد ! دور روز بعد از این قضیه درمنزل نشسته بودم سر بازی وارد شد گفت تشییع جنازهٔ زکیخان سرتیپ نمی کنید ؟ گفتم چگونه است این قضیّه ؟ گفت دختر کوچکی از سرتیپ در پشت بام نزدیك افتادن بزمین میشود جماعت سوان از وحشت داد میزنند وفریاد میکنند ! سرتیپ که درخواب بوده هراسان از خواب بر آمده رو به پشت بام میدود قضاء الله پای به آستانه در بند می شود می افتد بدون مهلت جان تسلیم مینماید !

بذات الصدر چون گشتش دماغ آشفته مصروعی
شد از بیهوده گفتاری ورم طاری زبانش را
مؤثر چون نشد رادع بناچار از طبیب دل
دوا شد نیش المآسی جراحات اللسانش را

حکایت کرد آقا میرزا محمد خادم باشی رحمه الله ؛ قدس سره جهة تمشیت امری منزل یکی ازعلماء که آنزمان مشارالیه بود رفت وچون آن عالم درمرتبه اوّل ازعلم واقع بود هنوز تدم بالاترنگذاشته فلهذا تکبر داشتی وتجبر مینمود ازسر رعونت با ایشان سربسر گذاشت که صوفیه چه میگویند وفقراء کیانند چون ازحدّ در گذشت قدس سره

متغیر شد واز آن امر مهم هم صرف نظر فرمود ! بعد از چند روز آنکس مریض و بفاصلهٔ کمی زندگانی را بدرود کرده درحافظیه مدفون آمد !

زابتدا کرد این خبر مرفوع برذی الحال وحال

زآنکه بی تمییز را شرط است دادن زاین جزا

نفی این اثبات چون ازجملهٔ فصل بند است

پس بدست قهر باید حرف گیران را سزا

درهیبت قدس سره

باوجود بسط احوال و گشادگی سیما برای ایشان بود هیبتی هم همراه بود که درمجلس وحضورایشان واردین راازاعاظم واکابروغیره مجال گستاخی وبیهوده گفتن نبودی واگرجسوری ازمعاندین بخیال بروزجسارتی قصدخدمتش میکرد چون نظرش برآن چهره فرخنده برمی آمد دست وپا گم کرده بادب پیش آمدی ، واشخاص مؤدب در اثنای عرض واقعات وطی مقالات واقعه وحرف خود فراموش کردندی .

پرتوهیبت حق داشت برآنروی ازآنك نورا جلال خدا بود درآن پیشانی

درسنه ۱۳۱۷ بعضی ازموظفین که کرارا مورد احسان وانعام قدس سره بودند با برخی ازاشرار واوباش همدست وهمراز شده بمقام مخاصمت برآمدند که

گفت پیغمبر چنین ای سیبویه اتق من شرمن احسنت الیه

قدس سره راقاعده ازقدیم الایام این بود که شب جمعه ودوشنبه هفته را بالاستمرار در حرم مطهرحضرت سیّد میراحمد شاه چراغ علیه السلام حضوربهم میرسانید قرآء تلاوة سورهٔ مبارکه فرقان میکردند وبعد مراسم تعزیه داری خامس آل عبا علیهم وعلیه السلام بعمل میامد ، ازعلما وعرفا وتجارو کسبه وغیرهم درآنمجلس حاضر ودرك فیض مینمودند

مواقف فاق العالمین برفعها وماهوفی تلك المواقف واقف

لطایف هدی زاهرات کانها ندا ه علی تلك اللطایف طایف

بازیك شب جمعهٔ بطریق معمول قدس سره باستانه مبارکه مشرف شد معاندین با اشرار تهیه دیده بودند که آنشب صدمهٔ بوجود مبارك قدس سره برسانند ! دفعة جماعت زیادی ازآنها وارد صحن شده بنای تیراندازی وعربده وهرزگی گذاشتند وازآنجا داخل حرم مطهرشدند قنادیل آویخته وبعضی چراغها را بهم زده ودرشکستند !

سرحلقهٔ اشرار کاردی دردست بقصد قدس سره روآورد وحقیرمؤلف این مجموعه هم درآنمجلس حاضر بود همه حضارمجلس فرارو بعضی درزوایا پنهان شدند حتی برادر قدس سره ونمونهٔ ﴿یفرالمرءمن اخیه وابیه﴾ آنجا ظاهرآمد ! وقدس سره تسبیح در دست بهمان نسق که اوّلا بود بود چون آن شریر نزدیك رسید وچشمش برخسار مبارك افتاد قهقرا برگشت رئیس معاندین را اسم برد وخطاب کرد که اگرملاحظه احترام این

بزرگوار «آقای مجد الاشراف» نبودی شکمت همین جا پاره میکردم ! چون آن شخص قضیه را معکوس وامر را وارون دید علی الفور از میان ناپیدا شد ! بعد کارد را انداخته باحترام هرچه تمامتر نشست وزانوی قدس سره بوسید واز جسارة خود عذر خواست وطولی نکشید که رشته آن فتنه جویان از هم گسیخت و بمرض و با زیر خاك پنهان شدند

ذو هیبة لو القیت سطواته یوما علی الطود الاسم ترضرضا
ان یرض عن زهر النجوم تلح وان یغضب علی الفلك المدار تقوضا
فهم یطفئون المجد والله موقد وهم ینقصون الفضل والله واهب
ویرجون ادراك العلی بنفوسهم ولم یعلموا ان المعالی مواهب
پای ترك ادب اندر حرم شه ننهاد هیچ نادان سبك سر که نه سر داد بباد

پوشیده نماند که اولیا را چون اعتدال مزاج حاصلست جمیع افعال واوصاف واخلاق واحوال از ایشان موزون ومتناسب خالی از افراط وتفریط در محل وجای خود واقع میشود ؛ وتعدیل مزاج حاصل نمی آید الا بمتابعت تامه وکامله بامر ونهی شرع انور و اطهر حضرت ختم رسل واوصیاء طاهرین او که ائمه معصومین اند علیه وعلیهم الصلوة و السلم : ومحال است که بدون شریعت طریقتی وحقیقتی ومعرفتی بتواند کسی حاصل کند باین قاعده احتیاج بشرح اوصاف اولیا نیست زیرا که حسن خلق و پاکی صفات لازمه وجود ولی هست مثل اینکه روز که گفته شد محتاج نیست بگویند روز آنست که خورشید در او طلوع میکند یا اوصاف دیگر . این معنی را شیخ محمود تبریزی قدس سره در گلشن راز توضیح کرده تا آنجا که فرموده .

عدالت چون شعار ذات او شد ندارد ظلم از او خلقش نکو شد
همه اخلاق نیکو در میانه است که از افراط وتفریطش کرانه است
میانه چون صراط المستقیم است زهر دو جانبش قعر جحیم است
جزای عدل نور ورحمت آمد سزای ظلم لعن و ظلمت آمد
ظهور نیکوئی در اعتدال است عدالت جسم را اقصی الکمالست
چو آب و گل شود یکباره صافی رسد از حق بدو روح اضافی

این چند وصف که در این وجیزه از اوصاف قدس سره ذکر شد از باب (لا یدرك کله ولا یترك کله) است آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید
وایضا تذکری است جهة صاحبان این معامله واشعار برای اشخاص منصف و [illegible] والا غیر منصفان پیغمبران را علیهم السلام با آن معجزات باهرات نشناختند ونگرویدند !

لعمری لقد ایقظت من کان نائما واسمعت من کانت له اذنان

والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم وهو الهادی الی طریق الصواب

باب دویم در ذکر رحلت قدّس سره از این دار فانی بسرای جاویدانی

این باب منفصل برشش فصل است

(فصل اول در ذکر مرض او)

قدس سره همان مجاهده وریاضت که در زمان قوّت شباب در کار بودند از صوم و تقلیل غذا وترك حیوانی وقیام لیالی وغیره اوقات ضعف شیب هم معمول داشتندی : الا دو اشتغال اربعین ایام کهولت بامر باطنی ترك فرموده بود . از اثر این زحمات در اواخر حال ضعف وناتوانی بمزاج مبارکش غلبه کرده بود چنانکه مکرر می گفتی ﴿ومن نعمره ننکسه فی الخلق افلا یعقلون﴾ سنه ۱۳۳۰ ماه شعبان در حمام عارضهٔ اتفاق افتاد پایش مجروح شد ! چون زحمت این سقطه علاوه بر تکسر مزاج وشیخوخیّة شد ضعف ونحافت قوّت گرفت تا اینکه مؤدّی بمرض ونقاهت گردید با وجود صوم سه ماهه را که مشغول بود بود ، اطبا واقربا هرچه التجا والحاح کردند که چند روزی افطار صوم کنند تا مزاجرا قوتی حاصل آید : قبول نفرمود وصوم سه ماه را بتوفیق الله باخر رسانید اگرچه ظاهرا این مرض بصحت انجامید وآن زخم بهبودی حاصل کرد ولکن اثرات مزمن آن باقی بود ، وبراین منوال چندی بشکر وصبر می گذرانید

بر صبر ز شکر شکری کرد نثار کاین تحفهٔ کام او چو جان شیرین است

تا اینکه در ماه صفر سنه ۱۳۳۱ مرض اشتداد بهم رسانید زحمت قوی شد واطبا دست بمعالجه بگشودند وهر تدبیری که داشتند بنمودند مفید نیامد وزحمت متجدد ومتزاید میشد

لیس فی القلب والفؤاد جمعا موضع فارغ بغیر حلیتی
واذا ما التقام حل تعبی لم اجد غیره یسقی طبیعتی

خواب وخور بسیار کم شد وهرچه می گفتند نخوردن باعث میشود که مرض قوت میگیرد فرمودی حیات جسم بروح است وغذای اصلی روح ذکر ویاد خداست :

قوّتت از قوّت حق میزهد نز عروقی کز حرارت میجهد
اینچراغ شمس کو روشن بود نز فتیله وپنبه وروغن بود
سقف گردون کو چنین دایم بود نز طناب واستنی قایم بود
قوّت جبریل از مطبخ نبود بود از دیدار خلاق ودود

دست از خواب وخور عالم جسمانی شست خور وخواب دگر از عالم روحانی جست

چون بااین حقیر مؤلف لطف بی اندازه داشت چنانکه همه معلوم بود فلهذا بملاحظه اینکه میل غذائی بفرمایند متعلّقان حقیر را بمحضر مبارك میخواستند که شاید این مقصود جهة پاس خاطر این بیمقدار حاصل آید ، روزی بحضور مبارك که تشرف جست فرمود چند شب است صدا میرسد (الرحیل الرحیل الرحیل) این مطلب باغلب دوستان گفتندی الحاصل کار بجائی کشید وسرانجام بجایی رسید که بکل ترك خور وخواب کرده مستغرق ومتوجه بود [illegible] باز میکرد ببعضی کلمات عجیب تکلم مینمود که مفهوم کسی

نمیشد ؛ چندی هم بدین منوال گذرانید تا هجدهم ماه صفر که بکل ازخواب وخور مهجور ومتوجه عالم اعلی بودی تا بکلی ازمجموع ثقل که انسان ازاحتمال آن ناچاراست پالوده وخالص گردید با این همه مشقات از برای هرنمازی تجدید وضو میکرد ونماز بقیام میخواند هرگز نماز از نشسته نمیخواند و بیستم شهر ربیع الثانی لب ازتکلم بست بغیر از کلمه طیبه وآیات قرآنی حرفی نمیزد ! الحاصل (۲۶) شهر ربیع الثانی شب جمعه نزدیك صبح سنه (۱۳۳۱) خطاب ﴿یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربك راضیة مرضیة﴾ را لبیك گفته سیمرغ جان پاکش طرف اقامتگاه ﴿فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر﴾ پرواز کرد

شاهبازی کوزدست شاه آمد طعمه جوی — کرد پرواز وسوی ساعد آن شاه شد
تنگنای این جهان میدان پروازش نبود — بال بگشاد وبقاف قرب آن درگاه شد
در چراگاه حمای اصلی خود آرمید — در تماشای جمال وصل عند الله شد
وقت وصلست که اغیار زمجلس برخواست — گاه عیش است که معشوق نهانی باماست
تا که هردیدهٔ اغیار نه بندد رخ دوست — هرحجابی که زغیراست زپیشم برخواست
جرعه خواران بکجائید که هنگام وصال — دوست برروی خودم بزم صبوحی آراست

انا لله وانا الیه راجعون. وما جعلنا لبشر من قبلك الخلد افان مت فهم الخالدون

لئن کان الدنیا المرء بمخلّد — لکان رسول الله فینا مخلّدا
وما احد یبقی عن الموت سالما — فان المنایا قد اصابت محمدا

ما همه از بهر مردن زاده ایم — جان نخواهد ماند دل بنهاده ایم
نیستدرمان مرگ راجزمرگ روی — ریختن دارد بزاری برك روی
آنکه عالم داشت درزیرنگین — این زمان شد توتیا زیرزمین
آنکه برچرخ فلك تیرش بسود — گشت درخاك لحد ناچیز زود
جمله درزیرزمین برخفته اند — بل نخسته این همه آشفته اند
درهمه آفاق کس بیمرگ نیست — ویتهجایب بین که کس ابرگ نیست
گرچه ما راکار بسیار اوفتاد — سختتر ازجمله این کار اوفتاد
مرگ بنگر تاچه راه مشکلست — کاندرین ره گورش اول منزلست
خویشرا گم کردهٔ ایرازجوی — پیش ازآن کت جان برآید بازجوی
گرنیابی زنده خودرا بازتو — چون بمیری کی شناسی رازتو

جناب مستطاب عالم العامل الفاضل الکامل العارف المتیقن آقا (میرزا احمد) الشریف الاصطهباناتی الملقب بشیخ الاسلام دام قدسه درتاریخ وفات قدس سره فرموده (بفضل واحد دا حالی الرضوان) ۱۳۳۰ چون یکی افزوده شد میشود ۱۳۳۱

ود رتعیین مضجع ومدفن بعد ازتمادّی سخن ومشاورات قرارشد که در حافظیه جنب مزار متبر که آقا محمد هاشم درویش قدس الله سره مدفون نمایند ؛ وبراین عزم جسد مطهررا برداشتند که اولا در حرم مبارك حضرت سید میراحمد شاه چراغ علیه السلام طوف دهند وبعد بمدفن برسانند چون ازاین اعمال فارغ شدند وخواستند که از صحن خارج کنند ، خدّام آستانه متبرکه مانع آمدند که ولی نعمت ما باید در همین آستان ملایك پاسبان بخاك سپرده شود الحاصل بعد ازطی مقالات فسخ اراده ازحافظیه نموده حجرهٔ را که درایوان شرافت بنیان حضرت علیه السلام رو بمشرق واقع است وازداخل هم راهی بحرم مطهردارد ضجیع قرارداده جسم مطهرش آنجادفن کردند

یاخیرمن دفنت فی التراب اعظمه وطاب من طیبها المیقان والاکم
نفسی الفداء لقبرانت ساکنه فیه العفاف وفیه الجود والکرم
ایاقبرشیخ قدتضمنت سیّداً به اختالت الایام وافتخرالدهر
ایاقبرشیخ فاخرالارض کلها فانی ضمین بان لك الفخر
فیاثلمة مافی الوری من یسدّها ویاکسردین لیس یصلحه الجبر

وقت حفرقبرسنگی مرمر که سرهمچنان مزاررا شایسته ودرخور بود پیداشد . وهمان سنك روی قبر گذاشته شد یکی ازفضلای معروف این ابیات دروصف ائمه طاهرین علیهم السلام وتاریخ سال رحلت قدّس سره انشاء فرموده بعلاوه شرحی که بعربی نثراً درمتن کنده شده درحواشی سنك منقور آمد

صلی الله علی سلطان اقلیم
نبینا المصطفی المختار فی الرسل
ثم السلام علی النور الجلی علی
ثم السلام علی مشکوة الانوار
کذا علی آله جنبی الامیر الحسین
ثم الحسین الشهید وابن حیدر
وبعده جعفر الصادق بالحق الذی
وبعده موسی الکاظم الامام بالحق
ثم الرضا الذی تجلی به رضی
ثم الجواد الذی قد جاد دنیاً
ثم النقی والزکی المستکمل حمدا
وبعده نجله الهادی المسدد دینا

علا عرش العلی فی قلة الثناء
مرآت حق باسماء واوصاف
ولی حق لامر الدین والکاف
ان الائمة هم سادات اشراف
مرآت شمس الجمال تلیه الصافی
ولی رب الحبیب حبه الوافی
ثانی قرینه الحبیب بحر اطرآف
درة الحقیقة من استار اعطاف
صادق بالحق بالاحکام شرع الله کهاف
فی کشف آیاته بتصویب الاحسانی
فی قلبه ثابت فی حبه الوافی
بذله فی سبیل الله بالنفس فانی
تقبل الله اعماله فی حشره الثانی
بالعدل الحق فی عدل الاحسان

اخبر ابن ابن الحسن ابن الحسن
الرجعة حسن بن الحسن

حکایت کرد برادر قدس سره جناب آقا میرزا محمد رضا متولی باشی از جناب حاج میرزا اسد الله خان مستشر السلطنه که وقتی حضور آقای مجد الاشراف قدس سره گفتم که میخواهم یکی از این حجرات آستانه حضرت شاه چراغ علیه السلام بمن واگذار فرمائید چون از این عالم رفتم مرا آنجا دفن کنند : پرسید کدامین حجره ؟ همین حجره که حالا مرقد مطهر است پیشنهاد کردم ، فرمود من خودم در آن نظری دارم واز آن دیگر هر کدام که بخواهید مضایقه نیست .

لوح محفوظ دل چو پاك کنند رمز غیب از رقوم آن دانند
حاصل علم اوّل وآخر همه از لوح دل فروخوانند

والان آن حجره که ضجیع مطهر است مطاف ومحل اخذ فیض صاحبان دل و کعبه امید ارباب راز ونیاز است در این دورهٔ آخر زمان که زمان قحط رجال است بروی عموم باز شده ؛ جناب آقا میرزا محسن اردبیلی ملقب بعماد الفقراء که شرح حالشان در این وجیزه انشاء الله ذکر خواهد شد در مرثیه قدس سره انشاء فرموده

دریغا تیر دوران در کمان بود دل عشاق بیدل در نشان بود
برای خستن دلهای عشاق رهائی تیر اورا ناگهان بود
چنان زخمش دل وجانرا اثر کرد که تا محشر اثر هایش عیان بود
ز دور چرخ دون فریاد وصد داد که هر دورش بصد دل دانجان بود
دریغا شمع قندیل هدایت که نورش ضوء بخش آسمان بود
بناگه از قضا گردید خاموش از آن باد اجل کز پی وزان بود
دریغا قرص خورشید ولایت بناگه منکسف در چرخ جان بود
همای اوج وحدت شاهبازی که اندر خاکیان عرش آشیان بود
شه مسند نشین فقر احمد که قطب رد روان وعاشقان بود
طریق مرتضی را رکن محکم امیر ورهنمای عارفان بود
در دریای توحید ولایت از او در دامن هر قلب وجان بود
جنید ثانی وسلطان عرفان امین وتاجدار شیعیان بود
بحزب شه رضا رهبر از آنشاه بحق دربان خاص آنشهان بود
رؤف ومشفق وغمخوار سالك انیس وراحم وبس مهربان بود
ملاذ وملجأ عشاق عالم پناه وکهف جمله سالکان بود
کمین بنده زسالکان کویش بتوحید خدا از عارفان بود
بدی قطب زمان ملجأ باوتاد که ابدالش بسی اندر جهان بود
چگویم وصف آنخورشید پنهان که عالم از فروغش درامان بود
وداع این جهان ناگاه بنمود مکانش چون باوج لامکان بود

ربیع الثانی اندر بیست وششم شب جمعه قرین صبح آن بود
فراق روی او شد صبح ماتم بهار گریه وآه وفغان بود
طریق مرتضی زین یافت ثلمه چوملك دین رادارالامان بود
وجود اقدسش دل را بهاری کنون افسرده بادی تؤامان بود
چگویم من خداوندم علیم است که وصفش خارج ازحیطهٔ بیان بود
باین یکسکه کمترزوکسی نیست که جهل وذنب اوخود بیکران بود
چنانلطف ونوازش کردی ازرحم که فرق فخر اوتا آسمان بود
چودیگر بلبلان شوروسرودم نامید گل آن گلستان بود
خداوندا بحق داغ دلها ازآن زخمی که براین بیدلان بود
بحق حیدر وزهرای اطهر بدآن شاهی که ختم مرسلان بود
بصد پاره جگرهای حسن بین بخون آنکه میر تشنگان بود
بحق جمله اولادش امامان که ارکان زمین وهم زمان بود
بحق سلسلهٔ شاه خراسان که تاج جمله حزب سالکان بود
بعز و قرب آن روح مقدس که کهف وملجأ جمله مهان بود
بده صبری بجمله بستگانش ازاین ماتم که اعظم امتحان بود
بعشاقان کویش صبر بخشا ازآن فضلی که درغبیت نهان بود
بحالی هم نما رحمی زلطفت شمر کوهم سگی زاین آستان بود
خداوندا دراین دنیای فانی تومیدانی که حالی ناتوان بود
عمادش خوانده بود آن میرا عظم چومهر روش سایه گستران بود
نجاتی ده ورازان پس بمیران بکن زآنها که حشرش باشهان بود
سك اصحاب کهفی خوان وراهم جدا ازدره کن کوازسگان بود

فصل دوم درذکر بعضی سوانح که بعد ازرحلت قدس سره واقع شده

(تأیید) حکایتست ازسیّد صدرالدین که چوز مرض والد شیخ صفی الدین اردبیلی قدس سرهما ممتدّ شد وازمشاق امراض او بوی فراق می یافتیم روزی باخود فکر کردم که چون صاحبدلی ازدنیا قدم درفضای بقای عقبی نهد تغییرات کلی درمجموع اشیا پیدا گردد ! واکنون بحسب استدلال ظاهری چون شیخ بعالم بقا خواهد رسیدن هیچ خللی دراحوال جهان نیست ، وباشیخ باز گفتم که مارادراین آتش جان وجگر میسوزانی وحال آنکه شیخ فرموده است که برحلت صاحبدل ازمرگز آب و گل احوال دنیا متبدّل شود وازآن اثری نیست ؟ شیخ فرمود که فرزند بعد ازمن چیزها به بینید که چشمها ندیده باشد وچیزها بشنوید که گوشها نشنیده باشد ودرمرات زمانه این اعاجیب وتقالیب مشاهده میفرمودند . بعد ازیك دوسال که شیخ بعالم بقا خرامید احوال تغیّر

زمانه بحدی انجامید که قحطی درجهان پیدا شد که آدمی آدمی میخورد وسگ و گربه در بلاد نماند که مردم ازغایت جوع میخوردند ! وهرچه امکان داشتی ازمیتات می خوردند وسالها این بلیّه ممتدّ شد ! بازوما وطاعون دربیع مسکون عام شد واقالیم گردا گرد برآمدو گردا زمردم برآورد چنانکه چندین هزارخانه را دربلاد ودیار درفروبستند ! آنگاه استیلای ظلم وستم برمسلمانان چنان شد که اکثراهالی جلای وطن کردند دوراطراف اقالیم پراگنده شدند وقوی منعدم وبلاد منهدم شد ! وکافهٔ خلق راازآب جگرجز آتش حسرت دردچیزی نماند بحیثیتی که مردم ازروی بلیّت آرزوی موت میکردند ! واین گونه بلیّات ازسنه هفتصدوسی وهفت تا سنه هفتصد و پنجاه وهشت هجری امتداد بهمرسانید !

همچنین بعدازرحلت قدس سره انواع بلیه واقسام مشقة زیاد شد ازآنجمله بسبب ظهور ملخ درفارس وآفات دیگردربلاد دیگرقحطی و گرانی درعالم پیدا شد ! وسال دوم ازآن اغلب اهالی فارس ازشدت عسرت که سال گذشته متحمل شده بودند وجود ملخ راسبب می پنداشتند همچون جراد منتشره بملخ گیری و کشتن آنها درصحاری وبراری متفرق شدند تامگرسدّ راه این قضای آسمانی بنمایند ! مردم روستائی او مردم بی بضاعت که اغلب این امررابعهده گرفته بودند ده هزارمن ملخ بی جان در شیراز بعلاوهٔ قرإوقصبات تحویل عهدداران حکومت دادند ! ولکن که میتواند قضای مبرم برگرداند بازدروقت خود زیادتر ازسال گذشته هجوم آورده خضروات صحاری وباغستان راحصیدا خامدین نمودند ! فشاراین عسار بجائی رسید که اغلب مردم ازخانمان خود دست کشیده اغتراب اختیار کردند وغالب باخون ذبایح وعلف یابس سدّ مجاعت میکردند ازشیونات این مصایب مردم آرزوی موت داشتندی !

بتگر که چه محنت وجراحت باشد آنرا که امید مرگ راحت باشد

وازآنجمله شیوع جنگ وجدال وخصومت وقتال میان دول فرنگستان که اشتعال نایره آتش این آشوب بجائی کشید که قریب چهل فرسخ زمین مضرب خیام عساکرطرفین میشد وهمچنان مضرب نه منحصربل متعدد میبودومیشد روزی که صدهزار نفرازیکدیگروانواع خود بصحرای عدم میفرستادند

ستم درعهدما زآنگونه خونین شد که هرساعت

اجل نزد شفاعت آید ودست ستم گیرد

معلوم برهمه شد تمدن حقیقی آنست که دستور آنرا انبیا علیهم السلام ازجانب حق تعالی آورده ووضع فرموده اند که نتیجه اش آسایش وآسودگی عموم است ، نه تمدن مجازی که آدمی بعقل ناقص خود اختراع کند وچیزی شمارد که اثرات آن بالمآل سفك دماوهتك ناموس ونهب اموال مردم میشود الحاصل این غایله قریب بچهارسال

طول کشید و کم جائی اززمین درعالم باقی ماند که بخون انسان رنگین نباشد !

گمان مبر که زتاثیر ابر و باران است که چرخ روی زمین را همی کند تزیین
زبسکه ریخت فلك خون شاهدان برخاك همی دمد ززمین سوسن و گل ونسرین

از آنجمله مرضی است که در کلیه روی زمین بروز نمود ود رشیرا زا زا واسط ماه محرم سنه ۱۳۳۷ شایع شد وتا اواخر ماصفر سنه مذکور ممتدّ بود اتلاف این مرض بحدّی شد که دکانهای خبازی وحمامها جهة نبودن عمله بسته شد و باقی ماند گان بزحمت زیاد تحصیل نان و آب میکردند در کوچها ومعابر افتاده ومرده درهم ریخته !

چون همه بنحوی گرفتار بودند تغسیل وتکفین وتدفین اموات یك مرضی وزحمتی دیگر بود که کسیرا پروای قیام باینها نبود ! اگر کسی اینقدر میتوانست که مردهٔ خود بمقابر برساند ودرعمق یك وجب گودی زمین نعش اورا پنهان کند هنری بود که بجا آورده !

بر گل رخسار وسرو قد خوبان چکل
چشم گردون چون سحاب ازروی عبرت اشکبار
توده توده بی کفن اندامهای نازنین
در میان خاك ره افتاده چون گل خوار وزار

حکایت کرد یك شخص موثق القولی قریهٔ راا زمرودشت توابع شیراز که دویست نفر سکنه داشت در این ناخوشی همه راه عدم پیمودند الا سه نفر پیرمردی و پیرزنی ویك طفلی ازایشان باقی ماند ! وعدد اموات شهر شیرا زتا بیست هزار نفر تخمین شد !

حکایت کرد جناب آقای سالار نصرت که آنوقت حاکم بلده جهرم بود عدد اموات در آنجا بموجب ثبت وسیاهه تا ۶۵۵۵ نفر بشمار آمد !

وسنه بعد آن ایتمرض در دواب ومواشی بروز وزیاد از آنها تلف ونابود کرد !

کنند تهنیت یکدگر کنون بحیات بقیّهٔ که زانسان بماند وازحیوان
برای بندگی حضرتش دگر باره زسر گرفت طبیعت توالد انسان

وچندین مصایب دیگر بعد ازقدس سره درعالم واقع شده وهرلحظه متجدد میشود که ثبت دواوین و کتب تواریخ است ومن شاء فلیرجع .

آنها که سران وسرورانند قطبند ومدار این جهانند
اسباب عمارت زمین اند ارباب هدایت زمانند
بازوی قوای شرع ودینند مازوی پناه انس وجانند
هم قبلهٔ صدق وهم امینند هم کعبه امن وهم امانند

فصل سیّم درذکر چندی از کرامات قدس سره

در این فصل کرامتی که برای حقیرمؤلف اتفاق افتاده یا خود معاینه دیده فقط ذکر خواهد شد زیرا که کرامت صوری که خرق عادت وتصرف در اشیاء کونیه است

برای اولیا ومحرمان اسرار مرتبه نیست که خیلی بلند باشد بلکه این موهبت برای بعضی باذن خداد رطورسیّم ازقلب که مقام شدّت انقلاب حال سالك واواسط راه است حاصل می آید : وآنکه را که حقایق اشیأ غیبیه ومنازل عوالم علویهٔ قلبیه بفضل حق تعالی منکشف شده باشد علم علوم کونیه رابطریق اولی قادرتواند بود : وآنکه دل مردگان ارض بهیمیّت رابتواند بیکدم مسیحائی زنده کرده بذروهٔ عالم انسانیّت و حقیقت صعود وعروج دهد اگرمردهٔ جسم رابخواهد باذن خدازنده کند یا استیلاء بر اشیاء عالم بطورخارق عادت حاصل نماید براوچه اشکالی خواهد داشت ؟

بندگان خاص علام الغیوب درجهان جان جواسیس القلوب
دردرون دل درآید چون خیال پیششان مکشوفباشد سرحال
درتن گنجشك چبود برك وساز که شود پوشیده آن برعقل باز
آنکه واقف گشت براسرارهو سر مخلوقات چبود پیش او
آنکه برافلاك رفتارش بود برزمین رفتن چه دشوارش بود
درکف داود کاهن گشت موم موم چبود درکف اوایظلوم

وایضا صاحبان این عطیه محال است که بخیال وخواهش نفس بروز سری بدهندتا امراز خدانرسد بلکه همچنان کسی پیش ایشان مردود ومطعون میباشد !

کرامات تواراز خود نمائیست توفرعونی وآن دعوی خدائیست

بلکه گروهی ازاولیا هستند که جان صدهزارهمچون مافدای ذکراسم مبارك ایشان باد درد رگاه خدارعایة للادب لب بدعا نگشایند وخواهشی طلب نکنند تاچه برسد که درتنزلات کستاخئی ازایشان سربزند !

زاولیااهل دعا خود دیگرند گه همیدوزندوگاهی میدرند
قوم دیگر میشناسم زاولیا که دهانشان بسته باشد ازدعا
ازرضا که هست رام آن کرام جستن دفع قضاشان شد حرام

این بیان اگرچه خارج ازمقصود بود لکن جهة استبصار بیخبران ذکرشد که اگرافعال ظاهرهٔ این قوم راازخوروخواب ورفتارمثل افعال ظاهر خود بینند باطن ایشان رامثل باطن خود نه پندارند وازصورت استدلال بکیفیّت باطن نکنند :

هردوگون آهو گیاخوردندوآب زین یکی سرگین شدوزان مشکناب
هردونی خوردند ازیك آبخور این یکی خالی وآن پرازشکر

ودراین فصل پنج کرامت از کرامات قدس سره ذکرمیشود .

کرامت اول

حقیرمؤلف که نامش احمد وولد حاج محمد کریم تبریزی است رحمة الله علیه درسنه ۱۲۸۶ دردارالسلطنه تبریزتولد یافته وایام صبی والدین مسافرت اختیار کرده چند

سال درداراالمرز گیلانات توقف وبعد آمده دردارالارشاد اردبیل توطن گزیدند ؛
واین بیچاره مدتی درمکتب بدرس فارسی اشتغال داشت وبعد قریب سالی درمدرسه
بتحصیل مقدمات عربی تا مغنی ومطوّل پرداخت ، بعد از آن قریب دوسال مشغول یاد
گرفتن صنعت تذهیب ونقاشی وما یتعلّق بهما بود درسنه ۱۳۰۸ بقفقازروسیه سفر کرد
ودر آن سامان بکتابت کلام الله و کتب وتذهیب اشتغال نمود . درعرض این گاهی
بتفکرمی افتاد که اینهمه تغییراحوال ازآمدن بدنیا وزمان طفولیّت وازآن بشباب و
ازآن بکهولت وازآن بشیخوخة افتادن وبعد ترك زندگی کردن وزیرخاك پنهان شدن
چه کاریست واین آمدن از کجاست ورفتن بکجا وحقیقة آدمی چیست وچگونه است

چوخود رادید یکشخص معیّن تفکر کرد تاخود چیستم من

ازاین تفکرات باز بغفلت می افتاد تا درسنه ۱۳۱۲ مراجعت باردبیل نمود وازابتدای
نوشتن تااین زمان سی ودوجلد کلام الله و قریب بهشتصد هزار بیت کتب متفرقه کتابة
کرده بود : الحاصل زمان بودن دراردبیل این تفکرقوت میگرفت واغلب بحدّی
میرسید که دست ازاشتغال بامورات دنیوی درکشیده مهموم همین بودی !
تاروزی ازاینکه عمروزندگی آدمی صرف بندگی خالق وشناسائی باریتعالی عزاسمه
نشود چه حاصل وفایده برآن عمروزندگی مترتب خواهد بود غرق خیال وتفکرمیبود

زعمرآنقدرپیش ناید بکار که دربندگی خدابگذرد
ازآن زندگانی نباشد امید که درکارنفس وهوابگذرد

شب آنروزبدرگاه بی نیازنالید وعرض نمود اگراین گمگشته راازاین دولت معرفت
ازلا بهرهٔ هست تاقوهٔ جوانی هست نصیب آید والاقطع عمر کرده ازمعدومان فرماید

جانم آلوده است ازبیهودگی من ندارم طاقت آلودگی
یاازاین آلودگی پاکم بکن یانه درخونم کش وخاکم بکن

وباهمین اشك وناله که خواب گرفت وازخود بیخود شد درعالم رؤیا سیّدی رادید
بس بزرگوار که به ابهت تمام درقلّه کوهی ولوحی دردست گرفته ایستاده :

ذوهیبة لوالقیت سطواته یوماعلی الطودالاشم ترضرضا

وجماعتی را که پائین کوه ایستاده وتوجه بان عالیقدر دارند خطاب میفرماید ، سرمایه
عمرعزیزرا که بس گرانبهاست برایگان نبازید وازدست ندهید ودولت سرمدرا که
تن وجان باید فدای وصرف تحصیل آن گردد بعلاقه حب دنیای فانی ازاوبی بهره نمانید
اندراین وای جانبازان که جانراقدرنیست تاچه قیمت آورد دنیای دون خاکسار
وداخل درصراط المستقیم حق که رهنمائی آن بامنست باشید تامحروم نمانید .

اخلای امثال الکواکب کثرة وماکل نجم لاح فی الجوّ ثاقب
این کمان سخت درمیدان کار لایق هردست وهربازوی نیست

سنه که بلده کازرون رسید ازشیراز خبر رسید که حاکم وایلخانی ازشهر خارج شدند وحکومة آنجا بجناب قوام الملك تفویض گردید ،

ازچنك نوایب مدد لطف توزیبد کاین مردم بیچارهٔ مسکین برهاند
با مقصد ومطلوب وتمنا وامانی وقت نظرلطف تو شاید برساند

فصل چهارم درذکر اسامی بعضی ازمریدهای قدس سره

اصحاب انبیا واولیا علیهم السلام درهرعصر وزمان سه گروه میباشند ، قلیلی ازآنها اهل بصیرت وشهودند ، چون ازبرای نبی یا ولی ازوقایع غیبیّه وعوالم قلبیّه من جانب الله امری واقع شود وباین طایفه بگوید چون جزء ونمونه وشبیه آنرا خود شان هم دیده ورسیده اند بی تردد بان میگروند وقبول مینمایند وصف حال ایشان است که ﴿وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده﴾

من که امروزم بهشت نقد حاصل میشود وعدهٔ فردای زاهد را چرا باور کنم

وطایفه دویم اهل ادراك وسمعند چون نبی یا ولی مطلبی بایشان القا کند درخود می اندیشند وازراه سمع واستدلال میگویند همچنان بزرگی حاشا که دروغ گفته باشد پس ازاین راه تصدیق میکنند وایمان می آورند ﴿ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان ان آمنوا بربکم فامنا﴾ درشان ایشان است .

مژدهٔ وصل تو گو کزسروجان برخیزم طایر قدسم وازدام جهان برخیزم
دیدار تو باقیامت افتاد خوبست ولی درآن سخنهاست

طایفه سیّم اهل نفاق وخلافند که چون نبی یا ولی ابلاغ قولی بایشان کند درحضور تصدیق ودرغیاب استهزا میکنند ﴿واذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا واذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن﴾ تعرفه ایشان است !

قصد ایشان جزسیه روئی نبود خیردین کی جست ترسا ویهود
مسجدی برجسرد وزخ ساختند باخدا نرد دغل می باختند

این سه فریق تاجهان امرونهی بوده بوده اند وخواهد بود خواهند بود .

رلك رگست این آب شیرین وآبشور درخلایق میرود تانفخ صور

ومؤید این حدیثی است که مولوی رومی قدس الله سره درمثنوی بیان کرده وآن اینست

درحدیث آمد که یزدان مجید خلق عالم راسه گونه آفرید
یك گروه راجمله عقل وعلم وجود آن فرشته است ونداند جزسجود
نیست اندرعنصرش حرص وهوا نور مطلق زنده از عشق خدا
یك گروه دیگرازدانش تهی همچوحیوان ازعلف درفربهی
وآن سیم هست آدمیزاد وبشر ازفرشته نیمی ونیمی زخر
واین بشرهم زامتحان قسمة شدند آدمی شکلند وسه امت شدند

یك کره مستغرق مطلق شده همچو عیسی با ملك ملحق شده
نفس آدم لیك معنی جبرئیل رسته از خشم وهوا وقال وقیل
قسم دیگر با خران ملحق شدند خشم محض وشهوت مطلق شدند
ماند یکقسم دگر را جتهاد نیم حیوان نیم حی با رشاد

چون این مطلب معلوم شد شروع در مقصود میشود بعون الله تعالی

ومنهم

الکامل المتیقن العارف المتعیّن صاحب القران فی مقاماته وقدره وفایق الاقران بهیجان وغلیان صدره صاحب الاسرار المیرزا (حسینخان) سررشته دار احلّه الله محل رضوانه از اهل تفریش بود اما در اردبیل سکنی داشت ودر سنه ۱۲۵۰ متولد شده ودر سنه ۱۲۹۵ که با فوج سرباز اردبیل ومشکین مامور فارس شده بعد از ورود بشیراز بدلالة سعادت ازلی حضور مبارك قدس سره تشرف جسته واخذ ذکر ودستور العمل نموده ودر اندك زمان بمراتب عالیه ومقامات متعالیه ودرجات فایقه فایق آمده چنانکه جوش سینه ونطق قلب ایشان باسم مبارك یا (علی) از دور شنیده میشد وبحسب لیاقة وشایستگی ماموردستگیری وارشاد گردید : وحقیر مؤلف تا حال کسی را بدرجهٔ تخلّق ایشان باخلاق حمیده واتصاف باوصاف حسنه مرضیه ندیده سخی الطبع وعالی همت وبردبار ومتواضع وحلیم ولی درموقع خود بی اندازه تند وغیور بودی الحاصل همه اطوارش پسندیده وسنجیده ومطابق شرع انور واقع میشد چنانکه معاندین ومخالفین را مجال خورده وایراد گیری در کار ایشان نبودی

دیده بان حفظ او آنرا که دارد در نظر از همه عارش به بیگاه وبیگه دارد نگاه

میفرمود حین مراجعت از شیراز در من توهمی بود که آیا صراط مستقیم وراه حق کاملا منحصر بسلسلهٔ مبارکهٔ ذهبیه است یا مسلك دیگر از این جامع واکمل بوده باشد ؟ وباهمین خیال در حافظیه سرمزار یکی از اولیأ که مشغول فاتحه خواندن بودم ناگاه از قبر صدایی بلند شد چنانکه بسمع حس شنیدم که فرمود (ره همین است مرد باش وبرو)

در طریقت هرچه پیش سالك آید خیر اوست در صراط المستقیم ایدل کسی گمراه نیست

میفرمود وقتی که مشغول صوم سه ماهه بودم با یکی از متصوّفه در مجلسی اتفاق مجالست افتاد اصرار کرد که امروز را افطار کن ، پرسیدم مکر در این باره دیدی وامری از باطن داری ؟ گفت بلی دارم باطمینان این حرف آنروز را افطار نمود بیفاصله گرفتار سیاسة وشکنجه باطن گردید واین مصیبت بحدّی بالا گرفت که مکرر تمنای مرگ میکردم ! تا شبی حالی رودادبباطن قدس سره متوسل شد حضرت ایشان پیدا شد فرمود خدا ترا نجاة دهد این بگفت وناپیدا شد واز آن بلیه مرا خلاصی حاصل آمد

آنچه برجان میرسد ز آن غمزه ناوك فشان آه اگر مرهم نکردی آن لب دلدار تو

حکایت کرد معمار القفرا اردبیلی رحمة الله علیه که مکرر در واقعات بمن میفرمایند تو با همه خلفای قدس سره درجه اخوّت در سلوك الی الله داری الا با آقای سررشته دار که از جملهٔ توکران وخدم او محسوب میشوی

اندراین عالم که مخزنهای گنج و گوهر است گنج خوانان دیگراند و گنج خواهان دیگر
واندراین ملکة که دولة سخت ارزان میدهند بینوایان دیگراند و پادشاهان دیگراند

چون جمعی از اهل صفا د واقعات ایشانرا مخلّع بخلاع مرصع میدیدند بهمین متاسبت اززبان قدس سره ملقب بلقب مرصع پوش بودی ودرمکاتیب باین لقب ایشانرا ذکر میفرمود و بدین موهبت مفتخر وسربلند بودی

فرونارند در رویشان درگاهش سرهمت بکونین وبسلطانی چوسربر آستان دارند
اسیران کمند اوسربر ازعرش میجوید کله داران کوی او کله بر آسمان دارند

قدس سره وقتی بحقیرمؤلف فرمود که حسن ظاهری آقای مرصع پوش بان اندازه نیست اما در باطن میدیدم که جمال یوسفی دارد چنانکه حاضرین ازجلوهٔ آن حسن درتماشا ونظاره بیقرار و بی اختیار بر یکدیگر سبقت گرفتندی ونغمات عاشقانه میسرودندی

شهپر طاوس دلرا زیوری باشد بزیب عندلیب عشقرا سازی بود بس دلفریب
با ازاینسان جلوهٔ حسنی کجا ماند قرار باازاینسان نغمهٔ عشقی کجاماند شکیب

علی الجمله بعد از آنکه بسیاری ازمتحیّران وادی غفلت از اثرنفس قدسیه ایشان در اردبیل وآن سامان راه بسامان آگاهی وخداجوئی بردند درسنه ۱۳۳۴ در اردبیل بجوار رحق پیوسته ودر مزارستان بقعه شیخ صفی الدین قدس سره مدفون گردید

آنکه اوزین زندگی بوئی بیافت
کار او در جان و جان درکار شد
جسم و جان او حیاتی تازه دید
آن حیاتش مایه بازار شد

ومنهم

صاحب الیقین والتمکین جناب (پرویزخان) سلماسی رحمة الله علیه ازطرف قدس سره بتربیت سلاك آنسامان مواظبت داشتی وازز بان مبارك ملقب بلقب (صفیرالعارفین) بودی وقریب دویست نفرازمجاهده و کوشش ایشان بشرف این دولت مستشرف شده صاحب حالات ومراتب گشته اند : سلطان العادل الباذل (مظفرالدین شاه) انارالله اوقات مسافرت خود بفرنگستان چون نزدیك آن صفحات میرسد مایل ملاقات ایشان درخانقاه میشود وکس فرستاده تعیین وقت میخواهد درجواب گفته بود چون مرا اسباب ودستگاه شایسته پذیرائی سلطان نیست اگرفقیر راازاین مسئول معذوردارند بذل مرحمتی است که فرموده باشند ، حضرت سلطان هم فرموده بود همچنان کسی را که غیرازیاد خداچیزی راراغب نیست خوبست که ماهم مزاحم حالش نباشیم

درعالم عشق ملك دنیی بجوئی قارون وهزارملك کسری بجوئی
وآنرا که قدم درطلب دوست بود باهمت اودنیی وعقبی بجوئی

ومنهم

صاحب الحالات والمقامات (حاجی شاه قدم) رحمة الله علیه اهل دشمن زیارکه از توابع شیرازاست بوده . قدس سره میفرمود سالی یکدفعه بدیدمن می آمد واقعات وگذارشات خود نقل میکرد وهردفعه که می آمد هفت تا کبك ازصید خود ارمغان میاورد ، یکی ازواقعاتش این بود که گفت دیدم حضرت مولی الموالی امیرمؤمنان علیه السلام پیداشده امر بباز کردن درمقفل که محل حضورایشان بود فرمودند چون درباز شد فرمود حاجی شاه قدم بیا تماشا کن نگاه کرد دیدم شیرو پلنك وخوك واقسام سباع است که اینجا بزنجیر بسته شده ! بعد فرمود بدرویش مافرهادمیرزا بگوکه گمان نکنی سامان فارس رابزور بازوی خود امن وآرام کرده اگرچنانکه ما این گردن کشانرا اینگونه مقیّد نکرده بودیم آنوقت معلوم میشد که توچکارهٔ

چون این پیغام بنوّاب معتمدالدوله ابلاغ شد گریه کرد ومیل دیدن اورانمود حاجی شاه قدم گفت آقا اگرشما امرمیفرمائید دیدایشانرا سمعا وطاعة والا من باختیارخود راغب نیستم ونرفت

تاصورت پیوند جهان بود علی بود تانقش زمین بودوزمان بودعلی بود
آنشاه سرافراز که اندره اسلام تاکارنشد راست نیاسود علی بود
آن قلعه گشائی که درقلعه خیبر برکند بیك حمله وبگشود علی بود
چندانکه درآفاق نظر کردم ودیدم ازروی یقین درهمه موجود علی بود
این کفرنباشد سخن کفرنه اینست تاهست علی باشد وتابود علی بود

من جمله ازواقعاتش این بود که میگفت چون اززیارت بیت الله الحرام زاد الله شرفا و

وتعظیما فارغ شدم عزیمت کردم که ازهمان راه مستقیما بزیارت سید الشهدا علیه و اعوانه السلام مشرف شوم و باین قصد یادر بستم ، درمکاشفه قلب دیدم بزرگواری دست زیر بارانداخته میخواهد که بزمین اندزد تیره شده عرض کردم هان چه می کنی من این بار به نیّت زیارت مولای خود بر بسته ام چرا موجبات معطلی من فراهم می آوری ؟ تبسم کرد وفرمود حاجی شاه قدم زحمت مکش ومیا اهل وعیالت منتظراند ما بزیارة تو آمده ایم : چون دقت نمودم دیدم حضرت خامس آل عبا علیهم السلامست که اینگونه مکرمت میفرمایند خود را بپاهای مبارك انداخته مراسم ادب بجا آوردم

هر که اودرعشق صادق آمداست برسرش معشوق عاشق آمداست
گر بصدقی عشق پیش آید ترا عاشقت معشوق خویش آید ترا

پوشیده نماند که قدس سره بعضی خلفا داشتند که دراطراف بلاد ازجانب ایشان تربیت سالك وطلاب الهی مینمودند از آنجمله جناب حاج میرزا موسی آقا طباطبائی درتبریز وجناب آقا میرزا محمد حسین شیرازی الملقب بمشقی درطهران ؛ وجناب العالم الفاضل آقا سیّد آقا دراورمیه ، وجناب العالم العامل آقا شیخ حسن دررشت ، واین چهار نفر برحمت خدا پیوسته اند ! وجناب العالم المورع الحاج شیخ محمد جواد التبریزی الاصفهانی دراصفهان ، وجناب سلالة الاطیاب آقا سید علی معاون ضریح مطهر در خراسان طوّل الله عمرهما : وایضا قدس سره منسوبان داشته اند که کسی را برحال آنها وقوف نبوده . چنانکه حکایت کرد آقا میرزا حسین خان سررشته دار که روزی صبح گاهی قدس سره را دیدم عبا سر کشیده بسمتی روانست من هم ازعقب روان شدم ، تا رسیدند بصحن بقعه اما مزادهٔ واجب التعظیم (ابراهیم) علیه السلام و آنجا نوعی درتفحص بودند مفهوم بود که باطنا اخبارورود کسی را بان محل متبرك نموده اند در بالای ایوانی کسی با توابع خود نشسته بود قدس سره بان بزرگوار فرمود من بیایم بالا یا شما پائین تشریف می آرید چون بهم رسیدند مصافحه دوستانه کردند ومکالماتی باهم میتمودند که کاملا مفهوم حضار نمیشد بعد اززمانی مراجعت فرمودند ،

دست پیرازغایبان کوتاه نیست دست او جز قبضه الله نیست
نقش وطعم هرشفا ازچین ومصرمابرد هر که دل بیمار دارد اندرین دارالشفا

چون حقیر مؤلف این وجیزه رامقصود آنست که دراین مجموعه ذکروقایعی بنماید که بچشم خود آنرا دیده ویا ازراوی موثقی آنرا شنیده باشد چون ازچگونگی حالات این اشخاص مذکور کاملا اطلاع نداشت فلهذا ازشرح حال ایشان منصرف گردید ،

ومنهم

العالم الفاضل الغیور آقا (میرزا علی) صدرالعلما والعرفا وشهید الفقراء الاردبیلی نوّرالله مرقده روحانیّت بس قوی داشت چنانکه اغلب وقایع بطور عیان میدید ودرصدق و

وصفا وحلم وغیرت وبذل وسخا وشجاعة ودلیری ازاقران ممتاز بودی ، کدام دلیری ازاین بالاتر تواند بود که باوجود منع وزجر اقارب خود که ازجمله بزرگان وصنادید شهرارد بیل بودند بصوم سه ماهه رجب وشعبان ورمضان اربعین موسوی وحسینی اشتغال داشتی ودراین باره چه قدر زحمات ومشقات فوق العاده رامتحمل گردیدی ! ودر مجالسة فقرا وصلحا وتشیة امور آنها که کسانش عار داشتند ونانك دانستندی اومبالغه فرمودی وازاین جهة انواع مکاره واقسام مخاطر مشاهده مینمودی !

شیر آن نبود که صفها بشکند شیر آن باشد که خود را بشکند

روزی رحمة الله علیه وارد منزل حقیرمؤلف گردید درحالی که بسیارمشوش وپریشان و مضطرب بود ! حقیراحوال پرسید گفت وارد مجمعی گردیدم که دعوت داشتم چون نگاه کردم حاضرین رااغلب درصورت سك و گرازوانواع سباع دیدم وازاین مشاهده وحشتی برمن فرود آمد که نتوانستم لمحه آنجا توقف کنم واین تو انستم که از آنجا بیرون آمده وخود راتا اینجا رسانیدم !

آه اگر پردهٔ رسوائی ما بگشایند روی دیوان سیه کرده بما بنمایند

ودرسنه ۱۳۲۷ درمیان قزوین ومنجیل که ازطهران مراجعت میکرد بدست ارامنه قفقازشهید گردید ! ودرآنوقت هرچه خواهش کرده بود که دورکعت نمازبگذارد مهلت نداده بودند ودرآن حین مشغول بذکرتهلیل میشود تادرجهٔ شهادت رافایزمی آید

هزاران جان فدای آنقدم باد که وقت جان سپردن آورد یاد
خوشا آن سایرانی را که جانند که جان اندرقدمگاهش فشانند

حقیرمؤلف بعد ازاین قضیه درواقعه میدید مکتوبی بدست آمد ودرآن نوشته شده (زمانیکه دویست هزارنفرقشون تهلیل گوتغییرده تبدیل سازازآذربایجان رو بمقصود حرکت فرمودند انتقام خون صدرالعرفا ازباعث قتل او کشیده خواهد شد ولونصیب

خودش نشود واین کیفرقسمت اولادش خواهد شد !

اولیا اطفال حق اند ای پسر غائبی و حاضری بس باخبر
غائبی مندیش از نقصا نشان کو کشد کین ازبرای جانشان

درقزوین درصحن بقعه امامزاده آنجا مدفون شده رحمة الله علیه

ومنهم

المجذوب استاد (حسن) اردبیلی اززبان قدس سره ملقب بمعمارالفقرا میبود وصاحب حالات ومقامات ومشاهدات بود وحالات وجد بغلبه داشتی چنانکه آیه قرآنی ویا بیتی از کلمات عرفا که محتوی برخبرمقام اصلی واقامتگاه محبوب میبود پیش اوخوانده میشد باوجود که سوادنداشت ومعنی آن نمیدانست وجد بروی غالب میشد وقریب نیم ساعت بگردش ورحأ مثل سنگ آسیاب مشغول بودی ؛ بطوریکه حاضرین مجلس انگشت تحیّر بدندان گرفته متعجب وخیره نگاه میکردند

اگردستی برافشاند دمی دل درطربسازی هزاران جان درآنعالم نماید عزم جانبازی
زشوروقت خود دستی چوبر کونین افشاند همه ذرات درشورش درآید درسراندازی

روایت کرد که درایام صبی سن هفده بااستاد خود درخانهٔ مشغول کاربودیم زنی سر برهنه یکی ازبیوت درآمد ودرخانهٔ دیگرشد ودرآن حین چشم من غفلتا برصورت آن زن درآمد ! شب آنروزعلّة غائی موجودات وفیّاض برکایتات ونشانندهٔ نوح نبی درسفینهٔ نجات ودهندهٔ عصابدست حضرت موسی درشکل حیّات شاه اولیا وسردار اصفیا امیرمؤمنان علیه الصلوة والسلام رادرخواب دیدم

اذا ما مقلتی رمدت فکحلی تراب مس نعل ابی تراب
هوالبکاء فی المحراب لکن هوالضحاك فی یوم الحراب

سیائی آهسته برروی من زدوفرمود اگردفعهٔ دیگرهمچنان امرنامشروع ازتو بظهور آید تادیب سختترازاین خواهی دید :

آندلی کواحتما اندرریاضت خانه کرد ازهمه چیزی طبیبش درحمایت آورد
چونمذاق نفس خواهد زهرقهری بهراو لطف الهامیش تریاك عنایت آورد

درسنه ۱۳۳۳ درارد بیل برحمت خدا پیوسته ودرصحن بقعه شیخ صفی الدین اسحق قدس سره مدفون گردید رحمة الله علیه

ومنهم

صاحب الحال وعدیم الهمال وفخرالاقران (حمزه) خان تبریزی دام بقائه ودرطهران توقف دارد ، آقای مرصع پوش راباایشان مجالست ومؤانست زیادواقع شده بود ومیفرمودجناب حمزه خان یکی ازاولیأعصراست که اغلب نمیدانند . حقیرمؤلف جهة عدم اطلاع کامل میخواست که ازذکرحال ایشان منصرف باشد یکی ازشبها در

واقعه میدید کسی وارد منزل حقیر شد از اوراق این مجموعه در دست دارد و مطالب آنها را شروع کرد بخواندن بعد بحقیر محلی را از منزل نشان داد و گفت هیچ آنجا نگاه کرده ؟ چون نگاه کرد عکوس مریدان قدس سره رادید که بهمین ترتیب پهلوی هم گذاشته شده وعکس جناب حمزه خان در همین ردیف که ذکر گردید گذاشته شده

هر که جانش اقتباسی کرد ز آن نور هدی از صفای دل چراغش روشنائی یافته است
وآنکه از کویش چراغ اعتقادی برفروخت جان پاکش با صفاها آشنائی یافته است

ومنهم

السالك الصادق السليم آقا (محمد کریم) سکاك شیرازی رحمة الله علیه در صدق و صفا ومعاملات معنوی یگانه بودی وروحانیّت بس قوی داشتی چنانکه شبهای حضور قدس سره در حرم حضرت شاه چراغ علیه السلام اوهم غالبا حاضر میشد درمیان جمع که نشسته ومتوجه بودی حالتی بروی فرود آمدی وبعضی آثار از مراقبه ومشاهده و مکاشفه وعجایبات برایش واقع میشد وبا اینکه عامی بود حل اشکال بعضی آیات قرآنی واحادیث نبوی در واقعه براو پیدا میشد که بدرس و کسب ممکن کس نمیشود بعد از رحلت حضرت (راز) روّح الله روحه بعضی از مریدان پیشقدم ایشان دعوی هم سری بلکه برتری مینمایند وهریك میگوید خلیفه وجانشین منم ! قدس سره میفرماید کسی را بمحض قول میسر نیست ایندولة عظیمرا صاحب باشد بلکه باید که رخصة از بزرگان دین داشته وصاحب صبرورابطه ومتصرف وغالب در نفوس سلاك باشد که بتواند بدم رحمانی آنهارا از حضیض طبیعة وارض نفسانیّة بذروه ومعالی روحانیّة برساند ودراین جاده بمقام ثبات واستقامة رسیده احاطه تمام برصورة ومعنی شریعة علی واضعها وآله الصلوة والسلام اورا حاصل آمده که خرده گیران نتوانند براوخرده بگیرند وایرادی وارد آرند

قطب دوران سزد بر خط راه استوا تاچو پرگارش قدم بر کار باشد استوار
کز ره باریك بینی کس نگیرد مو براو یا زروی حرف گیری ناید ش بر رخ غبار

چون مدّعیان از این معامله اظهار عجز مینمایند قدس سره برای اینکه مبرهن دارد اینها که گفته شد نه لفظی است بیمعنی وقولی بیفروغ وآقا محمد کریم را آلة امتحان قرار داده همت وتوجه براو میگمارد ، مشارالیه درحالی که هراز برنمیدانسته از اثرات لیاقت ازلی باین سعادت مستسعد آمده در اندك زمانی صاحب حالات وواقعات میگردد که مستمعین حیرت میکنند ومدّعیان انصاف میدهند که حق بجانب شما بوده

این کمان سخت عشق دوست نیست لایق هر ساعد وبازو ودوش
چشمها در خون حسرت میکشند تا کدامین را رسد آن زه بگوش

درسنه ۱۳۲۲ در شیراز برحمت حق پیوسته درصحن شاه چراغ علیه السلم مدفون آمده

ومنهم

العالم الکامل والعارف الفاضل میرزا (محسن) اردبیلی الملقب بعماد الفقرا از زبان قدس سره والمتخلص بحالی ؛ عالمی است یگانه وعارفی است باصدق واخلاص لیالی را دایما بیاد وذکر حقتعالی وتهجد وعبادات قایم وسه ماه رجب وشعبان ورمضان وازاول ماه ذیقعدة الحرام تانهم ذیحجة الحرام که اربعین موسوی است وازیازدهم شهر محرم الحرام تابیستم ماه صفر المظفر که اربعین حسینی است و روزهای پنجشنبه باقی ایام سال بالاستمرار صایم است ودر علوم متداوله از صرف ونحو ومنطق وتفسیر وفقه وما یتعلق بهم وعلم معرفت ید منبسط دارد وصاحب حسن خط ازنسخ ونستعلیق وشکسته ودارای طبع سلیم وسلیس وغراست که بسی منظومات وتالیفات عربی وفارسی درفضایل ومنقبت آل اطهار علیهم السلام ومعارف درمخزن روزگار یادگار دارد وبسی کتب معرفة و تصوّف که عربی بوده ومطالب مشکله داشته بفارسی ترجمه وتوضیح غامضات آنها فرموده ودرصفای سینه وصافی واقعات غالبا نخبه ایست فرزانه چنانکه شاهزاده حشمة الله میرزا که ریاست سیم مخابرات وارد بیل شد بعد ازچندی ازجذبات لیاقت ازلی بشرف فقرمشرف شده اخذ ذکرودستور العمل سلوك الی الله نمود : روزدیگرجناب عمادالفقرا نقل واقعات خود میکرد وشاهزاده هم حضورداشت منجمله ازواقعات این بود فرمودند که (حسین را لیاقت ازل باعث شد که باین فیض عظمی نایل گردید) شاهزاده ازنهایت تعجب دستها بهم زدوقسم یاد کرد که مرادرملفوظیّت باین اسم خوانده اند وبعد عموما حشمة الله میرزا گفته اند چنانکه این زمان کسی نیست که مرا صاحب این اسم بداند

هرچه بردفتر دلها علمی است جمله ازصفحه دل میدانند
وآنچه برلوح معانی درسیست جمله درمکتب دل میخوانند

این ایام بحقیر مؤلف نوشته بود شبی درواقعه کسی رادیدم که جلالة وبزرگواری داشت بمن فرمود بمشهدی محمد آقا سلام برسان وبگو که پیغام شما رسید ، پرسیدم اسم حضرتت ؟ فرمود حاجی سنائی . چون این پیغام بمشارالیه رسانیدم پرسید چه وقت از اوقات شب این واقعه واقع شد گفتم هنگام طلیعه صبح ، حمد وثنا بجا آورد و گفت دیشب همان وقت من باطن ولایت حکیم سنائی قدس سره متجلی شده وهمت طلبیدم الحمد که مقبول افتاده

دل آیینه صفت نقش تصوّر یابد هرچه درعالم اسرارمشکل گردد
مشکل دل کندرعالم مکنوناتست ازکلید نفس صاحبدل حل گردد

تا این زمان تالیف که سنه ۱۳۳۸ هجری است دراردبیل بشرفیوضات مشغول میباشد دام بقائه

ومنهم

العالم الاورع الکامل الفاضل والعارف الناسك الصافی المتحلّی والوافی المتجلی میرزا (احمد) شیخ الاسلام اصطهباناتی درخلوص نیّت وصافی عقیدت برهمکنان تفوّق دارد «یوم لاینفع مال ولابنون الامن اتی الله بقلب سلیم» واین قلب سلیم اوصاف وعلاماة دارد که دراین عالم باید تحصیل ومشهود گردد ، وجناب معظم له الحمد لله بحصول بعضی از آن دولتمند آمده وبرای العین عارف آنها گردیده . مجملی ازشرح حال که خود حضرت ایشان نوشته اند اینست که دراین صفحه ثبت میگردد .

بسم الله الرحمن الرحیم

این ضعیف رااسم میرزااحمد ولقب شیخ الاسلم ومولد ومنشأ ومسکن بلدهٔ اصطهباناتست والد فقیرحضرت مستطاب علامه عصروحید دهر آقای حاج میرزا ابوالحسن مدّ ظلّه بمحقق العلما صاحب مصنفات کثیره علمیه وعرفانیه : ومیلادم ثانی جمادی الاولی ازسنه ۱۲۹۱ هجری واززمان صبی بتحصیل علوم مشغول وبراصطلاحات اکثرفنون واقف واز سیّد محقق وفقیه مدقق آقا سیّد کاظم یزدی اعلی الله مقامه وغیرایشان صاحب اجازه روایتست چل سال پیش رفت که من لاف میزنم کز چاکران درگه پیر مغان منم

درعصرزواج بازاردرس وبحث اکثراوقات دربلدهٔ اصطهباناتمشغول بتدریس ، واین ایام که زمان کساد متاع فضل وتعطیل سوق کمال است درگوشهٔ منزوی ومعتزل ودرزاویه خمول وانزوا معتکف . وبتقریبی بنوشتن کتابی موسوم (ببیان الحق) در بیان مهدویهٔ شخصیه وبعبارة اخری شخصیه مهدی ومعرفة امام زمان اشتغال دارد ؛ وچنین مینماید که کتابی دراین باب دردوره اسلامی نوشته نشده واین نیست مگراز برکات امام زمان وحجة عصرعجل الله فرجه وارواحنا له الفدا ودرسابق هم رساله در حکم صلوة جمعه درزمان غیبت نوشته که آن هم عند المنصف بی نظیراست : قریب پانزده سال است که بشرف توبه وتلقین ازمحضرمبارك حضرت مستطاب ولایت مآب قطب السالکین وجمال العارفین وسیّد الواصلین جلال الدین (محمد) الشیرازی المشهور بمجد الاشراف قدس سره السنی السامی مشرف وباین سعادت مستسعد آمده

تازمیخانه ومی نام ونشان خواهد بود سرما خاك ره پیر مغان خواهد بود

هرچند خودراشایسته اسم فقروعنوان سلوك نمیداند لکن بمفاد فرمایش (المرء مع من احب) امید دارد که بمحبة فقرا سلسلهٔ مبارکهٔ (ذهبیهٔ) رضویهٔ مرتضویهٔ مهدویهٔ کبرویه علی صاحبها آلاف الثنا والتحیّة زادها الله قدراً وشرفاً ازایشان وباایشان باشد ،

وبااینکه خودرالایق تعریف وتعرفه وشرح حال وترجمه نمیدانست بجهة امتثال امر کریمی ومحض اینکه شاید بدین وسیله احیانا منظورنظر کیمیااثرومذکورخاطرملکوت

تا ظر یکی از صاحبدلان یا تنی از دوستان و بزرگان شده و بفیض توجه مخصوص و نظر خاص ایشان فایز شود این چند سطر را تحریر و توقیع نمود . یقین است صاحبان معرفت و اخوان طریقت بعادت دستگیری و طریقه فیض رسانی که دارند این مسکین ضعیف را منظور نظر خاص و مشمول دعای مخصوص خواهند فرمود ؛ اگرچه استدعا نمودن مثل این ضعیف توجه مخصوص را از حضرت ایشان تکلیفی جسورانه و طمعی خام مینماید ، ولی بی بضاعتان که آنها را غیر از نظر بالطف عام چیزی در دست نیست جز اظهار بی بضاعتی و اعتماد بر کرم چه چاره دارند و چرا بهانه سازند و دیده میشود که کریمان بی ادبان و خام طمعان را هم محروم نمیدارند فکیف اکرم الاکرمین وارحم الراحمین والحمد لله رب العالمین وسلام الله علی المرسلین وصلی الله علی محمد و آله الطاهرین ولعنة الله علی اعدائهم اجمعین کتبه فی ربیع الثانی من سنة ۱۳۳۸ (بنده شاه ولایت احمد) انتهی

الطرق شتی ونهج الحق منفرد والسالکون سبیل الحق افراد
لا یعرفون ولا یدری منازلهم فهم علی مهل یمشون قصاد
والناس فی غفلة فیما لهم قصدوا وکلهم عن طریق الحق رقاد

ومنهم

السالك الصادق الصافی الذی یسلك فی سبیل الحق بلا غرض وارتیاب وهو صاحب الایقان میرزا (محمد علی) خان الاردبیلی در صدق وخلوص وصحت عقیدت ورعایت ادب منفرد روزگار و باوجود که از محتشم زادگان اردبیل میباشد بسیار متواضع وفقیرا حوال وافتاده است و کثیرالتشرف بحضور موالیان علیهم السلم در واقعات وروزگار مدیداست که در اشغال دولتی و دیوانی مشتغل و در صحت معامله و درستی کار مغبوط اقران حتی فرنگیان که با او در این شغل هم شغلند تعجب از پاکی فطرت وصافی طینت ایشان دارند و نزد عموم معتمد وممتحن وردستگیری ضعفا وفقرا و کلیه اهل استحقاق ورعایت حال وتسهیل مشاقات دیوانی بر آنها حریص وموالح ، نقل میکرد که در زمان صبی

شبها که مهیای خواب میشدم بچشم حسی میدیدم که از یکسمت جامه خواب ستارهٔ درخشید و آفتابی طلوع نمود وماهی پیدا شد ومدتی مکث میکردند ، ودر سنه ۱۲۹۵ در اردبیل متولد شده ودر این زمان تالیف در مشهد مقدس رضوی علی ساکنها الصلوة والسلام مشغول اشغال مذکوره است وفقه الله ببلوغ الی نهایة الامال

واز زبان مبارك قدس سره ملقب بمعین الفقراء میباشد

ومنهم

السالك المقبل الى الله ميرزا (طاهر) رود باری الاصل اردبیلی المسکن دارای کمالات وفضایل صوری ومعنوی خط نستعلیق وشکسته را بغایت خوش مینویسد ودر علم انشا وادای کلام راموزون وفصیح مهارت تام دارد چنانکه ازاین نسبت مشهور بمنشی باشی میباشد ، بسمت منشیگری با علیخان امیرتومان باردبیل آمد ودر آن بلد مثل سایرمنسلکان برفاه وخوشی روزگارمیگذرانید ، چون صاحب طبع سلیم وذهن مستقیم بود ومتخلّص بعامل الدین حاصل آنهارا درصورت وبیهودگی مصروف میداشت ودراین باره مثل شعرای اهل صورت چندین دیوان مدوّن داشته ! الحاصل حاصل ایام خود صرف مجمع ورفیقان وابناء دنیانمودی ! دراین میان باجناب مرصع پوش ولایت نوّرالله مرقده هم دوستی ورعایت ادب داشتی تا آنکه ازیمن انفاس قدسیه ایشان وفطرهٔ پاك خود یکدفعه ازلهوولعب تائب گشت وروبحق آورد ومشغول ریاضت ومجاهده شد وباطنا باذکار وسلوك الی الله لیاقت صحیح عنایت شد چنانکه رفاقت با رنود ومجالست باطلاران بیوفا مبدل بدوستی فقرا ومحبت وتواضع باصلحا گردید :
وسخن سرائی بیهوده بذکرومدّاحی ائمه اطهارعلیهم السلام تبدیل یافت

روی جانان از صفا آیینه جان یافتم واندران آیینه جان روی جانان یافتم
روزگاری ظلمتی چون کفرزلفش داشتم روزکارازحسن رویش نورایمان یافتم
نقش الفاظ ومعانی محوشد ازلوح دل پیرسوم حرف وصوت ایمان پیرهان یافتم

ومنهم

السالك الصدیق جناب (محمد ابرهیم) العطارالشیرازی درحضور قدس سره معتمد بود و اززبان مبارك بلقب «عطارالعارفین» سرافرازوواقعات وآثار عالی دارد : چنانکه بامرقدس سره درمقابل ضریح مطهرحضرت میر (احمد) شاه چراغ علیه السلام هرروز بالاستمرارتلاوت سوره مبارکه یسن مینمود ودرآن اثنا تجلیات ومکاشفات بل تکلمات برای ایشان واقع میشد که هرگوشی محرم شنیدن آن نیست : ولکن این اوقات بواسطه انطفاء نورولایت راهبرورحلت قدس سره وتراکم مصایب افلاس وپریشانی وتکاهل وتسامح خودش فی الجمله فتوری بحالاتش راه یافته وگرفتارگردیده اصلح الله حاله وکشف الضرعنه بحق محمد وآله الاطهار

حیف باشددرصفای ذوق وصل وقرب یار ازکدورتهای وقت آشوب اغیاری غبار

ومنهم

صاحب النجابة والاصالة السالك المتفطن (الامیرخان) خلف جناب میرزا علیخان امیر تومان طهرانی الاصل واردبیل المسکن ، ازپیشقدمان مشرفان حضورمرصع پوش ولایت میباشد چون ازنسب بجناب (تقی خان) امیرکبیر منتسب است فلهذا ادب و

نجابت تمام دارد : درعنفوان شباب که باین شرف مشرف کشته تغییر حالش بجائی رسیده که ترك بزرکی صوری دنیوی نموده ودر کسوة فقرودرویشی عازم تقبیل سدّه سنیّه حضرت سلطان الاولیا وصاحب السلسلة العلیة الذهبیة (علی) بن موسی الرضا علیه آلاف الثناء والتحیة شده واز آنجا اراده کرده که بعتبه بوسی وملازمة خدمت قدس سره نایل شود : کسانش ممانعت نموده اسباب فسخ اراده ایشان فراهم می آورند !

زقدرة ملکوتش یکی نشان اینست که کارها بخلاف مراد ما باشد

وحین تالیف در اردبیل اقامت دارند وفقه الله لما یحب ویرضی

و منهم

المعین بعنایة الله المنان (خان باباخان) الملقب بعنایة السلطنه سرابی صاحب اخلاق حمیده واوصاف پسندیده وباوجود جلالت صوری وشکوه دنیوی بس افتاده وباآن همت عالی که دارد بنهایت فقیرنهاد است وچون ازطرف نسب مادرشریف است ومفاد شیررا بچه همی ماند بدو درکلیه حالاتش پیدا وهویداست : ودراین ازمنه بمصداق (المؤمن لا یخلوعن قلة اوذلة اوعلة) بمصیبت فوت اخوان باشدّ مصایب ممتحن کردیده ومردانه این بلیه را بصبرجمیل تلقی فرموده جزیه الله واخوانه من حظوظ الباقیة الاخرویة

دل منه بردنیی واسباب او زانکه کس ازوی وفاداری ندید

کس عسل بی نیش ازاین دکان نخورد کس رطب بیخار ازاین بستان نچید

برادرعالیمقام ایشان حاج اسمعیل خان امیرتومان وحشمة نظام است البسهما الله حلل النور : چون قدس سره مریدان زیاد دارد که ازاین عالم رفته اند ذکرحال ایشان یا معارف آنها دراین وجیزه مناسبت نمینمود باین علة ازیاد غالب ایشان منصرف بود ، لکن شب همانروز که این صفحه مرتب میشد حقیرمؤلف درواقعه این دو برادرمرحومرا میدید که درباغی بالباسهای فاخرمشغول صرف طعام میباشند وطعام هم انجیر بود . مکالمه درمیان آمد دلالت داشت براین که ذکری ازایشان دراین مجموعه بشود ، هردو برادردارای محسنات وصفتهای نیك بودند لکن حاج اسمعیل خان بزیادتی اطوارممدوحه برآن دیکری مزیت داشت چنانکه باآن اشغال دیوانی که سرداری وامیری دوهزارسوارشخصی داشت چندین قسمت شب راپاس نفس بذکر ویاد خدا واغلب ایام بصوم ومجاهده مشغول بودی ودرماندگانرادستگیری میفرمود : ویکدانك ازدهات شخصی خودوقف برمخارج مزارمتبرکه قدس سره نموده که صرف برزوّارولوازمات آن محل متبرکه کردد چنانکه حیف ومیل درآن نشود ،

دراین مشهد که آثارتجلّی است سخن دارم ولی ناگفتن اولیست

رحم الله معشر الماضین که بمردی قدم سپردندی

راحت جان بندگان خدای راحت جان خودشمردندی

دراین زمان که سنه ۱۳۳۸ ازتبریز خبررسید که عنایت السلطنه هم برحمت ایزدی پیوسته رحمة الله علیه وایضا یکدانك ملك وقف که درمتن ذکرشده چندسال است که مغصوب شده دیناری ازعایدات آن بمباشرین تولیت او عاید نشده است !

ومنهم

صاحب الوجد والجذبة الحاج میرزا (حسن) اردبیلی بپاکی فطرت وخلوص نیّت وصفای عقیدت براقران برتری دارد ودرحین اشتغال بذکرودرائنای آن حالات عجیب ازوجد وتواجد ازایشان بظهورمیرسد که مایه عبرت واسباب تحیّرمیشود ، ودرعلوم عربیه وفضایل صوری هم بهره وافی دارد باحقیرمؤلف اززمان اوایل جوانی رفیق وآشناست چون شیعه حقیقی آنست که نورمحبت موالیان علیهم السلام رادردل خود انورازشمس ظاهری آفاقی بیند ، ازبرای ایشان همین طورواقع شده است که کرارا دیده آفتاب ازقلبش طلوع کرده درخارج صورت بست وزمانی مکث نمود : وصاحب حالات دیگرهم هست که عقل ازدرك چگونگی وشرح آنها عاجزاست

ایعقل تنك میدان میدان که هست درعشق دیوانگان اورا بیرون زعقل حالی
این ششدر تردد بگشای تا بیابی درکوی عشق بیرون ازشش جهة مجالی

ومنهم

الاورع (حاجی آقا) علاقه بند شیرازی رحمة الله علیه ازپیشقدمان بود وزمان حضرت رازروح الله روحه دریافته ولکن تربیت مجملی ازمحضرقدس الله سره پیدا کرده درحین تشرف به بیت الله الحرام مسئلت ازدرگاه حقتعالی نموده اقبال دنیا که مانع از سلوك الی الله است برای من روبنقصان آید ، آن بود که اواخرحالش به پریشانی کشیده بود ودرسنه ۱۳۲۲ درشیراز برحمت خدا پیوسته رحمة الله علیه رحمة واسعة

رابمه گفتا که ای دانای راز دشمنانرا کار دنیائی بساز
دوستانرا آخرت ده بردوام زانکه من زاین هردو آزادم مدام
گر بدنیا وآخرت مفلس شوم باغم عشقت کنون مونس شوم

ومنهم

الصدیق (عباس) الاردبیلی رحمة الله علیه غیوروصادق وازپیشقدمان حضور آقای مرصع پوش نوّرالله مرقده میبود وکثیرالتشرف بحضورائمهٔ اطهارعلیهم السلام درواقعه ومنام وصدای خوش داشتی که درمجالس ذکربتلاوت کلام الله وکلمات منظوم اولیا افسردگانرا گرم نمودی : درسنه ۱۳۳۷ درارد بیل برحمة خدا پیوست

دراین وادی جانبازان سروپادرنمیگنجد بکوی عشق آن دلبر بپای جان توان رفتن

ومنهم

صافی هنرور (محمد جعفر) الاردبیلی سرشت پاك وفطرت تابناك داردوصاحب الهامات ووارداتست . یکشبی حقیرمؤلف بااودراردبیل دربقعه سید جبرئیل رحمة الله علیه بیداری داشت ویکی ازمنسوبان حقیرسخت مریض بود چنانکه ازخیال اوخاطر پریشان داشت علة تشویش راپرسید وچگونگی بیان شد بعد اززمانی سربرآورد و

گفت درواقعه فرمودند بفلانی بگو که بمریض ایشان شفا عطا شد دیگر پریشان خاطر نباشد : چون روزشد حقیر بمنزل که رسید دید همان مریض که قدرة حرکت نداشت در کمال صحت مشغول کاروبار خود میباشد مثل اینکه هیچ ناخوش نبوده

دست عیسی در تصرف گاه این دارالشفا روح بخشی کرد از نو این تن بیمار را

ومنهم

الصدیق المشفق والمعاون لاخوان الصفا (محمد آقا) تبریزی برادر مهین حقیر مؤلف از زبان مبارك قدس سره ملقب است به (معاون الفقرا) درسنهٔ ۱۲۸۴ هجری در تبریز متولد شده دارای اخلاق حمیده وصاحب اوصاف پسندیده بصفت رضیه حلم وحیا کاملا موصوف چنانکه مشقات وزحمات وارده از مردم تحمل دارد بی آنکه کسی را بیازارد : درجود وسخا ودستگیری و معاونت فقرا وضعفا وکلیه اهل استحقاق معروف : چنانکه تفتیش حال بعضی از مستحقین را که ازغنی بفقر وازعزت بذلت افتاده اند مینماید دلیالی بطور تناکر بانها وظایف میرساند : واز پیشقدمان حضور مبارك جناب مرصع پوش ولایت نوّر الله تربته میباشد واغلب لیالی بذکر ویاد خدا قایم وروزها صایم است

درسنه ۱۳۲۷ که بملك روسیه جهة تجارت میرفته از یکی بلاد بحقیر نوشته بود که از جهة زحمات طریق وعبور از دریا ومشقات آن متفکر ومکدر بودم با این ملالت بقصه یکی از مامزادها که در اثنای راه بود رسیدم وفاتحه خوانده جهة تسهیل مشاکل و مصاعب استمداد وطلب همت نمود . ناگاه ازضریح مطهر صدا بلند شد ودر کمال فصاحة فرمود که (خاطر آسوده دار همت پیرت با تو حاضر وهمراه است)

دراین دریای بی پایان که کشتیها بسی غرقند چنین ملاح میباید بهنگام مدد کاری
وزاین غرقاب نومیدی بجزوی نیست امیدی چودرموج آیداین دریابشورشهایخونخواری

وحین تالیف دراردبیل اقامت دارد وفقه الله للبلوغ الی غایة الامال

ومنهم

العبد الاحقر الراجی بلطفه الخفی تعالی شانه (احمد) التبریزی اصلح الله حاله اگرچه درعطفات این مجموعه شرح حالی اجمالا ذکرشده ولکن نه بسبیل تکرار این آواره که اززبان مبارك بلقب (نایب الولایه) مفتخروسرافراز آمده دفعه سیم است که بعتبه بوسی بشیراز آمده : دفعهٔ آخری درسنه ۱۳۲۶ هجری بود که وارد این باد فیض بنیان گردیده وتاکنون توقف دارد ، باصطلاح این زمان مطبعه تاسیس وتکمیل نمود

مقصود کلی ازاین طبع ونشراحادیث معصومین علیهم السلام وکلمات حقه اولیاء دین قدس الله اسرارهم بود ، اوایل بعلت بعضی موانع نمیتوانست کاملا باجری این مقصد

بپردازد وازاین تعاطل ملول بود از درگاه بی نیازشب وروزمسئلة داشت که موانع عمل خُیررفع فرمایدالحمد لله اثراستجابة دعامشهودوتهیّوا سباب مهما امکن بعون الله موجود گردیده اینك که اوقات خود مصروف اینها میدارد ، ازاین اطاله دومقصود دارد (۱) آنکه باعدم شایستگی اسم خودراهم که ردیف اسم پاکان نموداز آن راه است (من تشبه بقوم فهومنهم) بامید آنکه حقتعالی عزاسمه بحرمت آنها این آوارهٔ سرگردان را هم بنوالهٔ فضل بنوازد (۲) آنکه غرض اصلی ازهمه اینها این بوده که اگر یکنفرسالك بادردی اثرراه ازاین کلمات ومقالات پیدا کند

براه افتدفایده همین دلالت رازاد آخرت خوددانسته باطناب واضعاف آن می پردازد چون این بیمقدارازادای وظیفه شفقت ورحم بقدرفهم وامکان خود نسبت ببرادران دینی تکاهل ننموده مسئلة از کرم آنهاآنست که ایشان هم بدعای خیراین بیحاصل رادست گیری فرموده بفاتحهٔ یادوشادسازندان الله لا یضیع اجرالمحسنین

خداوندا همه بیچارگانیم دراین هنگامه چون نظارگانیم
چوجان رامنقطع شدازجهان دم مرا با نور ایمان دار آن دم

تکملة

بردانایان رموزواسراروا ضح ومبرهن است که درجات ایمان وسعادت بحسب فطرت وخلقت درناس متفاوت ومختلف است ، مثلا کسی هست که ده جزوازایمانرا بهره ور هست آن دیگری نه جزوتا برسد بیکجزوازایمان تابصفر ! معلوم است آنکه یکجزو داردازاو کارآنکه ده جزودارد برنمی آید وقس علیه البواقی پس آنکه برتری دارد نباید آنرا که دون رتبه اوست ملامت کندو یااینکه ناشایست ازو بیند عجیب شمارد وغریب داند ، چنانکه مرویست ازابا عبدالله علیه السلام فرمود که (ان الله تبارك

خلق اجزآء بلغ بها تسعة واربعين جزء اثم جعل الاجزآء اعشارا فجعل الجزء عشرة اعشار ثم قسمه بين الخلق فجعل فى رجل عشر جزؤا وفى اخرى عشرى جزء حتى بلغ به جزؤا تاما وفى آخر جزؤا وعشر جزؤ واخر جزؤا وعشرثى جزؤا واخر جزء او ثلثة اعشار جزؤا حتى بلغ به جزئين تامين ثم بحساب ذلك حتى بلغ بارفعهم تسعة واربعين جزؤا فمن لم يجعل فيه الا عشر جزؤا لم يقدر على ان يكون مثل صاحب العشرين وكذلك صاحب العشرين لا يكون مثل صاحب الثلثة الاعشار وكذلك من تم له جزؤ لا يقدر على ان يكون مثل صاحب الجزئين ولو علم الناس ان الله عز وجل خلق هذا الخلق على هذا لم يلم احدا احدا

اندراين شهر حوادث ميراوست در ممالك مالك تدبيراوست

توبترس وطعنه كم زن بربدان پيش دام حكم عجز خود بدان

وايضا چنانكه آفتاب درعالم آفاق بحرارت خود طيبات وخبيثات را هريك بانجاء خود تكميل مينمايد وبحد كمال ميرساند وبعبارة اخرى برطيب طيباة وخبث خبيثاة ميافزايد همين طوراست نفوس واستعداد مريدان دراثرحرارت شمس ولايت اولياً كه چون مقابل افتادند مرتبه هريك ازسعادت وشقاوت بيدرنك تميزداده ميشود ! اولياًعليهم السلام مرآت تشخيص مراتب ناس اند كه بي دغدغه رتبه هريك ازدرجات ودركات دراوجلوه كرآيد واگرمختلف بنمايد اوآينه مصقول وصحيح نيست چيزديگراست

آن محك كه اونهان دارد صفت نى محك باشد نه نور معرفت

آينه كو عيب رو دارد نهان از براى خاطر هر قلتبان

آينه نبود منافق باشد او اين چنين آينه را هرگز مجو

بل وجود انبيا واوليا عليهم السلام براى اينست كه مردمرا تشريعا وتكوينا تربيت فرموده سعدا را بعلّيين واشقيا را بسجين كه مقام معلوم خود شانست عروج وصعود دهند

رساند گلشنى راتا بگلشن دواند گلخنى راتا بگلخن

بنابراين اگرمريدى بحركات ناصواب افتد وكج رود نقص براى ولى ممتحن نخواهد بود بلكه دليل كمال اوخواهد بود :

ازمريدان قدس سره بعضى بودند كه چون عطرولايت بمشام جان او ميرسيد تحمل نمى توانست كرد مردود ميشد يا بيكى ازمذاهب مبتدعه ميل ميكرد يا همان مسلك اولى مى افتاد يا بساط ارشاد وهدايت مى گسترد ! وبوداز آنهائيكه دعوى ارشاد مى كردند قدس سره باطنا با اوهمراهى ميكرد تا بندگان خدارا بگمراهى وضلالة نيندازد بعضى بيخبران ازهمچنان كسى اخذ قواعد سلوك نموده آثاروجلوات ديده حمل برصحة عمل وكمال اومينمودند ! وايضا بوداز آنها كه بعدازاين همه ترديد وخذلان نيك سر انجام مى افتاد (خذ الغايات واترك المبادى) چنانكه حقيرروزى درحضور قدس سره حاضر بود درحضرة ايشان مشغول توجه بود دفعة سر برآورد اسم يكى از آن مسترشدين

که وفات کرده بود برد وفرمود حالا در آسمان دیدم که لباس فاخر در برداشت و وخوشحال بود .

زهدت بچه کار آید گر راندهٔ درگاهی کفرت چه زیان دارد گر نیك سرانجامی

فصل پنجم

درصورت مکتوب حضرت رازروّح الله روحه که درانف این مجموعه ذکر آن شده والتجای مؤلف باستان مبارك حضرت سلطان الاولیاء صاحب السلسلة المبارکة العلیة الذهبیة امام الانس والجان علی بن موسی الرضا علیه الصلوة والسلام بدست آویزی صدوده بند قاضی القضاة همدانی قدس سره وبیان بعضی مطالب متنوعه ،

صورت مکتوب

بسم الله تعالی شانه وعظم برهانه هذا کتاب ینطق بالحق القراح من العبد الفقیر الضعیف الی جناب المخدوم الشریف : اعلم ایها الصدّیق الصدیق الشفیق الشقیق سقاکم الله من مدام الرحیق حتی تصل بالرفیق الاعلی وهو خیر رفیق ان المسالك فی سلوك سبیل رب العالمین منهاجین الاوّل منهج آفاقی والثانی منهج انفسی والسالك علی المنهج الاوّل سلوك عالمی عقلی ایمانی ؛ والسالك علی المنهج الثانی سلوك قلبی شهودی عرفانی والاوّل لا یحصل الا بتطهیر البدن عن الادناس الجسدیة وتهذیب النفس عن الاخلاق الرذیلة الشیطانیة والسبعیة والبهیمیة وتصفیة العقل عن الشبهات الوهمیة باتباع الشریعة المقدسة الختمیة لکی یحصل بالشهود الحسی للایات الظاهریة الآفاقیة العلم الیقینی و التوجه العقلی بالوحدة الحقیقة الالهیة ، وهذا المنهج سبیل هدایة الله المصطفویة الذی یحتاج الی سلوکه الخواص والعوام وهو منهج السالکین : والثانی لا یحصل الا بتصقیل القلب وتجلیة الروح وتخلیة السر عن ماسوی الله تعالی بالاعمال القلبیة التی هی الطریقة الحقة الرضویة المرتضویة العلویة لکی یحصل بالمکاشفة القلبیة والمشاهدة الروحیة والمعاینة السریه الایات الباطنیه الانفسیه العشق الحقیقی والمعرفه الشهودیه الالهیه الاحدیه المعبرة عنها فی الحدیث العلویه الکمیلیه لصحو المعلوم الموقوف علی المحو الموهوم حتی یفنی النفس ویبقی القلب ببقاء سرمدیه ، وهذه الایاة الباطنیه (٤) بالاطوار السبعة القلبیه عند الفقراء الذهبیه ، وهذا المنهج سبیل ولایه الله المرتضویه الذی یسوق الحق خواصه فیه الی حضرة قربه وهو سبیل الصدّیقین المجذوبین الذین جذبتهم سابقة علی سلوکهم ، والسالك فی هذا المنهج علی الظاهر یسمی سلوکا والا فی الحقیقه هو طیران الروح بجناحی العشق والهمة من حضیض ارض البشریة الی اوج سماء الربوبیة کما قال روحی فدی کلماته العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة : وسالك المنهج الثانی فی جمیع الاعصار قلیلون مخفیون لانهم المنظورون فی قوله جل وعلا اولیائی تحت قبابی لا یعرفهم غیری ، فمن لم یخرق قباب الطبیعة والبشریة کیف یعرف من فی قباب العزة

والعظمة رزقنا الله وإياكم لقائهم الكريم وعيشهم السليم : والسلوك على هذا المنهج لا يصح إلا لمن سلك بالمنهج الأوّل سلوكا كاملا حتى يصل الى الدآء القلبى المعبر عنه عند العرفاء الالهية بالشوق الذى تهيجه من عالم النفس ويزجره عن دار الغرور وينيبه الى دار السرور وهو بذر المحبة الالهيه والعشق الحقيقى وعلامة انجذاب الله تعالى عبده بالجذبة التى توازى عمل الثقلين . فاذا وصل السالك الى هذا الدآء فالسلوك على هذا المنهج يوصله الى الدوآء وان لم يصل فلا كلام معه الا بالمنهج الاوّل ولا سلوك له الا فيه واما الاعمال القلبية المشار اليها فى هذا المنهج الذى هو الطريقة الحقة الذهبية الرضوية عليه السلام هى التخلية والتحلية : اما الاولى هى تخلية القلب عما سوى الله تعالى بالاعمال الاربعة وهى (الصمت والجوع والسهر والعزلة) ولو ذكر خواص هذه الاربعة لطال الكلام وبالجمله يظهر خواصها للعامل بالعمل بها ؛ واما الثانية هى تجلية القلب بذكر الله تعالى على الدوام لكى يصير مجلى القلب مرآة صافية مصقلة معكسة لانوار جمال الله تعالى حتى يتجلّى فيه حيث يشأ وكيف يشأ : وهذا الذكر الدايم فى الاوايل لسانى فلابدّ للسالك ان يدوم على ذكر اللسان الى ان يصير الذكر قلبيّاً ، وعلامة صيرورة الذكر قلبيّاً انه اذا خلى السالك وطبعه وسكت لسانه عن الذكر ويراقب قلبه يشعر بذكر القلب فصيحاً مع تعطيل اللسان . وعلامة اخرى انه اذا تهيّأ للنوم ام تنبه من النوم يشعر بذكر القلب بلا مشاركة اللسان ، فاذا صار السالك كذلك ولزم ان يراقب القلب بالذكر الخفى القلبى و يعزل اللسان عن الذكر حتى تصير القلب فى الذكر كاملا وبالاستغراق فى ذكر الله تعالى يغيب من الحواس الظاهريه بالكليه ويشاهد ملكوت الله تعالى بالبصيرة القلبيه كما حكى الله تعالى عن سيرا براهيم عليه السلام ﴿وكذلك نرى ابراهيم ملكوة السموات والارض ليكون من الموقنين فلما جن عليه الليل راى كوكبا﴾ الى اخر الايه ويسمع الهام الله تعالى بالسمع القلبى ويشم روايح ولاية الله بالشم القلبى ويذوق حلاوة طعام الله بالذوق القلبى ويصير مصداقا لقوله ﷺ (اذا اراد الله بعبد خيراً فتح عينى قلبه) ففى هذا الحال قامت قيامة السالك لانه مات بالموت الارادى وتبدل ارض نفسه بغير الارض اى تبدل ظلمة ارض نفسه بنور سمأ القلب ويصير يومه يوم تبلى السرايرا اى يظهر سرايرنفسه وعقله وقلبه وسرايرعالم الغيب والشهادة متمثلا فى مرآة قلبه بالصور المناسبة ويحاسب نفسه حسابا يسيراً ويظهر له صراط الله المستقيم وحقيّته بالشهود القلبى ظهورا تحقيقيّا وهو الولاية العلوية المعبرة عنها عند العرفاء الالهيين بالعشق الالهى ويعبرعنه الى جنة القرب فى مقعد صدق عند مليك مقتدر ففى هذا المقام يعرف حجة الله ويصل الى بلده عليه السلام الذى يعبرعنه بجابلقا وجابلصا وصار مستعدّ اللقائه الكريم والاستفاضة من فيض خدمته وصحبته ويعلم مقدار ذكر الله تعالى بالنسبة الى سايرالاعمال الجسدية ويفهم قول الله تعالى ﴿اقم الصلوة لذكرى و ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنكر ولذكر الله اكبر﴾ وان الله تعالى اشار فى مواضع

عديده من ذكره الكريم الى الذكر القلبى الغير المشارك مع اللسان الورث لهذه الاسرار يتفرس هذه الاشارات الكلامية من لها اهل لا غير منها قوله تعالى ﴿واذكر ربك فى نفسك تضرعاً وخيفة دون الجهر من القول﴾ ومنها قوله تعالى ﴿فنادى فى الظلمات ان لا اله الا انت سبحانك انى كنت من الظالمين﴾ فى قصة يونس ع ووعد نجاة المؤمنين بهذا الطريق بقوله ﴿وكذلك ننجى المؤمنين﴾ وقس على هذا ولكن كيفية هذا الذكر القلبى موقوف على الاخذ والاجازة من الشيخ الكامل : وهذا الذكر فى الاوايل ذكر التهليل وفى الاواسط ذكر آخر يجرى على لسان القلب بلا اختيار وارادة وفى الاواخر ايضا ذكر آخر يناسب احوال الكاملين ويجرى على لسان القلب بالهام الله رب العالمين حتى يصير ذكره شهوديا وعيانيا ويصل الى ما يصل ؛ واما الشرط الاعظم فى هذه التخلية والتحلية فى هذه الطريقة المرتضوية الرضوية بالاعمال المذكورة فهو ادراك خدمة الشيخ البالغ الكامل الواصل الفانى فى شيخه الذى هو الفانى ايضا كذلك فى شيخه الى حضرة سلطان العارفين برهان الموحدين الغوث الاعظم والقمقام المعظم رئيس سلاسل الاولياء السلطان ابى الحسن على ابن موسى الرضا عليه السلام روح العارفين فداه ، والسر فى هذا الشرط ان للانسان توليدين توليد جسمانى ملكى اولى وتوليد روحانى ملكوتى اخروى كما اشار اليه روح الله عيسى ابن مريم على نبينا وعليه السلام بقوله (لن يلج ملكوت السموات والارض من لم يولد مرتين) فالانسان كما لابد ان يولد مرة من بطن الام الطبيعى ويخرج من مضيق الرحم الى وسيع فضاء الدنيا حتى يصل الى كمال المدارك الحسيّة والحيوانية الملكية للتعيّش فى هذه النشئة الدنية الاولية فكذلك فى الارتقاء الى المدارك الشهودية الملكوتية الانسانية لابد ان يولد ثانيا من بطن النفس (٤) الى وسيع عالم نور القلب الذى هذه السموات والارض فى جنب وسعته كريشة فى هذه السموات والارض حتى يتعيّش فى النشئة الاخروية الباقية ما دام بقاء الله : فكما ان فى التوليد الاولى يحتاج الى ابوين جسمانيّين حتى يقسم النطفة المنوية من صلب الاب الى رحم الام ويتطوّر فى الاطوار السبعة الخلقية الى طور ايلاج النفس الانسانى لكى يستعدّ للدخول فى هذا العالم الحسى ،
فكذلك فى التوليد الثانوى ايضا يحتاج الى ابوين روحانيين حتى يقع نطفة الولاية والمحبة من توجه الاب الروحانى الى رحم الام النفسانى ويتطوّر فى الاطوار السبعة القلبية الى طور ايلاج الروح الامرى الالهى واستعداده للوصول الى العالم اللاهوتى :
وهذا المولود الثانوى يسمى بالقلب السليم لسلامته عن الامراض النفسانية وتقلّبه فى الاطوار الانسانيه الى غايات كماله فكما يحتاج اليه من التربية والادوية والاغذية فى التوليد الاوّل بتجويز المربى الجسمانى الذى يسمى بالطبيب الطبيعى حتى يسلم المولود عن الافات والمهالك الجسمانية الملكية الدنيوية فيصير انسانا بالفا صوريا ؛ كذلك ايضا يحتاج نظيره فى التوليد الثانوى بتربية المربى الروحانى الذى يعبر عنه بالشيخ و

الولى حتى يسلم المولود القلبى عن الافات والمهالك الملكوتية الروحانية الاخروية فيصير انسانا حقيقيا الهيا : فعلى هذا البيان ظهر الاحتياج الكامل الى الشيخ الواصل فى هذه الطريقة بل هو الركن الاعظم ، فاذا حصل عناية الله تعالى فى حق عبده بالسلوك على المنهج الاوّل والوصول الى الدآء القلبى المعبر عنه بالشوق وحصول خدمة الشيخ الكامل وصدقه به لزم له ان يسلم بيضة نفسه فى ظل اجنحة ولايته التى هى ولاية الله تعالى حتى يربيه بالتوجه القلبى والحرارة الحبيّة فيصير بيضة نفسه فرخا ويصير فرخ قلبه طيرا الهيّا فيطير فى ملكوة الله سبحانه حتى يصل الى جبل قاف القدرة الذى هو منزل العنقأ والمقصد القصوى ؛ فاذا وصل العبد الى هذه الحضرة له مع الله خلوة بلا مزاحمة ما سواه : وهو صاحب الوقت الذى اشار اليه رئيس الموحدين ع بقوله (لى مع الله وقت) ولكن ليس كل من سلك هذا المنهج العظيم والصراط المستقيم مستعدّا قابلا للوصول الى هذا المقام بل من الوف الوف واحد بعناية الله ومعذلك لابدّ ان يكون نظر السالك فى هذه الطريقة الى هذه الحضرة لان الدعوة المحمدية العلوية الرضوية عليهم السلام الى المحو الاتم فى الحضرة الاحدية لانهم هم الختميّون السابقون الذين لم يسبقهم احد فى قرب الحضرة الالهية بل لم يمكن مرافقتهم لاحد من الانبيأ والاوصيأ والكل فى تحت لوآء ولايتهم خاضعون خاشعون : ولكن الشيعة المستبصرون الذين هم من اشعة انوارهم وصلوا بالمتابعة التامة الى برخ من اوصافهم واسرارهم كما نطق به الذكر الكريم ﴿قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله﴾ فانظر ايها الصدّيق الصديق انه كيف عناية الله تعالى فى حق فقرآء امة حبيبه عليه السلم حيث ادرجهم بفضل متابعة حبيبه فى مقام الحبيبيّة اى ادخلهم فى لوآء الفقر المحمدى الذى هو ص به افتخر : الحمد لله الذى هدانا لهذا وما كنا لنهتدى لولا ان هدينا الله والصلوة والسلام عليكم وعلى من اتبع الهدى ورحمة الله وبركاته ، حرره العبد الفقير الى رحمة موليه الغنى ابو القاسم ابن محمد نبى الحسينى الشريفى الذهبى فى عصر يوم الجمعة من العشر الاوّل من الشهر الثانى للجمادى والسادس من السنة الواحد والخمسين وماتين بعد الالف من الهجرة النبوية على مهاجرها آلاف الصلوة والسلام والتحية .

﴿التجأ وتوسل مؤلف اين مجموعه باستان مقدّس مبارك سلطان الاوليا صاحب السلسلة المباركة العلية الذهبية امام الانس والجان على بن موسى الرضا عليه السلام بدست آويزى صد وده بند قاضى كرد همدانى قدس سره﴾

آمد الستى گوى ما بيسوى شد برسوى ما تابيدخور بر كوى ما بادا فدايت جان من
كوه آبشد از روى او يؤمن دوجامن موى او سومت از بيسوى او بادا فدايت جان من
هم روشن از خورديده را هم كور از خورديده را يكدم ببين نادیده را بادا فدايت جانمن
شد سرخ رواصحابخور هم روسفيدند همچو در سرخ وسفيدى ياقجدور بادا فدايتجان من

ای نورچشم انبیا وی حسن روی اولیا هم شاه دشت کربلا بادا فدایت جان من
کردی برای حق غزا بهرت خدا دادا ردعزا حق باشدت بالله جزا بادا »
ای کشته در راه خدا سلطان عشق وخوش ادا هستی تو از اهل ادا بادا »
مخدوم هرجا خادمی ازقتل خود کی نادمی بدهد ملك بر یادمی بادا »
وجه الحق وشمس الشموس بهرت ملك شدخاکبوس کلبت شدروم وپروس بادا »
ایجان ده وهم جانستان وینورچشم دوستان بخرامی ازدربوستان بادا »
بستان ارض معنوی کزروح او کل شدقوی بی روت کی ارزدجوی بادا »
درمسجد ودرمیکده دردیر یادربتکده موجد همی رویت شده بادا »
ای آیة الله از کرم یکدم برون آازدرم روشن نما این منظرم بادا »
شاهد توئی غمازنی هستی غنی ما آزنی کارتوبی اعجازنی بادا »
گویندهٔ هر کن فکان امرت کندپیری جوان بکنی توحاجتمان روا بادا »
ای کلمهٔ گویای حق ای مثبت الای حق هم معنی بالای حق بادا »
معنی هرمعنی توئی خود فایدهٔ هرجا دوئی هم کهنه سازوهم نوی بادا »
معبود وهم عابد توئی مقصود وهم قاصد توئی موقوف خاص الله توئی بادا »
موهوم معلومات ما معدوم پیش ذات ما این مثل ماهیات ما بادا »
داود وقت ومست حق بالا وبلند وپست حق شستت بعینه شست حق بادا »
عارف کجاغیرت بود عالم پرازحیرت بود عشاق بردیرت بود بادا »
هم واحد وهم عادلی مثبت بخلق بادلی هم والی و برنادلی بادا »
هم مبدئی وهم معاد هم مالك یوم التناد مقصود آن یوم المتاد بادا »
موسی که مات حق بود خودآیت مطلق بود کوغیرتا ملحق بود بادا »
معدوم بینی را سهل هم عجل دینی را بهل خوش کن دوبینی را بهل بادا »
هستی نما فرعون ما بی عون اوازعون ما همچون عدم در کان ما بادا »
اظهار لا فرمودحق بنمود حق ازبود حق خون خور که ازبود شفق بادا »
چبود عدم باشد عدم که بود احد باشد قدم ازخود گذر کن یکقدم بادا »
شاهد که باشد جزخدا فرعون کبود جز گدا ازحق مجو غیرازهدی بادا »
درکشتی ارنشستهٔ سیّار دیدی پشتهٔ معدوم چبود هشتهٔ بادا »
اندرجهان پیچ پیچ بی شرط ضدّش هیچ هیچ چون جان دوجه سیچ سیچ بادا »
مصداق وحدت ایپسر صادق بود نیکش نگر ازبیحیائی در گذر بادا فدایت جان من
پنج است ازروی صفات پیداشود اندرجهات زانها بیابی خود شفات بادا فدایت جان من
توحید وعدل آمد یکو ثالث رسالت مو بمو چارم ولایت رو بجو بادا فدایت جان من
پنجم معاد ایرا زجو جمله بنفسه رو بجو برفرعها چیزی مگو بادا فدایت جان من

آن آفتاب باصفات آن قبله گاه باوفات واحد بود من حیث ذات بادا »
آمد یکی با این صفات سنجد همی مهر و وفات فطرت شناسد مهر ذات بادا »
هر کس بمیرد برخورد این راه یکجا برد واین طی ارضی بسپرد بادا »
گرمی خورشید وجود ننماید اونا بود بود خاص ارنباشی زوجود بادا »
هم ماء روشن هم سراب هم نورا خضر هم تراب بیرو یش آباد ان خراب بادا »
موهوم ومعلومات اوست ازهرچه دانی برتر اوست نیکو نگر این چه روست بادا »
دیار کو دیار کو درهرد وعالم یار کو مارا کسی یار کو بادا »
ایجود توسود وجود ازبود تونابود بود سائل زتوهود و بیهود بادا »
قوام اضداد ان توئی خونریزاین میدان توئی خود نورمشهود ان توئی بادا »
غیرشهودت چون بود کوغیرتا دلخون بود یاد تو بس میمون بود بادا »
شیرین وترشی وتلخ وشور پیدا کنی ازنفخ صور ازغره تاسلخ النشور بادا »
عم بخوان ازقول او میباش عاری حول او کوری مباش ازطول او بادا »
ای امتحان الله راد یفعل الله من یراد هم وحدة الله من فراد بادا »
نوروجود لا بشرط احصی نبود الا بشرط شد عام بل او بشرط بادا »
روی محاسب رانگر گفتیم کاسب رانگر خود این مناسبرانگر بادا »
فانظرالی اثار گفت خوش دراین اسرار سفت اینجا خربسیار خفت بادا »
خاص است شرط لابشرط اثار بحت لابفرط قسام هراشراط شرط بادا »
سن قلهوالله گوزله جان قول هوالله گزنه جان آرپه ایشکلر بذله جان بادا »
یامعشرالمشاق هو انامن المشتاق هو خوش کردم استنشاق هو بادا »
هوشم پریسه کان من خوی عذر پیشه زان من قصه مگه که شان من بادا »
جوجو کیا کاره شدی گویا کروتاره شدی چون فوق این باره شدی بادا »
خرم دوش تاصبحگهی باروی صبح آگهی دیتم جهان برگ کهی بادا »
حکمت چه باشد درجهان جان جهان بحرالمیان شرع شه آخرزمان بادا »
درسورهٔ جمعه بخوان تعلیم کن ویرابدان نی اصطلاح بخردان بادا »
علم و کتاب وحکمتش باشد آن بتو مطلق بود امنیتش بادا »
عالم کتاب مصطفی شارع بشرع باصفا رافع بود شیوه جفا بادا »
منسوخ شدهر علم وجود ازحکمة بحت الوجود حکمت کجامنسوخ بود بادا »
حکمت مهمت هرمهات پیدا زاوهرامهات محتاج بروی هرجهات بادا »
آخرزمان زطولی است نی عرضی ومنقولیست منسوخ گوچون کولیست بادا »
حکمت بودنظم جهان حکمت کوزوه مکان مافیه باامراض دان بادا »
واجب حکیم غیب دان درهرزمان ای نوجوان تاطی کند امراض آن بادا »

من حیث عام اند رنظر خاص است حاکم ای پسر . دیان دین معتبر بادا »
من خاص مطلق گفته‌ام آخرزمان شه گفته‌ام ازحق همی بشنفته‌ام بادا »
گرمنتظر بحثی کند تاسعد رانحسی کند که حق چه سان بعثی کند بادا »
گوعین حکمترانگر فتح مبین داد گر فانظرترانی بحکر بادا »
ای احمد مرسل بیا وی نور چشم انبیا تعلیم ده از کبریا بادا »
افراط وتفریط ازتورد لاشرقی ولاغربی حد مسخ از کجا کردی ورد بادا »
هر کیم سنه جنك ایلر ایزقچنه لنك ایلر اویراوزینه تنك ایلر بادا »
شرعك ماء یاسقی واحب بعطشان البقا منسوخ کیف یاتقی بادا »
علم کماهی حکمتست هم‌من رأنی حکمتست شرح ترانی حکمتست بادا »
عین الهدی یامرتضی کان ذهب باشد رضا معروف بدازمامضی بادا »
ازنوم ویقظه رسته‌ام برحبل حق دل بسته‌ام ازدام شیطان جسته‌ام بادا »
من اللهیم معروف وش باللهیم دربحرحق چون ماهیم بادا »
حق جلوه درمرأت کرد معروف وعارف ماة کرد اثبات این آیاة کرد بادا »
معروفیان باهنر بی بهره چونند ازهنر بکشند نفس بی هنر بادا »
آمد جلال بابها شهره باجلال ازتهی ظلش جلالی کلها بادا »
نامند این اجلالیان بسته باین ماخولیان خورتافته ازمولیان بادا »
صد پرده دارد این جلال تانورپاك ذوالجلال بربیخودان بادا حلال بادا »
بحت الحقایق ذات حق نقد التقاید مات حق ضدش کجا اوقات حق بادا »
ای ابتداوی مبتدا اندراالست ازتوندا هم سران اهل ردا بادا »
موصوف احمد باشدا باقی محمد باشدا آن جدّ امجد باشدا بادا »
الظن لا یغنی بخوان باطن بخوان معنی بخوان خود مرتضی میجو بجان بادا »
ای آنکه گوئی واصلم برگوچه باشد حاصلم موهوم وصل وفاصلم بادا »
هرچند من بیمایه‌ام کمترز کمترپایه‌ام لیکن بوی همسایه‌ام بادا »
خوداین سلاطین جهان ظلند ظلی درنهان عرضی وطولی مستهان بادا »
شه زعرض وطولی فارغست برهردونوعش بازغست شرقی وغربی دارغست بادا »
ماتان یینند این لقا کردند حرمان بقا شرط است گفته آن سقا بادا »
حکمة بود عدل احد منفك وزایل چون شود منظورذاتی چون بود بادا »
دوشم یکی سایل بگفت کزبعدمردن درنهفت معدوم خلقان همچو گفت بادا »
گفتیم حاکمرانگر خود آن حکیم داد گر گرشد عدم عکسی نگر بادا »
بادی ز ارجهد معدوم کی گردد زحد جان اررود مبرنهد بادا »
شاه برونی ودرون منه لدینا محضرون نی جنس دنیائی دون بادا »

گرفارغ ازعرضش شوی من طولهافرضش شوی ازاقرضوقرضش شوی بادا »
ازطولها گربگذری لاهوت عرضش محضری درحیرتم چه جوهری بادا »
موجود بیحکمت نشد معدوم بیحکمت چه شد گرشد عدم حکمة چشد بادا »
ایشاه دشت کربلا وی آیة الله برملا هم حکمت الله باولا بادا »
گفتا راین قاضی القضاة تعریف جمله ازرضات مستقبل ومن مامضات بادا »
روپوش کردم این سخن تابداردراه زن باشدرضاسر وعلن بادا »
مقصود هرقاصد توئی معمار هرفاسد توئی موقوف خاص الله توئی بادا »
سامع حسد رادوردار دال ابدرا کوردار خودرامثال موردار بادا »
لافصل ولاوصل آن احد لامثل ولانسل آن صمد خورکی بگنجد درنمد بادا »
هان ایرضای بارضا قاضی دین مرتضی جان بخشی برقاضی القضا بادا »
آن یارهمدانی منم ای آنکه میدانی منم عبدالرضائی میزنم بادا »
ها گویمت مردن چبود مطلق مطیع امر بود این مصدرارشاد بود بادا »

در بیان بعضی مطالب متنوّعه

نسب امی حضرت رازووّح الله روحه وصل میشود بحضرت سیّد قطب الدین نیریزی قدس الله سره باین ترتیب که مادرایشان صبیه محترمه حضرت آقامحمد هاشم ذرویش قدس الله اسراره میباشد که ازصبیه حضرت سیّد متولد شده ، ونسب آن بزرگوارتا سیّد المرسلین علیه وآله السلام باین گونه است که ازروی دستخط مبارك ایشان در این وجیزه نقل میشود وهی هذه :

نسب الفقیرالی الله الغنی «۱» محمد الحسینی المشهور بقطب الدین بن (۲) ابیطالب بن (۳) عزالدین یوسف بن (۴) قطب الدین حیدر بن (۵) شهاب الدین احمد بن (۶) قطب الدین حیدر بن (۷) السید السند شهاب الملّة والدین احمد الذی مزاره بقعبة فی قصبة نیریز بن (۸) السیّد الجلیل الفاضل النبیل جلال الدین عبدالله مزاره فی نیریز بن (۹) السیّد الافضل الامجد قطب الدین محمد مزاره فی مصلّی شیراز بن (۱۰) السیّد العارف منبع المعانی والمعارف جلال الحق والدین عبدالله الفسیرجانی مزاره خلف ابنه بن (۱۱) السیّد العالی المقام قدوة الافاضل العظام قطب الدین محمد مزاره فی قریة فسیرجان من ایج بن (۱۲) السیّد الکبیر عبدالله المکرانی فی ده کوشه فی ایج بن (۱۳) السیّد الهادی بن (۱۴) السیّد محمد بن (۱۵) السیّد حسن بن (۱۶) السیّد ابی الفتوح بن (۱۷) السیّد حسان بن (۱۸) السیّد حسن بن (۱۹) السید معتوق بن «۲۰» السید ادریس بن (۲۱) السید حسن بن (۲۲) السید عبدالله بن «۲۳» السیّد عیسی بن (۲۴) السید احمد العقیقی بن (۲۵) السید عیسی بن (۲۶) السید علی بن (۲۷) السیّد حسین الاصغر بن (۲۸) الامام زین العابدین علیه وآبائه الصلوة والسلام .

تبصرة

حضرت رازروّح الله روحه طبع توانا وسلیم داشته اند چنانکه بسی کلمات منظومه بعنوان تذکره وقصیده وغزل وغیره ازایشان درصفحه روزگار ثبت ویادگار مانده ، ازآنجمله دررمنظومه ایست که درمدح چهارده معصوم علیهم السلام ادا فرموده . واز هرغزل آن دو بیت تیمنا دراین وجیزه ذکرمینماید وآن این است :

دلم آشفته روی محمد — سرم سرگشته کوی محمد
شدم واقف زسرقاب قوسین — چودیدم طاق ابروی محمد

ظهورقادریکتا دلاعلی است علی — بطون جمله اشیا دلا علی است علی
چواوست اصل وجودتمام موجودات — زجمله ظاهروپیدا دلا علی است علی
مدبراست بملك ومحرك ملکوت — مدارا سفل واعلی دلاعلی است علی
علیست سلطنت ذات وقدرت ذاتی — که غالب همه اشیأ دلاعلی است علی
علیست عاشق ومعشوق وعشق لم یزلی — که لا یزال هویدا دلاعلی است علی

هستم بروزگار هوادار فاطمه — ازجان ودل من آمده غمخوارفاطمه
هستم چومن زحزب غلامان مرتضی — غمخوارا هل بیتم وافکار فاطمه
من غلام روی زیبای حسن — دل شدستم مست صهبای حسن
جان ودل رابندهٔ خود ساخته — حسن خلق ونطق زیبای حسن

فدای تربت جان بخش کربلای حسین — فدای طلعت پرنورحق نمای حسین
ببین چه مرتبه وجاهش ازخدا میبود — که ذاذاقدس حق گشت خونبهای حسین
عاشقم بر روی زین العابدین — جان فدای خوی زین العابدین
هست محراب همه اهل دعا — آن خم ابروی زین العابدین
دلم رهین بوفای محمد باقر — زبان قرین بثنای محمد باقر
علوم اول وآخربغیب پنهان بود — عیان شدی زعطای محمد باقر

زاولیا بطلب راه جعفرصادق — که حاجیند بدرگاه جعفرصادق
ره خدای که عشاق طالبند بجان — بجوزعارف آگاه جعفر صادق

موسی کاظم بدان مهر سپهر وفا — موسی کاظم ببین بدرسماء هدی
هرکه ولایش گزیدوجه خدایش بدید — موسی کاظم چه بود سرطریق خدا

اهل صورت مست گفتار رضا — اهل معنی محو اسرار رضا
اهل حکمة اهل عرفان اهل علم — جملگی فایض زگفتار رضا
شکرلله کامدم دربان شاه — مونس دل آمدم یار رضا
ساقی دل آمدم ازعین جود — شددل وجان مست خمار رضا
محرم خلوتسرای سرمدم — ازره دربانی دار رضا

رازشه را آمدم من رازدار جان ودل گشتم چو بیدار رضا
من سگی ازدرگه باب تقی زان بجانم چاکر باب تقی
بنده ام من بردرشاه رضا آشنایم من بحجاب تقی
دل منورشدز مشکواة تقی آرزو مند ملاقات تقی
شعلهٔ مصباح دل افروخته کوکب دری مشکات تقی
مستم ازجام زلال عسکری سرخوش ازفیض وصال عسکری
عشق روی آنشهم دل شیفته مونس جانم خیال عسکری
طلعت حق صورت صاحب زمان طاعت حق خدمت صاحب زمان
حجة الله وحبیب کرد گار کس چه داند رتبت صاحب زمان
انبیا و اولیا بر خوان دین ریزه خوار نعمت صاحب زمان
دل بسی جان داد اندر راه او یافت آخر صحبت صاحب زمان
غیبت ازابصار داردنی قلوب زاهل حس دان غیبة صاحب زمان
راز دار شاه آمد راز حق تا بدیدم رؤیت صاحب زمان

قدس سره هم طبعم قادربر گفتن شعرداشت در کمال سلاسة وصحة ولیکن صرف اوقات خیلی بر آن نمیفرمود چون این طایفه رادامن اختیارازلوث ودنس تکلفات پاك میباشد وبتصلف وخود رایی اقدام بامری نمیفرمایند پیروی همان میکنند که ازعالم امروباطن مامورمیشوند : فلهذا ازقدس سره نظر برعایت این آداب کلمات وتالیفات منثوره زیادتر ازمنظومهٔ آنها واقعشده ؛ ازجمله کلمات منظومهٔ قدس سره قصیده ایست که درجواب ایرادات شخص مسیحی بتائید کارکنان عالم باطن وغیب ادافرموده ، ازجهة تبرك چندبیت از آن دراین مجموعه مذکورمیشود وآن اینست

ماظاهر پنهانیم ازعلم علی عالی ما باطن برهانیم ازعلم علی عالی
دوشم بدل آمد رازازعالم پنهانی فرمود که سلطانیم ازعلم علی عالی
حق سلطنة معنی ظاهرچومجاز آمد ماد فتر دیوانیم از علم علی عالی
سرداری ملك فارس اکنون نتوداده شاه در دوره سلیمانیم ازعلم علی عالی
یعنی که شه ناصرخود باتوبود تؤام کوری حسودانیم ازعلم علی عالی
شیخ الثقه فرمودی درظاهروهم باطن زیرا که بفرمانیم ازعلم علی عالی
هم عاقل وفرزانه هم عاشق ودیوانه هم ساقی مستانیم ازعلم علی عالی
زاری دل عاشق خود کاشف صدق او ما عاشق کریانیم ازعلم علی عالی
گاهی بره عبرة گاهی طرب حسرت گه غرقهٔ طوفانیم ازعلم علی عالی
گه راکعو گه ساجد گه قایم وگه عابد گه خسته وبیجانیم ازعلم علی عالی
گاهی طرب کردار گاهی عقب رفتار گه بلبل مستانیم ازعلم علی عالی

گه نار گدازانیم گه نوردرخشانیم رانندهٔ شیطانیم از علم علی عالی
طیفور که سلطانی ازفرط لقا گردید ما تابع سلطانیم از علم علی عالی
دربندگی خواجه خود سلطنة معنیست ما پای بکیوانیم از علم علی عالی
فرعون هلاکستی چونارقه نقس آمد ما نفس نفرمانیم از علم علی عالی
جبریل فروماندی ازهمرهی خواجه ما بندهٔ احسانیم از علم علی عالی
مرشد شه مردانست کفراست بخود بستن ما بستهٔ پیمانیم از علم علی عالی
پیمان چه بود جانا عهد است بدست او ما تابع فرمانیم »
ازسطوت شاه عشق وزهیبت اجلالش ما بیخود و لرزانیم »
درطی طریق عشق اندرخم چوگانش ما خود گوی غلطانیم »
ازسوزغم هجران وزداغ دل ذابی چون لاله نعمانیم »
اندر رحم آفاق یادرصدف انفس ما قطرهٔ نیسانیم »
گه شمس سمواتی گه ماه مناجاتی گه کوکب رخشانیم »
چونرنك زبیرنگیست درماهمه رنگی هست طاووس پر الوانیم »
انواع تجلّیات هریك یکی رنگیست در سبعهٔ الوانیم »
باسلطنت معنی دنیا بچه می ارزد ماخود جم وخاقانیم »
دفع مرض انسان ازیکنظر پیراست الحمد که درمانیم »
زاهد که بانکاراست خودبیخبراست ازما مازاهد وره دانیم »
راحات جهان یکسراندرسروسامانست مابی سر وسامانیم »
غوّاصی بحردل شایستهٔ رندانست پر لؤلؤ مرجانیم »
زاهدتوچه مغروری مهجوریوهم کوری ما عارف جانانیم »
آن دلبرعیارك باماش سروکارك که بستهٔ خفتانیم »
گه میروو وزیرآید با کوکب سلطانی ما ناصر سلطانیم »
گاهی بسلام آید گاهی به پیام آید گه ماندهٔ هجرانیم »
گاهی بنوازدمان گاهی بگدازدمان گه بسمل بریانیم »
گه پیرو دبیرآید با کسوت سلمانی ما عارف یزدانیم »
گه میکشدم اینسو گه میبردم آنسو انگشتر گردانیم »
عمری بره وصالش ناکرده سرازپا فرق الحمد که شادانیم »
گاهی بخمول اندر با فکرت اقمانی گه مطرب مستانیم »
درپیروی حضرت باهمرهی پیران ما بوذر و سلمانیم »
تابارامانت رابر دوشك ما دادند بختی دو کوهانیم »
حب ازلی آسان عشق ابدی مشکل ما مشکل وآسانیم ازعلم علی عالی

قدسی بچه گان هر شب با مغبچه گان توام در سلسله رقصانیم از علم علی عالی
سلاك طریق حق اطفال رضاع ما ما دایه و پستانیم »
در طور دل عشاق بیخود ارنی گویان ما موسی عمرانیم »
چو نظلمت امکانی با نور مرکب شد ما فاصل وفرقانیم »
دربانی باب دوست هر گه بیکی لایق الحمد که در بانیم »
وحی دل ایمانی ازعالم سبحانی ذو مصحف وقرآنیم »
معمار ازل روزی تعمیر وجودم کرد مخروبه از آن مانیم »
سرمایهٔ هستیمان چونمفت بچنك آید نادیده دل ارزانیم »
چون نوح نبی ماراهم کاس ورفیق آمد خود مایهٔ طوفانیم »
برقلب سپاه نفس شمشیر شرر باریم هم خنجر برانیم »
زاهد زره طاعت جنت زخدا خواهد ما روضه رضوانیم »
درمزرع نفس خلق تخم ازلی کشتند ما قطره بارانیم »
نی نی بغلط گفتم بحر ازلی در ماست چون چشمهٔ جوشانیم »
نی نی بغلط گفتم فیض ابدی با ماست خود چشمهٔ حیوانیم »
ازجوشش بحر دل انواع شقایق رست ما لاله و ریحانیم »
با حکمت معصومی یونان بچه کار آید ما بحر در افشانیم »
اخت النبأ الاعلی نقد است بوقت ما ما قول رسولانیم »
شمس وقمر صنعت ازحکمت ما ظاهر ما گوره وسندانیم »
در بوته هراسانیم در بوته گدازانیم مات شه مردانیم »
بوته بمثل تن دان کوره بمثل دنیا ما وارد نیرانیم »
خامی جهان ایجان از بیخبری باشد ما آتش خامانیم »
آنکو بعلی پیوست ایمن زشرر باشد ما قاتل نیرانیم »
هر کس بغلط باشد درطی طریق عشق ما منطق و میزانیم »
یعنی شه امکان گفت من ناطقه ات دادم ما دفتر و عنوانیم »
در وصف شه مردان بیهستی موهومی با منطق حسانیم »
مولی کن دورانست عالم فیکون او ما عمده اکوانیم »
چون دست خدا دستش عالم همه پابستش ما معترف آنیم »
از یکنظر دلکش سودازدهٔ اویم هر زمزمه می دانیم »
آخر زمن عالم این دورهٔ ما باشد خود نخبهٔ دورانیم »
چون فسق وفجور خلق با کفر مرکب شد ما زار و پریشانیم »
کلیهٔ خلق دهر حسی وجودندی ما زبدهٔ ایشانیم ازعلم علی عالی

اشخاص مسیحائی درصنعة حس استاد ما منکر حسیانیم از علم علی عالی
ازعامی وازخاصی برحس نظری دارند ما عاشق پنهانیم »
ایصاحب امرحق از پرده درآ بنگر ما تسخر شیطانیم »
وقتست که قسط وعدل،احی ظلم گردد مستدعی و خواهانیم »
باشخص مسیحائی نیکوسخنی دارم ما پیر سخن دانیم »
گرچه بریاضیات همراهی ما داری ما صاحب برهانیم »
این عالم جسمانی بیحدّ و کران باشد ماچون کره گردانیم »
هرثابت وسیّاره یك عالم محسوس است ما هم یك ازایشانیم »
خالق زنهایت دوراین قول خلافی نیست ما مظهر سبحانیم »
خود عالم روحانی درعالم جسمانی ما ظاهر پنهانیم »
دردوره ناسوتی دروسعت لاهوتی ما مصدر و بنیانیم »
ذات ازل اقدس خود فیض مقدس شد ما مظهر اعیانیم »
صورة بمثل قشراست معنی بودش همراه ما پوست بدرانیم »
بیحدّ و کران معنی ظاهر بمثابه او ما جمله بجولانیم »
معصوم همی فرمود عالم نه همین باشد ما علم بانداانیم »
غیراز قمر محسوس هفتصد قمر دیگر ما نخبهٔ خلقانیم »
ایشخص مسیحائی رمزی دوسه بر گفتم شاید که بفهمانیم »
انسان که کمالاتش بیحد ومر باشد از چیست بحرمانیم »
گرتو سبقی داری بنمای بمسکینان ما حاضر میدانیم »
چون طبع طبیعیّات فی الجمله بدست تست یك مسئله خواهانیم »
معنی طبیعیّات دانم که نمیدانی ما چشم بپوشانیم »
درمسئله صنعت ازچیست بانکاری مامخبر ارکانیم نیم »
ایران چه خرابستآن گوئی که کسی نبود الحمد به ایرانیم »
مرداربودش غایب مردك بودی حاضر ما حجت و برهانیم »
چونتوبطبیعی غرق کارت همه نیرنجست ما دافع شیطانیم »
الحمد که ایرانمان خالی نبود هرگز ما گنج بویرانیم »
شمس الحق تبریزی یاسری بغدادی ما جمله فراخوانیم »
ایران که کمالاتش سربسته بود دایم ما شهرهٔ تو رانیم »
خوش گفته ولیّم رازبا منطق ایمانی باشوق غزل خوانیم »
دردهرنیاسودم ازبار گران عشق حقا که باذعانیم »
این اجوبهٔ محکم ازشخص مسیحائی ما منتظر آنیم ازعلم علی عالی

قدس سره تخلص (قدسی) داشت واین غزل هم ازنتایج طبع مبارك وقادایشانست

عشق خدا صیقل مرآت شد نور خدا اعظم آیات شد
نفس بهیمی بریاضت گداخت جوهر او مظهر و مشکات شد
خضرصفت دردل ماپیر عشق نوررخش ماحی ظلمات شد
هوی قدیم ازل لا یزال جلوه گر و نسخ هویات شد
مغرب نفس ازتتق شمس ذات مشرق انوار خرابات شد
سر ابد از ازل آمد برون فقر محمد بدو حالات شد
صورت غیبی ز دریچه دلم سر زد ومفتاح کرامات شد
مرتبع نفس از قدم شاه عشق مزبله بد منشأ خیرات شد
نور علی جیب افق بر درید از کرمش طی مقامات شد
هرشب وروزی بعنایات خویش خواندم و مقبول مناجات شد
شیر خدا بر سپه نفس دون حمله ورامروز بکرات شد
من نه بخود شاعرومادح شدم نطق علی منطق آیات شد
ره بروره دان بحقیقت کم است فقر رضا فخر و مباهات شد
رقص کنان جمله روحانیان صحن دلم محفل طاعات شد
قدسی مهجور بامداد دوست قطره بد او بحر کمالات شد

تذکرة

سلسلهٔ مبارکهٔ ذهبیه را که کبرویه هم میگویند ازجهة انتساب اوست بشیخ نجم الدین کبری قدس الله سره چون بعد از (عمار یاسر) قدس الله سره که درزمان خود رکن این سلسله مبارکه بود ؛ بعلت عدم تعیین جانشین فی الجمله فتوری مثل این زمان درسلسله واقع شد تا اینکه حضرت ایشان که رکن وخلیفه ومستور بود دفعة پیدا شد وبسط و توسعهٔ تمام درسلسلهٔ مبارکه علویه ذهبیه حاصل آمد ، از بعضی متصوفه طرق معوجه شنیده ودرتالیف ایشان دیده شده صد سال نیست که سلسله ذهبیه مشهورشده ! وحال آنکه شیخ فریدالدین عطار قدس الله سره که از کبار عارفین وبواسطه جلالت شان حالات ایشان مستغنی ازشرح وبیان است ودرماهٔ سادسه ازهجرت بوده مرید شیخ مجدالدین بغدادی مرید شیخ نجم الدین کبری بوده درکتاب مظهرالعجایب که یکی ازتالیفات اوست میفرماید ؛

چون پدر روزی باستادم سپرد نزد او ازراه تعلیمم ببرد
آن معلم بود عالم درجهان همچوخورشیدی که باشداوعیان
آن معلّم بود وارث درعلوم حکمت لقمان نموده درنجوم
او تصوّف رانکو دانسته بود در بالماس معانی سفته بود

درعلوم جعفراوپی برده بود پی باسرار نهانی برده بود
داشت اویك سلسله کانراذهب خاص اهل البیت گویند ایعجب
آنعلوم ازپیش جعفر داشت او دین زانفاس پیمبر داشت او

ونخبة الاولیاء الواصلین شیخ علی لاهجی گیلانی که زمان اومقارن باماة تاسعه از هجرتست در کتاب شرح گلشن رازدرذیل شرح این بیت

چوپیرماشواندر کفرمردی اگرمردی بده دل رابمردی

میفرماید (چون سخن بمرکزدایره وجود که کامل وهادی زمانه است وسلسلهٔ اومنجر شد ذکرسلسلة الذهب نموده که چون زرسرخ ازهمه غشها پاك است ، واین فقیرحقیر بمحض عنایت وهدایت الهی دست اعتصام دراوزده باعلی مراتب کمال که لایق استعداد خود بوده رسیده است مناسب نمود تاتذکرة الاولیاء باشد بدانکه این فقیر که محمد بن یحی بن علی جیلانی لاهجی ام مرید حضرت سیّد محمد نوربخشم و آنحضرت مرید خواجه اسحق ختلانی است) الی آخرماقال نوّرالله مضجعه . وحضرت خواجه اسحق ازارکان سلسله مبارکه ذهبیه است ؛ برمنصفان پوشیده نیست اسم که بمنزله حرف است بدون معنی معتبرومختار نیست بلکه عمده مقصود معنی وحقانیت آن امر و آن مقصد است چنانکه تسلسل این سلسله رضویه که منتهی باماماانس وجان سلطان الاولیاعلی بن موسی الرضاعلیه السلام میشود واینکه ارکان ومشایخ آن همه اوقات شیعه واثنی عشری بوده اند در کتب موافق ومخالف ثبت است چنانکه برمتتبع منصف شایبه تردید وشبهه در آن باقی نمیماند ،

وصف ترا گر کند ورنه کند اهل فضل حاجت مشاطه نیست روی دلارام را

حقیقة

سلسله مولینا جلال الدین محمد البلخی المشهوربمولوی رومی قدس الله سره شعبه ایست که ازسلسله مبارکه ذهبیه منشعب شده باین ترتیب : آنحضرت مرید زین الاصفیاء شمس الدین تبریزی و آنحضرت مرید بابا کمال الدین خجندی تبریزی و آنجناب مرید شیخ نجم الدین کبری که ازارکان سلسلة الذهب است میباشد قدس الله اسرارهم :

سلسله شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی که ازکبارااولیاوجد سلاطین صفوی است هم ازسلسلهٔ مبارکه ذهبیه منشعب شده بدین ترتیب : آنحضرت مرید شیخ ابرهیم زاهد جیلانی و آنجناب مرید سیّد جمال الدین تبریزی و آنجناب مرید شیخ شهاب الدین محمود تبریزی و آنجناب مرید شیخ رکن الدین سجاسی و آنجناب مرید قطب الدین ابهری تبریزی و آنجناب مرید شیخ ابی النجیب سهروردی که ازاصول سلسلة الذهبست بوده روح الله ارواحهم ، ومشاهیراولیا که صاحبان کتب وتصانیف و کرامات میباشند چون شیخ شبلی وشیخ شهاب الدین سهروردی وحکیم سنائی وعین القضاة همدانی

وشیخ احمد جام الملقب بژنده پیل وشیخ ابوذرعهٔ گیلانی وشیخ روزبهان بقلی الملقب بشطاح وشاه نعمت الله ولی وشاه داعی الله وشاه قاسم انوار وشیخ فخرالدین عراقی و شیخ اوحدالدین کرمانی وشیخ نجم الدین محمود التبریزی الشبستری وشیخ محمد مغربی وشیخ مصلح الدین سعدی شیرازی وخواجه حافظ شیرازی رحمة الله علیهم با تابعین خود جمیعا ازشعب جلیله این سلسلهٔ علیه میباشند ، اسامی اغلب ایشان درطوطا راین سلسله علیه بطریق انتساب ازهریك ازاصول وارکان که ازاو منشعب میباشند ثبت است :

هریکی زاین رهنمایان طودراسخ بوده‌اند — هریکی زین پیشوایان کوه شامخ بوده‌اند
در کمال تربیت بر دفترارشاد خلق — نسخه انوار حق در دین ناسخ بوده‌اند
صاحب قدم منهج این راه هدایت — درراه هدی راهبروصاحب آیت
سلطان زمان شاه جلال الحق دین بود — آن مالك تخت وکله وتاج ولایت

هدایة

ازبرای مرشد اوصاف وشروط بسیاراست مادام که بانهاموصوف نیست ارشاد ازاو برنمی آید وهدایت رانمیشاید ، مقدم ولازم ومهم ترین آنها آنست که پیروی شریعة مطهره بوده باشد فرایض ومستحبات وتمام اوامر ونواهی آنرا کلا وجزءاً رعایت و منظوردارد وازتصرفات ومداخله وتاویلات خیالی اجتناب ورزد وعادی بعادات سوء واستعمال مغیّرات بخصوص افیون وبنج وتنباکووقلیان کشی وغیره نباشد :

اما معنی تامرید مرشد مدتی رادرنوم وسنه صاحب خلع ولبس بایکی ازمعصومین علیهم السلام مشاهده نکند حقیّت او راوثابت نخواهد بود ؛

وصیة

بعضی ازمجذوبین واشخاصی که روح آنها قوت دارد ازجهة روشنی راه که درپیش دارند وسیرهای عالی وواقعات متعالی که برای ایشان واقع میشود شبهه ایشانرا فرا میگیرد بدون اینکه رخصت واجازه ازکاملی داشته باشد که اجازهٔ اومعنن ومسلسل منتهی بمعصوم علیه السلام باشد ، اقدام بارشاد وهدایت نموده واقعات خودراسند وبرهان قرارمیدهند ! سالکی صادقی که مصادف باینها میشود ازسادگی فریفته زبان چرب وتعالی واقعات که می‌شنود ـ شده ازمرشد کامل خود بریده باووصل می کرددیابدستوروهردوراه میرود وآخرالندامت وپشیمانی حاصل ونتیجه زحمات اومی شود درحالی که این پشیمانی برای اوسودی ندارد ! پس وصیّت باد برآنان که ازدستوروخدمت کاملی که برخوردری دارند چون همچنان تضیه مقابل ایشان میاید مبادا منحرف شده بخلاف کامل خود قدم بردارد واعمال وزحمات خودهباء منثورانماید بلکه شیوه وفا و استقامت مراعات کند که آخرالبته بعون الله بمقصد خواهد رسید .

عاشق کل شوتا این عشاق جزو — ماند از کل هر که شد مشتاق جزو

فصل ششم

در ذکر صورت بعضی از مکاتیب که قدس سره به بعضی از دوستان خود مرقوم فرموده چون تحصیل آنها تماما ویا غالبا لجهة عدم مجال بحقیر مؤلف ممکن نیست زیرا که تنها دراردبیل چند از مریدان قدس سره بود با یشان مکتوب میرسید یکی از آنها حقیراست که متجاوز از دویست رقیمه مبارکه قدس سره موجود دارد ، همچنین سایر مریدان اردبیل و بلاد دیگر که اگر غالب آنها جمع گردد یقینا از دو هزار علاوه خواهد بود چون جمع وذکر همه آنها ممکن نبود بمفاد (ما لا یدرك کله لا یترك کله) از ترقیم و بیان معدودی از آن جمله بدّی نیست

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

مکتوب (۱) منه قدس سره الی الحضرة الملقب بمرصع پوش نوّرالله مرقده فی سنة ۱۳۲۰

(هو) (واجنحة تطیر بغیر ریش الی ملکوت رب العالمینا) این طیران لازمه سبك سیری سالك است که از ریاضات شاقه حضرتت بسالهای دراز در طریق حق حاصل شده است ، آن جوقه جوقه از رجال ونسأ اهل اردبیل اند که همگی حیران حضرتت هستند جا هم دارد چرا که از ملا و درویش اکابر و اصاغر در خیالند که این ذهبیها چگونه میشود که لقای معصومین را دارند ما نداریم ! گفتگو از تجلّیات مینمایند وما ندیده‌ایم سه ماهه میگیرند ما نمی توانیم بگیریم از فنا و بقا صحبت دارند که یا سحر است یا لاف گزاف است یا دروغ ! فیا سبحان الله من گنك خوابدیده الی آخر پس جائیکه قدر دان نبود قدر خود بدان ذلك فضل الله یؤتیه من یشأ از آنستکه می بینید بر بالای سر همگی جا دارید که در پرواز که احدی دسترس بمقام بلند آندوست ندارد ابداً . همگی حیران درهاکك وتافند دیگر نمیدانند ثمرهٔ چهل سال بندگی وارادت و ریاضت است که سایر دراویش بصورتش دل خوش وسایر مخلوق بیخبر در انکار ! و بحول الله العلی وعنایاته ذهبیها بحقیقت درویشی فایزودارا گردیده وسبك سیرند : وخاصیة این پرواز در کجا ثمر میدهد چه در حدیث فرموده اند که در قیامت مثل سلمان وبوذر در پرواز میشوند بمثابه عقاب وهریك از دوستان خود را گرفتار صحرای محشر دیده مثل طعمه ودانه برمی چینند ونجات میدهند : هنیئا لارباب النعیم نعیمهم الی آخر نیك بخوانند وشاکر ولایت وهدایت گستری باشند ، اما طوله سگبا ارباب رجوع از فوج اند که فیض مزید بهره برده وصاحب منصب کل که بمنزله مادر آنهاست بشما سپرده است آنها را وخود با نوئیّت باقی است ورجوائیّت تحصیل نکرده ! باز قدر خود بدانید اما حمل داشتن ویك دو روز مانده که وضع شود ، کار آندوست جانی از این مقامها گذشته است که تولید فرزند قلب شما باشد چرا که صاحب فرزند وقلب سلیم شده اید که بصورت نور چشمی مکرر همراه شماست . بلی این حمل آفاقی و زائیدن

مردان است که عنقریب درروزگار ما وضع تازهٔ خوشی فراهم میشود فانتظروا یا اولی الابصار الثاقبة الحدیدیة وهمچنین گربه وبچه گربه ؛ اما نقالی حاجی حکیمباشی کاشف است که دماغی تازه و کیفی کوك میشود ازهمان وضع تازه روزگار ما حاجی بیزم آرائی می پردازند . اما آن رفیق صدر المالکی در سوراخ طبیعت گیر کرده نتوانست همنشین باغی بهشت شما باشد ! اما آقای عامل الدین را بجان ودل مشتاقم مقالات و کمالاتشان را شاکرم اما میل دارم حالات سیرشان بچربد انشاالله تعالی وهیچ نترسند از گذران ومعیشت پای توکل قایم گردد حجة عم ممدوح را حاضروناظر بدانند بلکه بریاضت دیده وتزازل رادورنمایند وفقنی الله وایاکم وایاه بالثبات فی الصراط المستقیم ، (۲) ایضا منه قدس سره الیه نوّرالله مرقده فی سنة ۱۳۲۱

(هو) نامهٔ کرد وستانم میرسد بوی جانی سوی جانم میرسد مجمرهای ذهبی جناب مستطاب قاضی کرد همدانی قدس سره العزیز را زیارت کرده همت بندنای دلرا آتش افروزی بنواها وجانرا وادی قدس کرد ایوقت توخوش چووقت من کردی خوش فرموده بودند نشناختیم که این نزرگوار کیست ؟ بلی ذهبی جانانه ایست که در همدان مرده زنده فرمود پسرشاه را بهمان قصه طولانی که ازفقیرشنیده اید حضرة قاضی القضات همدانی اند پس ازظهوراین کرامت حساد اورا کشتند شاه متغیّر گردیده پول خون اوراحواله اهل همدان فرموده ! حالا هم درهمدان جاریست صادر خون عین القضاتست رساله جزوه الیاتست که کسی جلالت قدر اولیارا نتواند منکر گردد ، ای والله ثبت است برجریدهٔ عالم دوام ما دررساله مرآت الملك فقیر ثبتست حالا تش رجوع فرمایند : این اشعارازقصیدهٔ یکصدوده فردایشانست که حسب الامرباطنیش بفقیررسانیدند (هرچند من بیمایه ام کمترز کمترپایه ام لکن بوی همسایه ام بادافدایت جان من هرکیمسنه جنك ایلره اوزقچنی لنك ایلره اویرایزه تنك ایلره بادافدایت جان من هان ای رضای نارضا قاضی دین مرتضی جان بخشی برقاضی القضا بادافدایت جان من آن یارهمدانی منم ای آنکه میدانی منم عبد الرضائی میزنم بادافدایت جان من) این اشعار آبدار بخط بی نظیر آقای عامل الدین برسد که دوستان جانی محظوظ شده تحسین وتوصیف نمایند دعاگو گردند بنای حرکة مبارك است سودا چنین خوش است که یکجا کند کسی دوستان جانی ایمانی بعرض سلامی با ارادت مصدعم واقعا تراه مفصلا تعبیرعرض میشود انشاالله تعالی وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم .

(۳) منه قدس سره الی الجذب لفضل (محسن) المدعوّ بعماد الفقر إدامت افاضاته فی سنة ۱۳۱۷ (هو) اینکه توبینی ببار خرقه خزیده کهنه حریفی است شمع بزم حریفان بی آنای خوشنویس را خیلی قدردانند که مرد هزارمرد است وانجمن آرای

ولایت است بحول الله العلی وعنایاته که آقای محسن الفعال ذی الکمالات الصورة والمعنی باوضاع مختلفه متواتره جلالت شان ایشانرا در خواب مکرر دیده اند که در کارها ولایت کرد ارند وفقه الله لمایحب ویرضی : اما فقرهٔ (واذکر ربك وانت اذکر مالدور) (مسئله دوراست اما دوریار) نه دورمعی ودورمصرح که اصطلاح اهل علوم صوریه است دلیل برجشن وجوش ولویه است بذکر الهی عنقریب منکرشما ها باقرار و اعتراف خواهد آمد که خوب میشناسید اورا پس از یکجهة شدن با دوستان مولی ﷺ جشن ولوی برپا میشود ﴿ان ربك فعال لمایرید﴾ یعنی عجبی نیست که چنین جشنی برپا شود حق فعال است از آنستکه حضرت آقا معماری وساختن وتعمیرات را در کارند وفرمودند ما خوب معماره ستیم ، کارها دارند بناها میگذارند بحول الله العلی وعنایاته گوشتی هم که مرحمت فرمودند که ببرد رخانه پخته کنند ؛ دورنیست که گوشت گاوی باشد که عسیرالنضج است عنقریب به (نارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة) پخته میشود و غذای فقرای حقه خواهد شد ولی درخانهٔ شماست طبخش ، عاقلان دانند وعارفان دیده وگویند الماقل یکفیه الاشارة . وآن شیری که دیدید مهیب باشما الفت کرد پس از گریزجناب شما همان حکومت بالفعل است که میخواهد همراهی نماید وخدمت ازآنست که بلسان آمده گفت میخواهم پاسبانی کنم شماها را : فقرهٔ اسامة ابن زید مثل شما صبر برزحمات وصدمات بدرداشتن صحیح است عاقبت پدر از لطایف المحبة حضرت آقا یکجهة باشماها میشوند مثل گوشت پخته مجلس آرا انشاالله : خان والاشان محمد تقیخان ایده الله تعالی همان است که دیده اید (سن بر کشی من بر کشی) است (یا بشکند یا بگذرد کشتی ازاین گردابها) پس عنقریب حضرت آقا آقای اعوی را باشماها یارمیفرمایند بالسکوت بقوت ولایت دوستان خوشدل میگردند از آنستکه فرمود اسب راتا تعل بپا نزنند قابلیّت کارورفتارندارد (آفرین بردست وبربازوش باد) وفقنی الله وایاکم وایاه بالثبات فی الصراط المستقیم . مکتوب (۴)

ایضا ازقدس سره بسوی عالم وعارف میرزا (محسن) الملقب بعماد الفقرا والمتخلص بحالی دامت افاداته فی سنة ۱۳۲۱ (هو) مثنوی دکان فقراست ای پسر هر دکانی راست اسبابی دگر دکان احمدی نایب الولایه میباید چنین باشد ﴿اقرء کتابك کفی بنفسك الیوم علیك حسیبا ـ من اهتدی فانما یهتدی لنفسه﴾ الی آخرها بخوانید نیك برخورید که کار آقای خوشنویس همین است هر کس هدایت یابد بختیار عالم میشود : ازآنستکه فرمود بجدّ شما ازخانه نیاورده ام یعنی ازلا همراه داشته ام (دفترصوفی سواد وحرف نیست) ازآنستکه منزل ایشانرا در کاخوران دیده اید یعنی سیّد جبرئیل امروزی است (می فروش کهنه روپوش آمده) صاحب قرآن که ابلاغ ولایت است فرستادهٔ فقیرنام ایشان یکطرف نام کربلائی صرف دیگر ، تعبیر نفسی

صورت روح وعقل داخلی خود شماست که ترقی کرده است چون روح خلافت دارد عقل خورده بین شما هم حسن حال پیدا کرده است عقل معاشی بود معادی شده است ازمجالست روح احمدی : نیك بدانید که از آن وقت که با آقای نایب الولایه کرم گرفته اید ویکجهة شده اید تجلّیات بسیار شده است واردات الهیّه زیاد شده که احتیاج بطوامیر علیحده دارد ، ماشاالله اول ترقیّات روحانیه است ازعقب حالات سر انسانیه شما طلوع خواهد کرد دانسته باشید بورود حضرت مرصع پوش نورعلی نور خواهد شد . توضیحات این واردات وطلوعات انوار باین روشهای خوب وخوش که بتفصیل درورقه اولی وثانیه نگاشته اید باحضرت ایشانست حالی آندوست ایمانی خواهند فرمود ایده الله تعالی لتکمیلکم جمیعا چه (بادهٔ دیرینه درجوش آمده) پدرهم تکمیل میشود نوش باد همگی را وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم

(۵) ایضا منه قدس سره الیه دامت برکاته فی سنة ۱۳۱۲

(هو) چوقبله یافتی آنگه نمازاست نمازعاشقان باسوزوسازاست ازآنستکه بارفقای عقلانی درباطن صحبت قبله درمیانست علی الظاهرقبله صوریه مسجد الحرامست که ازمباحث مشکله فقهیه میباشد ممر که آرا ولی چون بشما دادند که تشخیص بدهید علاوهٔ آفاق انفسی معتبردارد که قبله باطنی شماست که امام هشتم وقبله هفتم است روحی فداه : آن بوته سرکج یك صورت آنست وآن دایره بزرك وکوچك صورت عبارة اخری . وآن مثلّث الکبان خانه های متعدّده عبارة اخری دیگراست عالم عالم معنی وبحربحرنکات ودقایق دارد که بعینه حکایت بوسه به پیغام فرستادن است فقیر هم که فرصت هیچ ندارم الا بالاجمال قبوض را موشح کردن هرچه نصیب هر کس باشد الا ماشاالله ؛ (انا مدینة العلم وعلی بابهاست) که درصورت مهرنبوّت ودایره توحید موجوداست برخورید ازآنستکه «مم» «میم» مدینهٔ علم است آنهم که حالی جناب شما فرمودند (علی مع الحق) صحیح است «دال» دین الله است «ذال» ذی الجلالست «ر» رؤف ورحیم «ز» زلازل قیامت «س» سنأالله «ش» شأالله «ص» صادق الوعد «ض» ضل من خالف محمد او آل محمد است دیگرما بقی نکات ودقایق را خود بفهمید اگر آن تیراندازهای حول قلب شما را بگذارند که قبله را بیابید ونمازی درست بجا آورید ازآنستکه مکرر حالی کردند بشما که این خاصیت وفضیلة روزه گرفتنست که زمینهای باطن شما را حضرت آقا ومن یحذوحذوه آباد مینمایند وشما را بباب مدینه علم آشنا فرموده اند : واین مبحثی است که نه درشرح لمعه یافت میشود ونه درشرح کبیراین خواص مدینه علم الهی ودارحکمة اوست که بجزسلسلة الذهب جائی دیگر پویش را نبرده اند ودرصد دهم نبوده ونیستند ! بختیاری مثل شما را باین نعمت ولایت خوانده اند تا چه پیش آید تیراندازها بگذارند بر نشانند الا ماشاالله ، برادر طریق حق

کفاش الفقراء اگرچه صورت عقل معادی خود شماست که مستی وعشقی پیدا کرده علی جان علی جان باعلی صوت میگوید ولی آقاقش خود آنست که کرم رواست مولی مددش کناد ، (اما وسطی دار) یعنی این طریقه ذهبیه طریقه وسطی ومطلوب بزرگانست ازافراط وتفریط خارج است ، فقره بلع گنجهای شاه دریا بامر مبارك شاهنشاه بسیار بشارتست . شاهنشاه روح وسر انسانیه شما شاه عقلی متبحر شمارا بیك لطمه فقیر ومحتاج بخود مینماید ؛ معنی آفاقی هم دارد حضرت آقا حالی شما خواهند فرمود سخن را روی باصاحبدلانست پس خوب بدانید که شاه حقیقة مهمان ما کدایان امت محمدی است صلی الله علیه وآله قدر حضرت آقارا بدانید که این نعمت را بان ولا آورده اند وتجدید کیان سابقه شده چنانکه باملنا اعلانش بشماها انفاشهودا وتعبیرا گفته اند : اشارهٔ دیگر آنکه قندیل طلای اردبیلی وحسینی چنین است که دیده‌اید برخورید نکات ورموزات راونکته دان باشید انشاالله ، جواب تاج الشعرا اردبیلی مشهدی اگررسیده است بشما جوف پاکت گذارده که دیده شود بهتراز کاغذ سفید است که گذارده بودید کوفرصت : عرض ارادت وسلام فقیر را بحضور کمر بستگان حضرت مولی شاه ولایت روحی فداا حبائه فرد فرد برسانید غفلة نفرمائید وما علی الرسول الا البلاغ خاصه جناب آقای حاجی حکیمباشی و فقه الله لما یحب و یرضی وفقنی الله و ایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم .

(٦) فی سنة ۱۳۱۳

ایضا منه قدس سره الیه طال عمره (هو) ﴿وتنجیك ببدنك﴾ بدانید وبرخورید که جزئی مرض صوری آندوست راموا ظبند بکمال عنایت ونجات میدهند وبدن را سالم ازمرض مینمایند چگونه کارهای دیگرشما رامراقب نیستند واصلاح نفرمایند آسوده باشید که صاحبکار با اقتدار رؤف مهربان دارید که کارشما راهم به آنوضع باید رقرار میدهند که صورت گیرد بحول الله العلی وعنایاته ، این تعبیر آفاقی اما تعبیر انفسی دلیل است که تزویج بانفس مطمئنه صورت میگیرد ومتصرف درنفس خواهید شد که دیگرغیررضای خدا ازشما کاری صورت نگیرد ودلیل براین مطلب هم (گشت روی ترتم) میباشد که کاشف ازموت نفسانی وترقی شما است که فرموده اند (وفی موت النفس حیات القلب) مینماید که درطریق حق کارشما بالا میگیرد که آن پروانه‌های بسیار که عبادت ازسلاك وعشاق طریق حق اند خود را بشمع وجود شما زده هلاك طریقتی دارند چه فرموده اند (بتا هلاك شود دوست درمحبت دوست که زندگانی این درهلاك بودن اوست) برخورید که چه خواهد شد وشاکرنعمت باشید ، آن درویش صورتی کوسج ابلیس است که درکمینگاه باوقار رحرکتی دارد که اگر بتواند ضرری وفتنهٔ بسازد برای شما ! ودرتعبیرانفسی صورت عقل است که باشما کارکشی دارد بلکه بتواند میل شما را بجهة خودش کرده ازدوست بازدارد ! خوب پائید او را که

ادّعای درویشی درمقابل حضرت آقا دارد و کارش شمیده وتفنن خواهد بود اگر تواند آنجا کم زنجان که تجدید ذکرخواسته صورة جناب حجة الاسلام حاکم شرع زنجانست که حالا مشغول ذکرانند ، مینماید که شوق ایشان غلبه کرده تجدید ذکرخواهد فرمود وترقی طریقی بنحوی میشود که فهمیدیداذن دستگیری هم باو داده شده . ودرتعبیر انفسی صورت عقل معادی شماست که برخلاف عقل معاشی کارکن است وترقیش بجائی خواهد رسید که دستگیری مینماید و پروانه ها را بنوائی میرساند انشاالله تعالی ؛

آن عکسها واستاد الفقرا با آن وضع ومحاذات فایض گردیدن بازعقل معادیست که برادرما دراست حالش خوب میشود که حضرت صاحبکارخیرما باومیفرمایند که بغیرازاین طریقه حقه طریقی نتوان یافت کمال بشارتست که حالی فرمودند بشما که (واوله درشهرنیست جزشکن زلف یار) که صاحب یقین گردید وباقدم یقین سلوك راتمام فرمائید وفقك الله که زردی برود وسرخی ولایت پیداشود : برادرطریق حق آقای میرزا باقرازمشهد گله ازدوستان اردبیلی مطلقانوشته بود که بیوفایی دارند باینهمه تاکیدات شما هیچ عطف عنانی درمحبت باین دورافتاده ندارند شماهم که قراردادید که نوشته سفارشی کرده قبض یاجواب اورا بفقیر برسانید نشد که نشد !

حالا افتاحی کلی برای ایشان شده است شخص بزرگی صاحب اسم ورسم معتبری را باعتضاد جناب مستطاب مدرس سرکارفیض آثاروروحی فداازاین یه ذکرداده اند پس ازچندی درحرم محترم تجلی سرخی اورامستغرق کرده تادوسه ساعت مغشیّا علیه بوده وفخرموسی صعقا اورادست داده : بخط خودنوشته بود که حالا کارمن بجایی رسیده که گاهی درذکرهمانورمبارك طلوع مینماید ولی زحمتی ندارد ، گاهی هم درغیر ذکرپیدامیشود شبانروزی چندفقره درنمایش است ؛ اگربخواهید تفصیل این مطلب را برای شماخواهند نوشت که کیست وحالش چیست عشق ازاین بسیارکرداست وکند فقرهٔ دیگرد رتبریزبلوح جنة الاسمأوذکرالهی ولیعهدی راثابت وبرقرارکردندو صورت گرفته است البته بحضرت آقاازآنجااخبارداده یاخواهند داد . ازقبل فقیر بحضورحضرت آقاعرض کنید که آنکسی که کفش شمارانوکروارپاك کردوکرد آنچه کرد حالا هم یقین خدمتهای شایانی نمایان بعامه وخاصه فقرااهل بکل مخلوق خداخواهد فرمود منتظرباشید که چهامیشود انشاالله تعالی وفقنی الله وایاکم وایاه بالثبات فی الصراط المستقیم .

(۷)

ایضا منه قدس سره الیه زید بقائه فی سنة ۱۳۱۶ (هو) مرحبا برطبع گوهرزای تو زیاده محفوظ گردیده ازقصیدهٔ عیدیهٔ آندوست تاکمال خوشحال که اشعارآبدارش بمثابهٔ همان جزاخورد خورد ذهبست که پراگنده وپاشیده درراه ومعبرمنقوش بنقش حق ست قدرتی یعنی کمالات مکتسبی وادراکات عقلیه عالیه عملیه شما فعلیّت وذهبیّت

پیدا کرده پراگنده در طریق وانتشار بین الخلق شده است (داستانی است که برهر سر بازاری هست) خوب که برمیخورید محمدیست صلی الله علیه و آله محض احترام آن نقش بدیع مبارك که پایمال خلقی نگردد برمی چینید که عبارت ازهمین کلمات مدیحه مهدوی محمدیست که طبع سرشارجمع آوری کرده ، بهاریهٔ معتبریست سامعه افروزخاص وعام ؛ مینماید که جذبهٔ جناب شما بازاری میشود وعالم آرائی مینماید بان شکلهای بدیعه وصور پهلوانان قدیمه که برزخ اولیای ذهبیه معروفیه کرخیه سلام الله علیهم اجمعین است . مینماید که خود آنجناب یکی از پهلوانان میان دورعالم اخشیجانیه میباشید که توجه ها ازشما اخذ عمل وذهبیّت خواهند کرد : بعید نیست که تصویب آقای خوشنویس در ترجمه رساله عشقیه ازحضرت شما صورت میگیرد ؛ همان ورقهای طلای محمدیست که منتشرخواهد شد ازعنایت حضرت محمد ابن الحسن از بطن نرجس خاتون علیهما السلام که بحضورمبارك مشرف شدید ملبس بلباس سیاه که بهترین رنگهاست (سیاهی گر ببینی نورذات است) که غیبت الهیه است عظم امتنانه که فرمودند من میروم حجت دیگرخواهد آمد ، چون صورت مبارك را درست تشخیص ندادید بسبب ضعف نور بصیرت خود همین قدر که قوّهٔ عملیه وریاضتی درکار آمد پردهٔ پندارسالك برداشته میشود درست خواهید دید ورسید انشاالله ؛ جناب مولوی جان داده فانی شده قدس سره العزیز بعبث نفرموده است (جان بسی کندیم واندرپرده‌ایم زانکه مردن اصل بدنامرده ایم ـ توخود حجاب خودی حافظ ازمیان برخیز) چاره ندارد (کارکن کاربگذراز گفتار که دراین راه کاردارد کار) انشاالله بدستور حضرت آقا ایده الله لتکمیل السلاك الالهیه قدری درکارشوید ریاضات را که لازم ومتحتم است شمعهای دردستمال وجودی سرکاری میباید روشن شود بنارالله الموقدة التی تطلع علی الافئدة غفلت نفرمائید که کاشف ازتکمیل طریقیه حضرت شماست ، (بشوریدگان گرشبی سرکنی ازآن می که دارندلب ترکنی جمالی محالی که حاشا کنی ببندی دوچشم وتماشا کنی) آنوقت برمیخورید که حجت ثانی وثالث چه خواهد بود که مصرحا فرمودند من میروم حجة دیگرمیاید که خوب مشهودشما شود (گرش ببینی ودست ازترنج بشناسی روا بود که ملامت کنی زلیخارا) درآنوقت خواهید گفت (من ندانم ثالثه ازرابعه) : پاکتهای وعده که حضرت آقا که بمنزلهٔ روح شمایند بده بمحمد کریم که صورت عقل داخلی است میباید اقدام نماید اولیا را حاضر بزم انس جان ودل شما نماید که بالاجماع باعلی کونیه وسرانسانیه جنابشما را روی نما سازند که نیك دیده وبشناسید درآنوقت انا فتحنا را حالی میشوید که فتح باب جنت و دخول دربهشتست پس ازعذاب که دردنیا بریاضات پاك میشوند ولایق بهشت میگردند واگردراینجا ممکن نشد ناچاردردار آخرة ازبطن اول جهنم تا بطن هفتم برای ... کیست

که راجع ببهشت گردند ، والعیاذ بالله که اگر در آنجا هم از وسخ پاك نشوند خالد خواهند شد مادام بقأالله ! پس ریاضات دنیویه چه اختیاریه وچه اضطراریه هرقدر زیاد بشود و باشد غنیمتست که بعذاب الیم منتهی نشود انشاالله تعالی ؛ جابر ابن حیّان صوفی صاحب حکمت اخت النبوّة میگوید وحق سیّدی جعفر ابن محمد الصادق سلام الله علیهما که اطاعت امر سیّد خودم را بر یاضات مقدم برهمه کار داشتم که بعنایتش مرا در دنیا از وسخ عالم ودنس پندار پاك فرماید که در آخرت فارغ البال بحضور مبارکش باشم روح وریحان وجنت نعیم را دریابم ، وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم دوستان ایمانی جانی حاضرین حوزهٔ مبارکهٔ حضرت مرصع پوش ولایت را بسلامی باارادت مصدّعم ابلاغ فرمائید بلاطفره از احدی خاصه آقای حاجی حکیم باشی سلّمه الله ومعمار الفقرا را .

(۸)

ایضا منه قدس سره الیه طال عمره فی سنة ۱۳۱۴ هجری علی هاجرها وآله السلام

(هو) (دیو نگریزد از آنقوم که قرآن خوانند) از آنستکه ابلیس ازشماها اهل ذکر در گریزاست باسم مبارك ، ولی خودنمائی را دارد میباید قدری کار کرد که مزاحم نگردد انشاالله تعالی ؛ عظم الله اجورنا واجورکم بمصیبة جدّی الاعظم روحی فداعشاقه همان شهد آئی که دیده ایدماء الحیوة ولایت وسیل تند آنها را بمقام شهادة وروحانیّت کشانیده ورسانیده ودرغیبت ایشان ترانهٔ ﴿یالیت قومی یعلمون بماغفرلی ربی وجعلنی من المکرمین﴾ بلند است که اهل صفا وسیر میشنوند صدای آنها را واگر دیگران بشنوند هلاك میگردند ! لله الحمد که عاشق حضرت صاحبکار ما روحی فدا احیائه شده اید وبخیال آن بزرگوار هستید وشمس را اشاره بایشان وازاغیار پنهان می دارید . خدا کند که بی پرده گردد شما را که حسبی الله ونعم الوکیل الی آخرها با لمشافهه بخوانید (چون دست نمیدهد وصالش دست من ودامن خیالش) همین قدر شده که دانسته اید گردانندهٔ زبان شما کیست لهذا مستدعی هستید که در برزخ با ایشان هم صحبت باشید اگر عقل خورده بین بگذارد وفرصت دهد شما را ! دیدن دو قبر مبارك نحو مخصوص اشاره بشش گوشه بودن قبر حضرت سیّد الشهداء وعلی اکبر است روحی فداهما که گاهی بخیال قبر موسی ابن جعفر بوده اید وگاهی قبر مولی علی امیر المؤمنین روحی فداهم اجمعین میدانید ولی با علم ولایت مثلّث الکیان ومربع الکیفیّه است مینماید که قلب شما دارای این مقام وبرزخیّت قبور موالیان روحی فداهم راپیدا کرده است ودر زیارت معنویه میباشید خدا کند روی پوشش برداشته شود وصاحبانش را زیارت کنید وعارف گردید که تمام حقیقة مثلّث الکیان ومربع الکیفیّه است : واین مشق کردن شما اگر بنهایت رسد خوب میشود قدری ریاضت میخواهد که پرده پندار رقیق بل مرتفع گردد ؛ اندکاك جبل انیّت کار دشواریست بدانید چنین شد برای جناب

موسی غ که خرّ موسی صعقا دست داد ، این عقل خورده بین اگر بتجلّیات الهیه شهودیه مضمحل شود والاسدّ راه است سالك را بدانید (پوز بند وسوسه عشق است و بس ورنه کی وسواس رابسته است کس) همانست که فهمیده اید اندرون سالك می باید نورانی گردد بحول الله العلی وعنایاته : دستورالعمل ها رادرنوشتجات توشیحیه در صدد صورة دادن باشید که یقین کارها ازپیش میرود واگرفراموش کنید معطل میمانید وترقی مشکل است ومکرر خواندن آنها کاری میکند والا فلا وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب : همگی دوستان جانی باصفا رابعرض سلامی باارادت مصدعم فرد فرد برسانید خاصه حضرت آقا وجناب آقای حاجی حکیمباشی سلّمهما الله تعالی اگردرشهرتشریف دارند وهروقت حاضرنیستند وبعیادت بیمار رفته اند دربیرونهای شهر ؛ هرکس ازشماها راممکن شود زحمت کشیده قبض موشح ایشانرا گرفته نگاه دارید که ازمیان نرود برادری مقتضی خدمت بیکدیگراست ، شکایت نوشته بود که قبض برگردان من مفقود شده انشاالله بعدازاینها محفوظ گردد . (۹)

ایضا منه قدس سره الیه زید توفیقاته فی سنة ۱۳۱۴

(هو) خوشا آنان که دایم درنمازند بهشت جاودان بازارشان بی انشاالله این نمازصورت تشریعی را که منتهی بحضورقلب گردید کارهای بزرگ برای شما صورت می دهد چرا که (لاصلوة الا بحضورالقلب) فرموده اند . مینماید که اعمال شما ازروی تدبروتفکروارادتست که اصلاح عمل خود نمائید ویقین بسندیدهٔ بزرگان میگردد چه فرموده اند (تفکرساعة خیرمن عبادة سبعین سنة) انشاالله مردی خواهید شد شریعتمدارطریقت کردار بتربیت حضرت پیرمیفروش اردبیلی کهنه ونوکارشما پسندیدهٔ بزرگان میشود بدلیل آنکه درفقره برادرطریق آقای میرزا باقر کوتاهی نفرموده اند بلکه رفع دل خوری شود (تاتوانی پامنه اندرفراق) اخوان هرچه بیکدیگرخدمة کنند بانواع امکانیه ازمال وهمراهی مطلوب بزرگانست والا فلا ، واینکه دیده اید بستگان حاکم اردبیل کوچ دارند معانیش بسیاراست ولی مینماید که حرکت حضرة مرصع پوش ولایت ایده الله لتکمیل السلائك الالهیة صورت گیرد بافوج اردبیل و مشکین که ملاها هم ازدوری ایشان تاسف خورند وهمراه شوند یعنی قدردانی نمایند وبرخورند که این طریقت معنی شریعتست که ذهبیهای باصفا دارند وپس ازاینها همراهی ویکجهتی نمایند انشاالله تعالی بلکه ازآنها یکی دوتا شریعتش فعلیت حاصل کند و ازاسرارطریقت باخبر گردد وهمراه شود عالم وباعمل بشود هیچ بعدی ندارد ؛ ملای رومی باطمطراق علمی تابع مردی که شمس باشد قدس سرهما گردید واسمش ازآفاق بدررفت وعالمگیرشد خلاصه همراهی ملاها که دیدند که کوچ کردند چنین تعبیرها رامقتضی است الا ماشاالله : آقای صدرالعرفا اردبیلی ازدورا لخلافه حالات

ولایت بیّنات خود را نوشته بودند شعف حاصل گردید ؛ خاصه دوستان جانی ایمانی طهرانی ازایشان شنیده ونوشته اند که فوج اردبیل مامور گردیده اند الاماشاالله .

۱۰ ایضا منه قدس سره الیه زید فضله فی سنة ۱۳۱۵ (هو) عظم الله اجورنا واجورکم بمصیبة جدّی الاعظم روحی فداعشاقه رساله سابقه راا صلاح کرده توشیح کرده فرستادم بحضوردوستان جانی ایمانی با آقای میرزا احمد خوشنویس سلّمه الله که مدتی است روانه شدند (هر کجا هست خدایا بسلامت دارش) این رساله منظوم را هم که فرستاده اید انشاالله تصحیح کرده بزودی ارسال میشود ، ماشاالله ازاین نطق گهربار ذلك فضل الله یؤتیه من یشأ فحمدا له ثم حمدا له که جنابشما رادر باغ قدسی سیرمیدهند وبحضور بزرگان فایض میشوید ولازمهٔ اموررا بشما حالی میفرمایند : (استاد توعشق است چو آنجا برسی اوخود ببیان حال گوید که چه کن) خاصه فقره حضرت صدّیقهٔ کبری سلام الله علیها که فرمودند لوح ملکوتراداده ام که درمقابل قلب این شخص بگیرند که آنچه درملکوتست سیر کند ؛ عنقریب ازتوجهات حضرت می فروش اردبیلی کهنه ونو کشف حجابات کلیه برای آندوست خواهد شد باعانت رفیق باصفا ووفا آقای مشهدی محمد آقا حفظه الله تعالی لزحمات الاولیاء فقرهٔ ﴿ایحسبون انهم الینا لا یرجعون﴾ کاشف ازمقام رجعت اولیا که محض ایمان در اینعالم میشوند بلاشك دررجعت اهل عصمت همراه اند کمال بشارتست چون حالاهمراه اولیاء الهی میباشند دررجعة هم باایشانند ؛ یعنی گمان میکنند که بسوی ما رجعت ندارند نه چنین است درهمه جا همه وقت باما هستند برای آندوست بشارتست بدانید وسرغامضی هم مگر آنکه حضرت آقای مرصع پوش ایده الله لتکمیل السلاك الالهیة کشف حجابی ازاین سرمقنع بالسرفرمایند الا ماشاءالله وقتی که چنین میشود ارواح منا روح خور برخلاف سابق اوقات وایام که خاك خور بودند بهمراهی بزرگان روح خورمیگردند ؛ کسی قدرت اولیاء الهیه رانمیداند مگرازایشان شود فنا وبقائی از ایشان باایشان دریابد انشاءالله تعالی موقوفست که ازاین نمد کلاهی بدست آید مثل آنکه شما جدّ وجهدی داشتید که کلاه راباچوگان دریابید وبچنك آرید درمقام روحانیّت که ماء الحیوة بقائی روحانی سرّیست که بقدرت برورویش حرکت دارید و غرق نیستید بحول الله العلی وعنایاته : قدرخود راوقدر آنکسی که این فیض رابه آن ولا کشانید وازباطن شیخ اردبیلی روی نمانگردید برای سلاك الهیه ولی بادردها والا بی دردها بجزسنك اندازی وغفلة کاری ندارند ! وفقنی الله واباکم بالثبات فی الصراط المستقیم .

۱۱

منه قدس سره الی الصدیق المتحمل لزحمات السلاك المشهدی محمد آقا تبریزی الساکن فی لاردجان فی سنة ۱۳۱۵ (هو) قال رسول الله صلی الله علیه وآله (آه واشوقاه

من ملاقات اخوانی فی آخرالزمان تا جائی که حاضرین عرض کردند فدایت شویم ماها مال خود وجان خود را در راه تو گذارده ایم معذلك اظهار مرحمت بانها میفرمایی که در آخرزمان پیدا میشوند ؟ فرمودند بلی انتم اصحابی وهم اخوانی شانهم شان الانبیا یفرون من الاباء والامهات طلبا لمرضات الله : اوصاف زیادت وعنایت بیشماری به ایشان فرمودند که عقل همگی حاضرین حضور مبارك دنك گردید ، حالا سرکار شما ووالده مقامی ما راضی نیستند که آقای میرزا احمد خوشنویس بطلب علم طریقت و کمال انسانی درزمره یفرون من الاباء والامهات محسوب شده است ، قال الصادق ع یا هشام قال الله عزوجل وعزتی وجلالی وعظمتی وقدرتی و بهائی وعلوّی فی مکانی لا یؤثر عبد هوایی علی هواه الا جعلت الغنی فی نفسه وهمه فی آخرته و کففت علیه ضیعته و ضمنت السموات والارض رزقه و کنت له من ورآء تجارة کل تاجر ؛ حالا که خدا خواسته واین برادر عزیز ما وشما روی بحق دارد وطلبا لمرضات الله حرکت کرده چرا شماها وما درمهربانش اوقات تلخی دارید وحال آنکه در کسب کمال ومعرفتش یقین شماها شریك هستید . کار شما آنست که برادران با کمال خود را مثل سرکار محمد تقیخان وآقای عامل الدین ایدهما الله تعالی در دولت منزل خود حاضر سازید واین احادیث معتبره را بخوانید و بفهمید و پس از برخوردن بخاصیت این حرکت برادر عزیز خود حالی بوالده مقامی ما فرمائید که غصه نخورد عمر سفر کوتاه است بزودی وسلامتی با معرفت کامله این آقای خوشنویس بشماها عود مینماید غمی نداشته باشید که فقیرهم دعاگوی شماها هستم که در آنجا موفق باشید : ازقرار تقریر آقای خوشنویس جناب شما پیشقدم تردد سلوك هستید وسه ماهه را مکرر در خدمت حضرت مرصع پوش ولایت سلمه الله تعالی مشغول بوده وفیضها برده اید وقدر این طریق را دانسته اید که چه خبراست در این سلسله حقه که خواص امت بیخبر مانده اند وحسبنا کتاب الله را در کارند واز ملاقات عترة وآشنائی با ایشان در دنیا محروم مانده اند بلکه منکرانند که محال است کسی بحضور مبارکشان مشرف گردد ! فیا سبحان الله از بیخبری خلق پس قدر خود را بدانند که قدم درطریق حق گذارده باخبر شده اید ؛ در جشن وجوش ولویه کوتاهی نفرمائید وآثار خود را بنگارید که روزهای چنین دیر دیر می آید : بحضور همگی دوستان جانی ایمانی فرد فرد عرض سلام بارادة فقیر را برسانید که دعاگویم فراموشم نفرمائید که فراموش نمیشوید وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم .

۱۲ ایضا منه قدس سره الیه زاد الله توفیقاته فی سنه ۱۳۱۷

(هو) جان دهی در راه حق جانت دهند نان دهی در راه حق نانت دهند چه قدر خوشم می آید ازاین کارسازیهای طریقتی که بستگان باب ولایت مینمائید بجائی میرساند شمارا که مرد هزار مرد خواهید بود ریاضت بجز خدمت خلق نیست تسبیح

وسجاده ودلق نیست اگرهردو باهم هم بشود بزرگ کارونعمتی است بدانید ، در حالتیکه منظومه برادر با کمال ما وشما آقای میرزا محسن وفقه الله الی نهایة آمال الرجال را بدقت تصحیح کرده بودم باتمام رسیده بود این رساله منثوره ازایشان را سرکارشما فرستادید چه قدرخوشوقت گردیدم (ایوقت توخوش که وقت من کردی خوش) انشاءالله عنقریب منظومهٔ مصححه فرستاده میشود ؛ فقره رفتن با آقای صدر الفقرا بحضورمبارك حضرت آقا ایده الله لتکمیل السلاك الالهیه وچراغان بودن داخل و خارج نظیرواقعه آقای خوشنویس است . منزل حضرت ایشانرا متصل برود نیل یافته‌اند بحول الله که چراغی درآنولا افروخته اند وماء الحیوتی جاری فرموده اند که الی القیمة اسباب حیات صوریه ومعنویه مخلوق مطلقا خواهد بود ، نهایت موافقین قدراین نعمت میدانند وبهره وراند منافقین قدرندانسته میچرند دراین نعمة ومنکراند (فردا که پیشگاه حقیقة شود پدید شرمنده ره روی که عمل برمجاز کرد) ازآنستکه آقای صدر که عقل معادی شمایند دراکی دارد ولفظ مرموزرا حالی شده که (الله) است وباین وضع ومحاذاتست که دیده یعنی خدا وبس باقی هوس است خاصه بانشانهای روسی که مقام روحانیت است ـ وکذلك مطالعه کتاب بزرك برخوردن احوالاة سیرشیرازیهای طریقیه تاآنکه نوری سیاه تاج بمجد الاشراف کرامت فرمودیم کاشف است که‌روح محسن تاجدار گردیده صاحب ابلق ولایت که عبارت ازهمین رسایل نظم ونثراست دوابلق معتبر که شهرهٔ آفاق خواهد شد با حضرت آقا که خوب برمیخورید این رساله هارا پس ازتشریح می فهمید که عین مطلق است جاری دراعیان ثابته صوریه ومعنویه که شرحش طوامیری علیحده میخواهد (کاروان غیب می آید بعین لیك زشتان نهان آید همی) تا آخرش خوب بخوانید وبرخورید که کیف یهدی من اضل الله خدا بدهد تشابه خلقهم علیهم کتشابه خلقهم (هر که را خلقش نکونیکش شمر) الی آخر بخوانید انه لغنی حمید حقتعالی بی نیازاست ازکل ماسواه : تعلیم دعا فرمودن وحالی نشدن ویاد گرفتی فرمود وعرض کردید شما که یکدفعه دیگرهم اگربخوانید بهترمیشود صریح فرمودند دیگرتکرارنمیشود ولی بعوض یا حق الیقین را مداومت نمائید ودروقت خواندن چشمهای شما درجستجو باشد آیا مداومت میتوانید ؟ عرض کردید چه عرض کنم فرمودحالا که چنین است بنبوت بنویسید واجازه بطلبید وحالی فرمودند (دارالولایه) مینماید که میباید جدّ وجهدی کامل بفرمائید که حق الیقین این رساله ها بچنك شما آید این رساله های منظوم ومنثورعلم الیقین است برای اهل عقل خوبست میباید قدری جان کند بلکه جان داد که بحق الیقین برسید انشاءالله تعالی ما اکثراهل القول واقل اهل الفعل دانسته باشید بعث نفرموده اند آتشی زعشق جانان برفروز سربسرفکرو عبارترا بسوز تا بسوزم کی خنك گردد دلش ایدل من خاندان ومنزلش تاجائیکه

فرموده خانه عاشق چنین اولیتراست یاحق الیقین آتش عشق است آنقدر میباید
خواند ودر کاربود که حقیقتش پیدا شود انشاء الله تعالی ؛ چون شمارا میخواهند دستور
عشقی فرموده اند وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم ، براد رطریق معمار
الفقرا را مخلصم وجویای حالات ونمایشات بنگارند . (۱۳)

۱۳۱۸ منه قدس سره الی اغریق فی بحار رحمة الله (مرصع پوش) نورالله مرقده
(هو) بعرض حضورد وست صافی ضمیر ولایت تخمیر ایده الله تعالی میرساند از رقیمهٔ
تبریز خوشدل گردیده چشم ودل را سوری وسروری داد فوق العاده بالمحبة والولایة
ایوقتو خوش که وقد من کردیخوش مختصرا درقبض آقای حاجی صدر التجار توشیحی کرده ام
ایده الله لتکمیل السلاك الالهیة انشاء الله بنظر مبارك رسیده برخوردی فرموده اند :
حال توضیحی میشود که نیك برخورید ، غالب سیرها وواقعات سرکاری بسبب اتحاد
(المؤمن مرآت المؤمن) حاکی از گذارش واوضاع موقوفه حقیراست مثل فقرهٔ آنسك
معلّم ودندانهای آنرا ثانیا با مرحکمران دوران کشیدن ! کاشف ازحال یکی از
مباشرین است دندانهای آزار وتعدّی بموقوفه حضرت فیض آثار روحی فداازایره یك
دفعه حسب الامر اعلیحضرت (مظفر الدین) شاه خلّد الله ملکه کشیده یعنی طایفه امیر
سالاری وقفی بتقویت حکومت عدلیه بتصرف وقف درآمد که کما کان موقوفه یخلل
باشد وکنون باجارهٔ شرعیه داده شده است ؛ مینماید که دراین حکومت آتیهٔ عدلیه
عدلیه ثانیا امضای وقفیّت را خواهند داد مثل آنستکه ثانیا دندان ظلمش کشیده میشود
که مغزسرش تیرخواهد کشید ، فدای لوح ساده وسینهٔ صافیه حضرتعالی که
درست بین است مثل آنکه قبل ازوقوع کفش آنشخص اعلی رتبه را پاك کرده درپیش
پایش گذارد ید پا کرده رفت که رفت (آفتاب حق نپوشد ذرهٔ) بلی اگرچنین نباشد
چگونه ولایت اردبیل را ازسالکان خوش حرکات رشك فردوس مینماید که کنون
میتوان گفت صفی الدین ثانی است بدوره آمده نوربخشی مینماید (می فروش کهنه رو
پوش آمده) مرحبا باقای باکمال محسن الحال منظومه اش را تصحیح کرده لفا بحضور
مبارك میرسد بایشان مرحمة شود که ازنسخه بدر آورده نشرفضایل باطراف بشود وفقه
الله تعالی بالاکمال کنون درتصحیح ترجمه عشقیه میباشم پس ازختم ارسال میشود
اینهمه ازاثرلطف شما می بینم که این نعمترا بانولا کشانید وفقنی الله وایاکم ودر
صدد تکمیلش میباشید چنانچه سابقا اشاره کردم ؛ درفقره مجموعه برنجی راصیقل
فرمودن که چرکهایش زدوده شود حضرات طلاب آن مدرسه برخورند که کمال در
اینست واثبات حقیقة بی قیل وقال میباید کردن وبحضورمجتهد بردن آنهم ناچارخیلی
خوب گفتن . مینماید که عمل سلسلة الذهب خواهی نخواهی رواجی درآنولایید!
کرده برمزبداست انشاء الله مثل آنکه مرحوم ملاحسین کاشفی درسالهٔ لب لباب

مثنوی فرموده است در بیان آنکه اگر کسی همه چیز را داند و خود را نداند جاهلست و اگر هیچ چیز نداند و خود را داند عالم است چه شناخت خود مؤدّی بشناخت حق است که (من عرف نفسه فقد عرف ربه) و آن سر همه علمها ست (تو همین دانی یجوز ولا یجوز خود ندانی که بحوزی یا عجوز تا آنجا که زاین همه انواع دانش روز مرگ دانش فقر است وساز راه برگ) چه درویشان سادگی دل را برانتقاش علوم رسمی اختیار کردند چرا که غبار فکر گوناگون صفای نفس مطمئنه را برقرار نمیگذارد (روی نفس مطمئنه در جسد زخم ناخنهای فکرت میکشد) از آنستکه از محل مدرسه وجای تنگ و تاریك چاه طبیعت آنها فرار کرده بزحمت بیرون شدید سر را بسوراخ طبیعة از خاشاك و بوریا که (پای استدلالیان چوبین بود) گذاردید و بقوّت ولایت بیرون شدید می بینید که شخصی چوب دستیهای متعدده برای فروش آماده کرده ، همین رساله‌های محسنیّه چوبدستیهای تعلیمی خوبیست که طلابرا تعلیم وخبردار کرده براه خواهد آورد بهمت مردانهٔ حضرتعالی که آنها را نماندید که میاید از سوراخ بدر آید بحول الله العلی وعنایاته ؛ دیدن حرم حسینی علیه السلم را با زینت همین دستگاه سلسلة الذهب است که در آنولا زینت داده شده مشتمل برضریحهای معصومین است ، چه سلسلة الذهب اهلش اثنی عشری وسبع المثانی اند عملا وفعلا ولی دیدید که توجه حضرة بشما بصندوق متعلق بحضرت حجة الله است که خلق بیخبر اند که امروز اصل ومنبع کل معصومین حضرة ایشانست عجل الله فرجه فی قلوب المؤمنین وسهل الله مخرجه : از چاه طبیعت انسانیه که دیدید بچه زحمت بیرون شدید (یوسفی یوسف بیا ازچه برون تا بکی درچاه طبیعی سرنگون) الی آخرها بخوانید همین توجه شما بانحضرت که مالك رقاب این دوره آخر الزمانی غیبتند عالم را رونق میدهد ومهدوی مینماید انشاء الله تعالی بعبث نفرموده اند (وقبورهم قلوب شیعتهم) ، چون آقای امیرخان را هم درزیارت ملاقات فرمودید و توجهی بسوی حضرت شما کردند ؛ که همکاس ولایت شما باشند وبمعرفت الهیه فایز گردند ؛ وآنشخص سیّد که جواب میدهد آقا را فقیر است اما از ظهر گذشته است خود بهتر میدانند که موعد هشت است نصف گذشته ودر نصف باقی میباشیم وایشان در اعلامند ما بقی را بمکاتبه بجوئید بشما حالی خواهند فرمود که کار بزرگی درپیش است فی الواقع معنی آیه را که آیه نصف النهار موعود است نمیدانند از سیّد در کار فرا گرفتند وتمام را اعلام اذانی کردن الا ماشاء الله ، مینماید که ولایت امیرالمؤمنین روحی فداه عشاقه که نماز است ومقدمه‌اش باذان اعلامی است رواجی کلی در آن ورونقی پیدا میکند که شکر دارد از آنستکه حضرتعالی الحمد لله کثیرا وسبحان الله بکرة واصیلا برخوانده اید مؤیدش آنکه شخصی درشکر بود که الحمد لله شب گذشت روز شد : مینماید که روز معتبری درعقبست فانتظروا : توسل بحضرت علی اکبر که توسطی خدمة

حضرت سید الشهدا روحی فداهما فرماید وقبول فرمودن آنحضرت کاشف است که مستدعیات آنجنا برابر آورده خواهند فرمود در دنیا و آخرت ورفع احتیاج و آسوده بودن نشا الله (زسودای بزرگان هیچکس نقصان نمی بیند) بودن درخوی وخوشحالی فقیر کاشفست ازاوقات بودن مرحوم صفیرا لعارفین درخوی بوده که خیلی گرم بودند وپس از آنمرحوم که سرکارامیرتومان حیدرخان خوئی درکارسلوك شده اند وایشانرا فی الواقع بفقیرداده اند تیول معتبریست ولی گرم روی ندارد ! که آنحالتهای صفیر العارفین واجماع دوستان برقرار باشد آنحالتها از کف فقیر بیرون رفته است بسبب این ده تیولی (ده چه باشد مردنا واصل شده) واگرجدّ وجهد میفرمود درترویج سلسله فقیر درخوی حال ما هم خوش بود ؛ انکارمدت ومشرف راکافردانستن کاشف است از بی ادراکی آنها ! ورجزخواندن وخطبه غرای آنجناب که عالم بواسطه وجود من خلق شده وقبل ازخلقت من مافی الکون رابجهة من مهیّا فرموده من پسر آدم ابوالبشرم شما مرا آدم کوچکی دانسته اید سکوت دادن آنها دلیل است که قوت ولایت سرکاری میمالد آنها راقوهٔ جواب ندارند : دوکلیچه روغنی ناصری کمال بشارتست ازشاه و پسرش انشاءالله دوامتیاز شایسته بجنابعالی میرسد عنقریب . ملاقاة فقراءنورعلیشاهی ومیل بانکه صفائی باشما نمایند وراضی نگردیدن وبحلوای خود گرم خوردن بودن بودن کاشفست که حضرة شما محتاج ومایل بانها ورویه ایشان نیستید آنها محتاج بشمایند درآستانه حضرت شاه عبدالعظیم علیه السلام باجمعی وتراش زدن درختها وخوردن مثل خربزه وحالی گردیدن که عمل آنها ازروی تقلید است وازشما ازروی تحقیق کاشفست که سلسلة الذهب شمارا اهل حقیقة کرده است وآنها اهل مجازند ؛ میزان کردن عمل گمرك راشما بجوری درهزارتومان ودیگران دردوهزارو بیشترودانستن آنکه میزان شما صحیح است کاشفست که آنها مثل حضرتعالی ارقسطاس مستقیم ولایت بهره ندارند فقرهٔ پدر آقامیرزاعلی وخواهش بهره ازمستمری پسرش کاشفست که درطریق همراه و شریك میشود وازاین نمد ولایت کلاهی بتصدیق آنجناب خواهد یافت وپسرهم ایمن میشود ازاوانشاءالله : اصرار کردن آنشخص ومیل بچاه انداختن وقبول فرمودن حضرتعالی که بلانازل نشود وبچاه بیفتید خدا هم بحال شما رحم فرمود بلاموقوف گردید کاشفست که همت حضرتعالی بلاگردان است : کوآنکسیکه قدرشمارا بدانند که چه خیرمایهٔ ولایت دارید قدرخود وسلسله رانیکتر بدانید که بیمثل است .

---

۱۴ ازایشان قدس سره بجناب حاج میرزاحسن وفقه الله تعالی فی سنة ۱۳۲۱
نامه کرد وستانم میرسد بوی جانی سوی جانم میرسد شکر کنید خدارا که پس از هجرت حضرت مرصع پوش ولایت ایده الله تعالی جناب مستطاب ولایت آداب آقای خوشنویس نایب الولایه رابدست شما هادادهاند زاینهمه آوازها ازشه بود گرچه

ازحلقوم عبدالله بود) بوجود مبارکش شاد باشید وغنیمت شمرید که روزهای چنین دیر دیر می آید اگر اوقات خود را چنانچه نگاشته اند بفقیر صرف انجمن حضور نایب الولایة الاردبیلیه نفرموده بودند نه باین واردات متکاثره میرسیدند ونه باین واقعات معتبره : وتشرفبحضورحضرت حجة الله فی السمواة والارضین روحی فداه که فرمودند مادرت راا طاعت کن پس نیك برخورید که عنایت فرموده اند چرا که (الجنة تحت اقدام الامهاة) است ودوزرع ماهوت هم کنایه ازدوذکرشماست که ساترشماست ازبرهنگی دردنیاوآخرة ، همانست که فهمیده اید بمنزله کیمیای مؤثراست امراضرا شفاو کورهارانجاتست از کوری چه ﴿ومن کان فی هذه اعمی فهوفی الاخرة اعمی و اضل سبلا﴾ پس شاد باشید که شما گمراه نشدید وبسلسله حقه رسیده فیض خود را برده ومیبرید ، اشعارات شما هم آبدار است ولی (کار کن کار بگذر از گفتار که در این راه کاردارد کار) حکایت فنای فی الله وبقای بالله درمیانست ؛ دراین سه ماهه مستان لایزالی نمیدانم که دوستان ایمانی اردبیل باآقای نایب الولایه چند نفری مشغول شده ومیشوند که فیضشان مشت وکامل گردد : جنابمستطاب آقای عامل الدین و جناب ولایت کرداروگفتارآقای میرزامحسن با کمال ماوحارثة الدورانی صاحب رجاء توحید معمارالفقرإیقین همراه بوده وهستند . وفقنی الله وایاکم وایاهم بالثبات فی الصراط المستقیم . ۱۵

منه قدس سره الی الحقیرالمؤلف اصلح الله حاله فی سنة ۱۳۱۱

(هو) نام احمد نام جمله انبیاست ازبرکت این اسم مبارك میباید شما مردی شوید چست وچالاك درطریق الاماشاءالله بدلیل تشرف بحضورمبارك مولای درویشان روحی فداالحبائه وروشن کردن چراغ بامرمبارك برایشخص ملاکه صورت معنوی خود شماست بشارت دیگرآنکه چراغی دیگرهم روشن بوده است خداکند تمام عیار گردد شکستگی اومبدل بدرستی شود مثل آن حجاب مثنوی که درتقیه نوشته شده میباید مرتفع گردد . مثل آنزن که سیلی زدید وشیطان دستش گرفته کارها دارد خدا رحمی کناد ! آبادی کردن پدرورو بقبله عمارات باستونهای اربعه بشارتست ؛ حرکت طیرانی بشارتست وازخلق احتیاط کردن وسیران کردن وبازطیران کردن ، معلوم میشود که طریقه خود راازخلق میپوشید وآشکارنمیکنید ، انکارطریقت ازبرادر حجة الاسلام که صورت عقل خودشماست واورابانروشهای مرغوب جواب دادن و ومضمحل نمودن بسیاربشارتست دلیل است که عشق شماعقل راازمیان برمیدارد ؛ در خدمت سرکارآقای مرصع پوش فقرای حقه ایده الله لتکمیل السلاك الالهیة : بودن بانوضع وازشماتعریف کردن دلیل انفات باشماست : دیدن همسایه وتوصیف حال مولوی راکردن که درآخرحال ازعشق مولای خودمستهلك گردیدحسن حال شماست

میتماید که شما هم در آخر عاشقی بی بدل شوید بخلاف حالا که عاقلی ملاحظه بین می باشید ! فقرهٔ جامع عباسی بسیار بشارتست ودستورالعمل است برای کل اعمال شریعة درشق القمر سرکار آقای مرصع پوش همین کافی است که مثل شما محتاطها را براه آورده اند وعشق ورزی دارید سابق اردبیل را دیده بودید حالا هم می بینید که معرکه آرا وخمخانه ولایت درجوش است وشماها را بیخود ومست بادهٔ الهیه فرموده اند : قدر سلسله وقدر آقارا بدانید که روزهای چنین دیر دیر می آید ؛ از آنستکه دیده اید حوزه جناب شیخ اقدس اردبیلی روحی فداه آباد ان و گلکاری وزینت شده است و توصیف وتعریف سلسلة الذهب کتیبه کرده اند وآقای مرصع پوش قرآن می نویسند وانگهی انا فتحنا ، یعنی پس ازسالهای دراز که مندرس شده بود ما فتح کردیم باب ولایت شیخ اردبیلی را حالا وقت نواختن است ازاوج نی که صدایش باطراف عالم برود انشاالله (کوی یار از کثرت روشن دلان عالم آیینه دار دیگر است)

خلاصه کردهٔ واقعا ترا بنگارید پس از آنکه بحضور مبارک آقا عرض کردید . زیرا که چیزی باینها بسته نیست اینها هم بچیزی بسته میباید کاری کرد که روح ازبدن کنده شود آنوقت سیرها اعتباری پیدا میکند بحول الله العلی وعنایاته ، اینکه میرزا ابرهیم گفته است که برای تقویت طریقة شما کتابی تازه یافت شده است ؛ ازرؤیای صادقه وصفای قلب شماست که درست دیده اید . رساله تشویق السالکین مجلسی مرحومرا که تازه دوستان نسخه کرده اند شما هم ازساماس یا ارومیه بخواهید ونسخه بردارید که بهتر ازاین سند نمیشود وفقنی الله وایاکم باثبات فی الصراط المستقیم • ۱۶

ایضا مته قدس سره الیه اصلح الله حاله فی سنة ۱۳۱۱ (هو)

کار کن کار بگذر از گفتار که دراین راه کاردارد کار

این خوابها چیزی منش نیست یعنی اینها بچیزی بسته نیست وچیزی هم باینها بسته نیست ازملك وملکوت ترکیب میشود بلانهایة این صورتها جلوه گرمیشود اعتنائی نفرمایند الاطلوع انوار که بهرنحو صورة بندد خوبست ومنشأ آثار است منشأ ظهور لب انسانیه خواهد گردید چه فرمودند هذا نما یتذکر اولوالالباب میتماید که لبی ازشما بروز کند عنقریب که آنرا خلع بدن گفته اند یعنی جدّ وجهدی فرموده برتوجه بیفزائید تا روح ازبدن کنده شود آنوقت سیرها را اعتباری حاصل است ، آیات الهیه قرآنیه هم هرچه سرزند درخواب وبیداری خوبست ومنشأ اثراست ؛ انشاالله هرقدرشست وشوی نفسانی بشود وخیالات وکارهای شیطانی دورشود ازشخص اسباب کمالست دانسته باشید کوتاهی ننمائید (تن اول بکن پاك ونفست زکی صفا ده دل ازهرخیال وشکی بذکروریاضت جلاده تو روح که یابی ازآنها هزان فتوح) مابقی راسرکار آقای مرصع پوش فقرای حقه ایده الله لتکمیل السلاك الالهیه برای شما میخوانند ازروی کتاب جناب آقا قدس سره

العزیز ، از برای سالك روزی یك دو جزو از کلمات اولیاء خواندن لازم است که مقدمه شود از برای فهم کلام الله قدری هم قرآن حتما میباید خوانده شود اگرچه یك حزب باشد که ترك نشود هرچه بیشتر هم بشود بهتر است ازاین یك حزب کمتر نشود و مدام گردد غذای روح است قوت پیدا میشود و آنکه مرض شد اولا صورت میبندد انشاالله ؛ دوستان خدا و کمربستگان حضرت مولی روحی فداعشاقه که در بزم انس ولایت حاضر میگردند سلامی باارادت برسانید فرد فرد وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم ای ولایة مولینا من والاه فقد وال الله الی آخرها .

۱۷ ایضا منه قدس سره الیه اصلح الله حاله فی سنة ۱۳۱۳

(هو) تو داعی ازحق رب کریمی الی آخر بجد امجدت آنمظهرحق که نورش شد زنورالله مشتق ما بقی تمام مطابق واقع ونفس الامرجامع ومانع برهانیّت دارد خالی ازجهة افراط وتفریط پسندیده طیّب الله فاکم ونوّرالله فؤادکم وکذلك واردات اخ العرب معمارالفقراء وفقه الله تعالی چه قدر بامعنی وآبدار است ماشاالله خاصه ولدیك الحسن والحسین ؛ اشارهٔ کامله دارد بدونفر ازرجال معتبرد رایران منشأ آثار و کارهای دولتی گردند وزیر کشوروووزیرلشکردانسته باشید مؤیدات بسیاردارد درنوشتجات اخوان جانی اطراف که فقیرمکررتعبیرعرض کرده ام مینماید که عالم را نظامی حق پسند حاصل آید چه مرحوم سیّدی قدس سره العزیز فرمودند که نخالها راپاك کنید لدی الحضورمبارك پاك کردند بیلدارهای معتبرقوی هیکل فرمودند بجایش آب بپاشید حتی بامهاراچرا که غبارهای نخاله ها عالمرا کدر کرده است ! دونفرحاضرو آبها پاشیدند وصفائی تازه دادند پس ازآن جلوس فرموده شربت کاملی بهمه دادند مؤیدش که نعمارالفقرإ فرمودند علی ذلك للمؤمنین یعنی دورهٔ ایمان است دورهٔ خسرانی خلق خدا وزحمت صوادر بیمعنی واجحاف انشاالله گذشته است بارد گر روزگارچون شکرآید اگرقبضهای موشحهٔ خودتا نرا جمع آوری کنید درحضورحضرة آقای مرصع پوش برخورید بمداقه درغالبش خواهید یافت خوشی ایندوره وبشارتشرا که الیل حبلی مکررا گفته شده وکذلك فانتظروا یااولی الابصارالناقدة الثاقبة پس ازبرخورد شاکرایند ولة بصیرة خداداد ولوی خواهید شد هل یستوی الاعمی والبصیر بدانید که قوام الدین وابوالقاسم قندارما همان دورجل اند که در کشورولشکرشکر فروشیهای معتبرخواهند فرمود شکرارزان گشت ایسودائیان، رغم انف طایفهٔ صفرائیان اما برات میباید بصحه حواله میرزاجعفرباشد والافلامجری نیست . همگی بدانند که جعفرنهرصغیراست که ازنهرکبیرمشتق وجاریست ؛ اکنون ولایت کلیه درغیبة کبری ولایت جزئیه اش که کوچك ابدال وست کارسازخلق است بصحة اذن ورواج امور خلق خدا خوب برخورید که حجة خدا ابوالقاسم است قوام دینی را در کارداراد :

بحر بحر معنی دارد آثار معما را لفقر إما بقی را حضرت آقا حالی فرمایند بدوستان ؛ زحمة کشیده مخمس آبدار خوشگوار را متعدد نسخه فرستند بهدیه دوستان ، خاصه اردبیل خودتان وارومی وسلماس وخراسان وتبریز . آقای میرزا باقر گله کرده بودند که رفقای اردبیل یادی ازفقیرد ورافتاده نمیفرمایند ! انشاالله سفارشی فرموده که برسد گویا آنخاتمه منطق الطیر بایشان نرسیده است (سر که نه درراه عزیزان بود) مابقی معلوم است ، واما آنکه حضرت آقابشما فرمودند که برای آقاداداش دو کتاب بنویس وچگونگی حالش را که کی شرفیاب وذکر گرفته است ؟ صفای بزرگی است از قلب صافی شما چرا که جناب پرویزخان ایده الله تعالی خواهش کرده اند ازهمگی دوستان جانی که حالات سلوك خود را با بعضی آثار نخبه که دراین طریقه حقه یافته اند بنویسند وفرستاده شود که سرکارخان سرکشیك فقرای حقه درتذکرة الاولیاء جدید خود ثبت فرمایند که بروزگار آثار ذهبیه دوستان باقی واسمشان پاینده ومنشأ آثار گردد انشاالله شما ودیگران ازاهل ولاغیرتی میباید بخرج داد که نیکنامی بزرگیست تاحال عنوانی که شده ده هزار بیتی نوشته اند میکشد این راخداداند کجا اما فقره توجه بقلب دراوقات ذکر بانروشها که طبلی است یاطوردیگر ؟ بدانید که وضعش طبلی است درایسرود وبطن دارد روبست دماغ انسانی که ایمن وایسرش مینامند از کبدانسان روح طبیعی که دم صالح است می آید بقلب که روح حیوانی میباشد واز آنجا درروح بخش بجمیع اعضا میگردد بمثل روح طبیعی که غذای انسانی است محتاج بطوامیری است علیحده طبیه که درجای خود مقرراست ، واز بطن قلب بالا میرود آن روح بدماغ میرسد روح نفسانی مینامند که منشأعقل وادراك است ؛ واین گوشت پارهٔ صنوبریه راجمیع حیوانات دارند اگردرانسان معنویة حاصل شود که قلب سلیمش مینامند نظرگاه حقتعالی ووجه اعظمش دراینجا طالع میگردد که سالك باید متوجه باو باشد صاحبدل آینه شش رو بود . تاجائیکه فرموده . این چنین دل ریزه ها رادل مدان خلاصه سر که انگبین ونان که سفیدهٔ تخمی یا کشکی داشته باشد ضررندارد اینها وسواس عقلی است ؛ درشب چهل خوردن حیوانی جایزنیست : خروج ازپرهیز شب بعداست ؛ درقربانی شرکت جایزاست چه درچهل چه درسه ماهه اگرممکن نباشد خروس بکشند کفایة وقبولست . وفقنی الله وایاکم بالثباة فی الصراط المستقیم

---

۱۸ ایضا منه قدس سره الیه رحمه الله فی سنة ۱۳۱۹

(هو) (السلام منا) درهرعصرمیباید ماصدقی داشته باشد ازآنستکه فرمودند که توباما برادرهستی کمال بشارتست : اینکه می بینید که باهم مشغول خوردن مغز کله هستیم وبحضرت شما خوانده میشود : بلی بلی الطیبات للطیبین است اهل مغزدرعالم بسیار کمند قشریت غالبست قدرخود رابدانید که لطیف خورشده ایدبحول الله العلی

وعنایاته ؛ آن پسرخوش صورترابدوش کشیدن فرزند قلبی شماست قمرولایت خواهد بود کارسازدنیاوآخرتست ، ازآنست که بترنم انداخته باشعارمناسب حال ایمروغ حسن ماه الخ (بازگردد یادرآید چیست فرمان شما) اشاره دارد الاماشاالله (بوی بهشت آمد عذرقمر بخواهید) مینماید که قمرولایت شماعنقریب شمس ولایت گردد : مادرنفس مطمئنه شماست قرآن یرلیغ ولایتست میدهد بشماکارکن شماست می بینید که مطالب مجسم است متکاء شخصی است تکیه کرده ، چراکه قرآن در قیامت شاهدوناطق است شهادت میدهد اعمال خلق را . میباید اهل سیر برخورند که کلماتش آدمی است مجسم ـ بشارت درفرمایش حضرت مولی الکل فی الکلست که عبارت ازبقاء نفوس باشد (خلقتم للبقاألا للفناأ) فرموده اند ثبت است برجریده عالم دوام ما ازآنست که آنشخص که روح مجسم است درمنزل روحانی میگوید برای دفع امراض الفاتحه یعنی میباید بعدها صحیح المزاج باشید انشاالله تعالی شخص تا صحیح المزاج نشود ولی نمیخوانند ! اینکه حرم مبارك حسینی رامجمع حرمها دیدید روحی فداازاریه بسیارصحیح است چراکه روح است درهمه جاحاضروهمگی باایوند یعنی قلب شماست که کل جمیع لدینا محضرون شده است درکمال روحانیّت وصفا ؛ قبرمبارك راخودآنحضرة درمجمع انس ولایت بشمانشان میدهند ؛ این زیارة روحانی سری است خیلی بهترازهزارمرتبه زیارت جسمانیه است ، شماراهم خان خوانده اند معلوم میشود که بزرك منشی ذاتی اجدادی ازلی شماست ازآنستکه برادرعقلانی داخلی حالی مینماید که این خان رارئیس فقراء ایران بدان بعد خودش هم جزوجمعست انشهری که دیده اید جابلقای ولایت است که باجناب روح درآنمجمع روحانی حاضراند ؛ حالی فرمودند که این دوات مرکبش راحضرت حجت روحی فداا صدقائه ترتیب فرموده اند جابجاشدید تابشاه چراغ روحی فداازاریه رسیدید قفل گران باز شد بنجمنی شمامفتاح کردید باخیك سقائی برنجی که همه کارهاازآن می آید بدستش دارید : سقائی حضرت بایزید بسطامی است قدس سره العزیز ، معذلك تشنه ولایت هستید یعنی ماازآن باده کشانیم که دریاباشیم ؛ آنجوان که برشکمش دو (ع ع) مکتوبی ثبت فرمودید همان فرزند قلبی است دومهرنبوّت از کتابها ثبت قلب شما گردیده حك نمیشود انشاالله : واما (خلق الله نوره بالمشیة) الی آخرها که مکتوبست هفت باءقلب شما طوارسبعه قلبیه است که لطایف سبعه هم خوانده اند ، (ان یترك سدی) یعنی گمان مکن که آنی ازنظرما محوباشی ؛ (وکان امره فرطا) یعنی باآنها باش که اهل اندنا هنهارا دوری کن که کارشان هواوهوس است ! بقیه آیه راخوب برخورید چه دستوراست تافرطا معاوه میشود ، اینکه مشکلاتشما را بتوجه حل میفرمایند معنی (هومعکم اینما کنتم) است : وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم .

۱۹ ایضاً منه قدس سره الیه وقیه الله من شر نفسه

(هو) وقت معراج وصال وخلع جسم واوج روح هی هی عشاق را باجقبق زاغان چکار لله الحمد که آندوست یگانه را دست داده آنانکه منکرند بگو رو برو کنند یعنی همان اهل مسجد که متعجب بودند خلع روحانی شمارا ! آنها قوای عقلانی در داخل و برادران صوری درخارج اند ، وآنجوان که روح مجسم شماست جواب منکرین متعجبین را گفت چه جای عجبست این شخص از ریاضات شاقه سه ماهه مستان لایزالی زجاجهٔ قلبش را رو کش جسم خود کرده شفافی آنرا می بینید که متلألأ ونورانیة دارد شما ها اقدام کنید در پرواز مثل او شوید تعجب مکنید ؛ دیگرمی بینید که از یمین شما آب جوشیده جاری گردیده چشمه های معتبر گردید : مقام روحانیتست که جوش کرده است بسبب ریاضات شاقه برای آنست که دیگرانرا ازاین مأ الحیات سیراب فرمائید ومثل شما شوند انشاالله تعالی که اجزإ باطن آنها ازظاهرشان هویدا گردد حاجب ما ورإ نشود . دیدن شش گنبد وافسوس حضرات که میاید هفت باشد صحیح است چرا که هفت مرتبه قلبیه است که اطوارسبعه اش میتامند چرا ناقص بماند ، شما هم از بغل خود مفصل بقعهٔ بیرون کرده هفت تمام گردید ! پس بریاضات درنفل شما موجود شده که بدیگران نشان دهید طی اطوارسبعه را که بریاضات میشود شما ها ندارید ومتعجب ! درما از باطن ولایت موجود است ؛ پس قدرخود را بدانید که دارا شده ابد بحول الله العلی وعنایاته ؛ دیدن قطعه های متمدده برای سرمشق کمال بشارتست معلوم میشود که حضرات اولیأ ذهبی ماضی وحال درصدد ترقی وتکمیل شمایند خاصه دومهر مبارك حکم فرمائی اهل اردبیل راهم عنایت فرموده اند که بر حسب سرمشق جناب مستطاب شیخ شهاب الدین سهروردیت قدس سره العزیز که آقای خوشنویس سر کردهٔ اردبیلیها باشد فحمداً له ثم حمداً له بقدر آنکه فرمان میبری فرمان روا گردی : الحمدلله که درمطبع شیراز کتاب مستطاب طباشیر الحکمة والمعرفة بخط وزحمات آندوست تمام شد تقریب جلد کرده حصه اردبیل ورفقای جانی ایمانی آنولا بحضور مبارك حضرت مرصع پوش ولایت فرستاده میشود که بهمگی اهل سواد وادراك داده شود که ازعهده برآیند : ناظم هم زحمت خود را ختم کرد واز برکت کتاب مبارك بنای رفتن بیت الله دارد گفتم باو (حج زیارت کردن خانه بود حج رب البیت مردانه بود) کاری بکن که با معرفت شوی آدم خوبی است خدا موفقش فرماید ؛ وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم . ۲۰

ایضاً منه قدس سره الیه جعل الله عاقبة اموره خیراً فی سنه ۱۳۱۲

(هو) هشاکرا لانعمه اجتبیه وهدیه الی صراط مستقیم ؛ کذلك لفقر فخری وبه افتخر بلی فذلك برهانا ن برلیاقت ذاتیه آندوست چون این آیه مبارکه درباره جناب ابرهیم

سلام الله علیه میباشد ، مینماید که شما خلیل حضرة مرصع پوش ایده الله لتکمیل السلاك باشید ودر این سلسلة الذهب صاحب دولت صوریه ومعنویه هردو بشوید ؛ وبخوراندن نعمت هم شاکر درگاه باشید وافتخار بفقر محمدی صلی الله علیه وآله هم داشته باشید بدلیل آنکه حضرت آقا بشما فرمود بذات ذوالجلال که مرا مامور باردبیل نکرده اند وبارد بیل نیامده ام مگر برای تربیت تو که دفعه ثانی هم دستورالعمل بتو داده شود که ازرهبانیّت هم باخبر باشی ؛ مینماید که شما در آخر حال ازاولیاء بزرگوار قرع باشید . اگر آن عقل معاشی را خوب ازعهده برآئید مضمحلش فرمائید که عقل معادی معتبر گردد ! ازآنستکه شکایت بحضرت آقا دارید ازدست او ! انشاالله بهمت ایشان ازمیان برمیدارید ـ اما آن باب عظیم الشان ازصندل که مظفر پادشاه یکهزار ویکصد ودهسال قبل ساخته است برای این باب ولایت اردبیلی قدس سره العزیز همین وجود مرتفع بلند بالای حضرت آقاست که باب باسلوب آستانه حضرت شیخ اردبیلی قدس سره العزیزاست که کهنه ساخته این دولت تشیّع ناصری مظفری است یعنی ازعصرسابق موالیان روحی فداهم مقرر گردنده که مثل این اوقاة روی نما گردد وازصندل است بویش عالم گیراست وباطراف میرود ، نه آنشخص دراطراف عالم گشته بود همه جا آخرالامر آقارا باونماندند که مرصع پوش ما میباشد برو ملاقات کن آمد ورسید ودید که من بعد الیوم بروزوظهورش زیاده میگردد فانتظروا یا اولی الابصار الناقده ـ آنفقره کوره وآتش وذوب شئی معدنی وبکوره رفتن ودشواری به آن وضعها ـ بلی هر که ازاین کورهٔ امتحان درست بیرون آید ولی معتبریست ـ

(کورة الله است فقراحمدی امتحان بروفاجر آمدی) قائم النارهرچه باشد اکسیراست اگرانسان قائم وثابت گردد اکسیرالاکاسیراست دانسته باشید شیبتنی آیة فی سورة هود ﴿فاستقم کما امرت﴾ کارك بزرگی است سهل وممتنع ؛ سهل است اگرعنایت شود ، ممتنع است اگر بخودی خود شخصی بخواهد برسد ودارا شود بل محال است (رفتند روندگان وجستند نبود رفتیم ونجستیم وبجوئید که هست) خلعهای متعدده بسیارخوب وتوصیف دارد خاصه باسم مبارك ناطق گردیدن کمال بشارتست ومعنی انسانیّت تعلق قلبست بدانید وشاد باشید (دراندرون من خسته دل ندانم کیست که من خموشم واو در فغان ودر غوغاست) ﴿ولنحیینه حیوة طیّبة﴾ که حق فرموده اینست شماهمگی هرچه در کف دارید میباید تا زحضرت آقا بکنید که این دولت ولایت کهنهٔ اردبیلی را نوسازفرموده وچنینها منشأ اثر درشماها گردیده که بکرة واصیلا دیده وبرمیخورید وخارج گردیده اید ازطایفه (من ساوی یوماه فهومغبون)

براد وطریق حق آقا میرزا باقر در مشهد مقدس وقبه نور کبریا خداوندی روحی فدا تراب تربته السنیة العلیه رفقای معنوی خوب دارد محشوراند واوقاتشان خوب است

اینکه فقیر تحریك دارم دوستانرا که یکدیگرا الفت کنند و دریادیکدیگر باشند صد هزاران هزار خاصیّت دارد که دأب و دیدن موالیان و بزرگان بوده است ، اقل خاصیت مستعدّ و گرم همدیگر کردن درطریق الی الله است چرا که چهارحق درطریق درطریق سلوك است میباید رعایة کرد که سالك مردی معتبر گردد (۱) حق الله است که موجد شخص ومستحق العبادة است (۲) حق حضرت حجة اوست روحی فداه اصدقائه که بتوسط حضرت ایشان بحق میتوان رسید والا محالست (۳) حق پیراست که میباید رعایت کرد ومحبتش را درجان ودل ورزید که اورا برساند بحضورشاه عشق که حضرت حجتست (۴) حق اخوان طریق است که صحبتشان شخص را مستعدّ میگرداند ؛ اگر رعایة این چهاربشود کار بزرگی است : وفقنی الله وایاکم بالثبات فی الصراط المستقیم

۲۱ ایضا منه قدس سره الیه جعل الله عاقبة اموره خیرا فی سنة ۱۳۱۲

(هو) (الجوع طعام الله وطعام الصدّیقین) فرموده اند ، مینماید که صدق شمارا سرکار آقای مرصعپوش فقر إحقه ایده الله لتکمیل السلالك دانسته وامرفرموده اند بصوم وفقك الله (گرتوخواهی خانه خودرا بسوز کیست آنکس کت بگوید لایجوز خانهٔ عاشق چنین اولیتراست این گناه ازصد ثواب اولیتراست) ازآنستکه دیده‌اید درمسجد اسّس علی التقوی حاضرید ش آن دو پیر کامل یکی صورت فقیرودیگری آقاست که همراهی باشما دارند ش وآنجوان که خبرازچاه طبیعة داد فهمیدید که حیله بازاست ، صورت عقل معاشی محیل است که درصدد گرفتاری شماست بچاه طبیعت دنیویه ! لله الحمد که ملتفت حیله بازیش هستید و گولش رانمیخورند ، وآنکه خبر داد که بانی این مسجدمناری برپا کرده وراهش رامسدود نموده است ؛ دلیل است که درمسجد تقوی کارشما بالا میگیرد چه فرموده اند. (ومنا رافی بلاده) واما آن پیر که تیشه بدست شما داد وخودش زدوراه بازشد سرکار آقاست کارسازبهانش رابرخورید تیشه همین صوم است که سدّ مانع راازمیان برده وخواهد برد تدریجا انشاالله بهمت واویه آقا که همراه شما فرموده اند ش ازآنستکه تیشه راسوارشده ومیرانید تا همه جا انشاالله ، تاشخص اینفقراترا ازراه نمای خودنه بیند که درضرورتها ومهالك اورا نجات داده بجایی رسانید ، ارادتش کامل نمیگردد پس ازآنکه اینگونه فواید را مکررديد حالی میشود که بعثت نفرموده اند (بی پیرمروتودرخراباة هرچند سکندر زمانی) چنینها که دید بنای جان افشانی را درطریق حق میگذارد ومردی میشود از اولیاء حق (جان دهی درراه حق جانت دهند نان دهی درراه حق نانت دهند) درسرمقبره حضرت شیخ اردبیلیه روحی فداتراب تربته میباید سلالك بادردوشوق گاه گاهی نان وآش داده بفاتحه وذکری فیض گیرند بلکه اسباب افتتاح است درمهالك آفاقی وملکوتی باطنی بخصوص اربعینات صوم راکشتن گوسفندی درکاراست

(هو) (یا غایب عن عینی لا عن بالی) اینکه حضرت سیدی قدس سره العزیز در راه سر کشی وبشارت فرموده اند ، فی الواقع کمال عنایتست که محب خودرا غمکساری واززحمت تنهائی ومسافرت باین بشارت رهانده اند ؛ شاد باشید همراهی وتربیت ایشانرا که آنی سالك با درد را تنها نمیگذارند وپرستاری میفرمایند : واما چهار چیز که تو در آنها ماهر میشوی ؟ ارکان اربعه وجودیه کمالیه شماست که اکسیر قطره بقنطار فقر محمدیست صلّی الله علیه وآله آنستکه بعد از بیداری دیگر پریشانی درخود ندید ودرهمه جا بوضعی شمارا نواختند تا آنکه حضرت ختمی مآب وابوالحسن صاحب السلسله صلوات الله علیهما شمارا عیادت واحوال پرسی فرمودند وبشارت فرمودند که اینها از تفضل ابوالحسن علیه السلام میباشد . یعنی اگر شخص گرفتار زحمات دنیاست مثل این اسباب تنباکو کشیدن که شخصرا چرك وگرفتار مینماید ! این میل را مقرر فرموده اند که پاك کند وچرکهارا از میان بردارد وبیرون کند ، یعنی دنیاو کارهایش چرکن میکند ! الله الحمد که میل مکحله ولایت ابوالحسنی علیه السلم همراه است که عبارت از ذکر طریقه حقه ودستورالعمل کارساز سالك است شخصرا پاك مینماید از جمیع آلودگی وکسالتهای دنیویه بسبب وجهه مبارکه ، حال وقتست که انجمن آرائی شود ورساله موشح جناب آقای میرزا محسن را در حضور مبارك حضرت آقا ایده الله لتکمیل السلاك الا لهیه با علی صوت بخوانید خاصه فقره اخیره من باب وجههٔ کامله (انا وجه الله) ودستور جناب مستطاب مجتهد جامع الشرایط مجلسی ثانی انارالله برهانه که جزء اخیر وعلّت تامه سلوك الی الله است دانسته باشید بلکه اهل غفلت بهوش آیند ومتاسی گردند بحول الله العلی وعنایاته ؛ (خواهی که هرروزی عیسی نوی زاید زان نفخهٔ لاهوتی برچادر مریم زن) این فرزند متولد از حضرت صدّیقه کبری سلام الله علیها در حضور رسول خدا صلّی الله علیه وآله فرزند قلبی روحانی سرّی شماست که از نفس مطمئنه سرکاری زائیده شده بسیار بشارت دارد واذا السماء کشطت میخواند یعنی من از عالم اله که سماء معنی است آمده ام که ترا روحانی کنم : بلی شخص که از بعین کش ونفس کش گردید فرزند قلبیش بظهور می آید . برخورید که یك از بعین بهمراهی دوستان خدا چه اقتضا دارد اینست که حضرت آقا دعا فرمود که خدا این صفه وغیرت وتسلیم را از شما نگیرد ، ودادن سیب که بفرست برای میرزا باقر ، بطور انفسی صورة عقل خود شماست که مشهدی شده است حالی میفرماید که درخاك پاك حضرت اردبیلی قدس سره میباید کمال حاصل شود نه رفتن بمشهد خشت وگل صوری از این خیال منصرف گردید : ولی آقای همان تاج الشعراست مینماید که در آنجا سردی حاصل کرده ! وچنین فرموده اند شما هم مامور آنگارید چه خواب وچه تعبیرش را ، واینکه جناب روح بشارت فرموده اند بشما ونوید دانکه خانه مال تو خواهد شد ؛ ظاهرش که

بجای خود باطنش دلیل است که برای شما توانائی ودولت کلیه حاصل میشود که صاحب مدینه (انا مدینة العلم ومدینة الجنة ودار الحکمة وعلی بابها) میشوید : شاد باشید کسیکه زحمت دآئره مهرنبوّت را برای اخوان جانی میکشد وخدمتگذاری درطریقه حقه مینماید جادارد که اورا صاحب خانه ولانه صوریه ومعنویه فرمایند (جان دهی درراه حق جانت دهند نان دهی درراه حق نانت دهند) (زسودای بزرگان هیچکس نقصان نمی بیند) آنکه دیده اید «جلال الدین ضیاء الحق» در دفترحق سابقی ازدست شماثبت گردیده ، برای آنست که بدانید که الفت امریست ازلی که دراین دار باسباب اخشیجانیه ابدی میگردد وظاهرمیشود (قبل ازآب و گل من دردل من مهرتو بود نه خود آوردم ازآنجا نه بخود بربستم) شاد باشید ﴿یخرج الحی من المیّت﴾ بیرون آمدن جنابشماست ازآنخانواده بیخبر ﴿الیوم اکملت لکم دینکم﴾ همین طریقت ولویه علیه است که فرمودند خدا رحمت کند کسی را که این نعمت را باین ولایت آورد شاکرنعمت باشید ؛ واردات دیگرتمامش خوب و مرغوبست (مطرب عشق عجب سازونوائی دارد نقش هرپرده که زدراه بجایی دارد) این اربعین حیاتی تازه بشما عطا فرمود ﴿من عمل صالحاً من ذکر او انثی وهو مؤمن فلنحیینه حیوة طیّبة ولنجزینّهم اجرهم باحسن ما کانوا یعملون﴾ . اما داداش کربلائی ماشاالله معقول حرکتی کرده است (یکدهان خواهم بپهنای فلك تا بگویم وصفت ایرشك ملك) کربلائی دیده است وقلبش حیات حاصل کرده حرکت دارد ، ذکر داشته یانه مرقوم شود نورش که هویداست خوشا حالش اینکه میگویید ندانها قفل وسنگین میشود لازمهٔ ذکرقلبی است وعلامت معتبری درطریق است سکه امیر المؤمنین علیه السلام دراو پیداشده ؛ فقراونبا وعلم وخانواده حکومت الی آخرها دلیل برتغییروضع است الی ماشاءالله علم مال فقراست دخلی بانها ندارد اگرزازله درکاراست ولی راحت وماهتاب وانوار وسلامتی نصیب فقرای حقه است

دوستان همگی نگران شمایند خاصه درعید عاشقان مکررجنابمستطاب آقای نایب التولیه وحاجی آقا وآقامحمدابرهیم وآقای باکمال آقامیرزاجوادخان دبیرالممالك منشی حکومت عدلیه غائب درذکرخیرجنابشما ویادشمایندودعاگو : والبته شماهم دینك جوش نقعه متبرکه فراموش نفرمائید جشن وجوش بادوستان جانی ایمانی آنولا خاصه آقای حاجی حکیمباشی ودیگران وجناب باکمال آقای عامل الدین سلّمهم الله تعالی ، درکارباشیدودست وپای خودراجمع فرمائید برای رفتن تبریزوانطباع کتاب تفسیر آیات الولایه ، هفته دیگربتادارم که بحضورحضرت آصفجاهی مدّ ظله روانه کنم بتوسط آقای حاجی میرمحمدابرهیم تاج العرفا ایده الله تعالی که مشغول کردند ؛ انشاالله بکمال دقت آنچه سلیقه دارید بکاربرید ازسرطاب درشت نوشتن

وامتیازحواشی بخط جلی باشد هرچه کمال دارید دراستنساخ این کتاب مستطاب بخرج دهید که بهمهٔ ولایات مجانا بدوستان داده میشود خیرات بزرگست والباقیات الصالحات خیرمیباشد ، همگی دوستان حاضر بزم انس ولایت رابعرض سلامی مصدعم خاصه معمارالفقر إوفقه الله تعالی ؛ وفقنی الله وایاکم وایاهم بالثبات فی الصراط المستقیم

ایضا منه قدس سره الیه شرح الله صدره فی سنة ۱۳۱۷

(هو) (ایبهه شکل تومطبوع وهمه رای توخوش) بعرض حضوردوست ولایت گنجور سعادت دستور آقای نایب الولایه ایده الله تعالی لتکمیل النفس وفیه حیوة القلب بالذکروالفکر بکرة واصیلا میرساند : که آنقدرازواقعات آبدارونمایشات قلبیه جاندارمحظوظ گردیده که نتوانم که حکایت کنم الا بحضور (لعل الله یجمعنی وایاك) بسکه خوشدل شده درعریضه بحضرت آقا تعبیرات لایقه مسطور گردید بنظر عالی خواهد رسید (جان گرگان وسگان ازهم جداست متحد جانهای شیران خداست) نیك برخورید عمامه بقدر گنبد حضرت شاهچراغ راروحی فداازایریه شما ازتربیت حضرتش دارید وپیدا کردید (وگرنه من همان خاکم که هستم) پیش ازآنکه شما شیرازی شوید حضرت آقا ایده الله لتکمیل السلاك الالهیه وصافی لیاقت ذاتیهٔ آن دوست رابرای فقیرمرقوم فرموده که میرزا احمدی ازدوستان داریم اگرنصیبش بشود آمدن شیرازذیشان خواهد شد مرحبا برنظرپاکش که بنظربنورالله بوده وشده می بینید که منشأ آثارولایت شده اید بطوری که آقای محسن باکمال خوشحالی ازوقتیکه یکجهة باآندوست گردیده حالاتش دولا ومشاهداتش برمزید گردیده که فقیرمحظوظم بلی بلی (عشقبازی نه طریق حکما بود ولی چشم بیمارتودل میبرد ازدست حکیم) مینماید که پدربزرگوارش هم کاس نماید ومردی شود خراج درویشان طلائی چنانچه دیده اندوخواهد شد ﴿الیس الصبح بقریب﴾ ولی ازسیرهای عاقل فرزانه عالم دیگر بروزی نیست بخمول رفته است ! اعنی آقای حسن الحال که گرفتاربرزخ عقلانی شده است چنانچه آقای میرزا محسن سابقا دیده بود بلی (غوغابود دوپادشه اندر ولایتی) خداوندیکجهه کندعبث نفرموده الامارحم ربی ! تاشمشیردوگزی شما با پرچم ولایت نغمه سرا باعدوی راه زنش چکند بحول الله العلی وعنایاته بلی (آنکه اندرچرخ رفتارش بود) که مطابق سیم تلگراف پروازوخرق وجبران وانفصال واتصال میدهد ونواهای خوش نارمؤصده ازسیمها بدرمیدهد بلکه نی هفت بند دل رابکمال سهولت بانواع نغمه هامینوازد (درزمین رفتن چه دشوارش بود) که گرمی میرزای عالم راعودد هدایوالله (کوه دررقص آمدوچالاك شد) خواهیم دید مثل آنکه رود خشك عقلانیه شمارا روحانیین تصرف کرده اند گالسکه های متعدده آیینه دارحاضر ساخته شمارامستولی برآنها که هم گالسکه سواری وهم خانه چه رتبه‌ئی آیینه کاری

مربع مستطیل که حرکتش ارادیست یعنی روحانیّت شما قوی الظهور گردیده است که لانه باطنیه قلبیه صیقلی شده بریاضات پی در پی وچنین دستگاهی روح شما را عاید شده است ، که اگر سلاطین باطبل وعلم با تمکین خبر شوند از این نعمت فقرای حقه بریاضات وحرکات ارادیه واستیلا بلاشك درخاك وخون می نشینند که تحصیل کنند بلی بلی (تا این شراب شوق که را در گلو کنند) سلطان ابراهیمی را خواستند وجا بجایش فرمودند که دست ازسلطنت کشیده دارای سلطنت ولایت هم شد ؛ ولی نیك بدانید معذلك کله چهارده سال درغار نیشابور بریاضت بوده اند (خوشا حال شوریدگان غمش تا جائیکه فرموده گدایان از پادشاهی نفور نامیدش اندر گدایی صبور دمادم شراب الم در کشند اگر تلخ بینند دم در کشند) مثل حضرت آقای ما وشما که (عرفت الله بفسخ العزایم) نقد وقتش گردید نیك برخورید که (العود احمد) چها کند بحوله وقوته ، آنجمعی که مذمت ایرانیان مینمایند وآنجوابهای کافی شافی آندوست انمسی قوای عقلانیه داخلی است که هدایتشان فرموده اید که من هم باعتقاد شما بودم ولی پیغمبر هادی حق پیدا شده ما مورا حالی کرد که این تجملات دنیویه پوچ وبی ثبات واخرویت ونمایش برقرار وثابت مادام بقاء الله بل ابقاء الله است ؛ حسنش آنکه دربین موعظه پیغمبر عقل معادی شما حاضر است ودرکار نصایحست : وآفاقی کاشفست که ﴿یوم تبدّل الارض غیرالارض﴾ درایران میشود ، سلسلة الذهب وحرکاة رحایش دستوریست کامل برای اهل ایران که خورده خورده بر میخورند باعمال وکردار و رفتارشان که بدیع المثال وکمیابست ومنشاء آثار دنیویه واخرویه ، شوی شوی همان میشود که حضرت صاحب السلسله بشارتش را فرموده اند روحی فداه مقالاته که میخواهند غالبرا ذهبی فرمایند مثل آنکه سابقا غالبا سنی متعصب بودند ! نبرزین دارهای صفوی وسلاطین نامدار با بازوهای حیدری اولاد انس انا رالله برهانهم تسنن را بتشیّع تبدیل واهلش را تکمیل فرموده قلع مسلمانی وتشیّع صوری رواج گرفته از آنستکه سلسلة الذهب مضمحل بود رواجی کامل پیدا کرد که رفع تقیه شده است که یا (علی) رامردانه باعلی صوت میتوان گفت کسی نمیتواند آزاری برساند نهایت نفسی دزده دارند ومی کشند ! مگر ملای شهر شما که فی الواقع بی پرواست وازخدا شرم ندارد ! که شیخ صفی الدین را آفریده وآنت کارظهور تشیّع فرمود که حالا ملای شما برسره منبر بخوف تشیّع کستری مینماید بازارشریعتمدار رواجی کامل داد ؛ ولی غفلت میفرماید که صفی صافی مشرب مقنن دین تشیّع را برملا بد میگوید ! اگرچه فقیر از بیخبری معظم له دانسته ام والا برای شما ها تشیّع رواج داد وبنعمت رسانید کفران نعمتش را چرا ! باندیده است ابدا چکند اگر چشمش نه ورگل سنبلی عطار العارفین افتاد آنوقت ملاحظه فرمایند که شما هر مدّاح میشود سهل ست عذرخواهی از بد گفتن بصفی

صافی قدس سره العزیز خواهد فرمود ! خواهید دید که پیغمبر از خدا مامور و نصیحتهایش چکند انشاالله تعالی که فی الحقیقه همین تدریس مرحوم آقاست برملا و کتب ولایت منتشر در عالم که پیغامبری حقانی را رواجی داده و خلق را هدایت فرموده اند ، اما این نعمة که حال در آن هستید فناپذیر است که شمارا حیرانی داده و مرحوم آقا فرمودند چرا از این مطالب در نمی گذرید ؟ بلی بلی معنی بزرگی دارد که فقیر هم الکن اللسانم مگر در خلوات حضرت آقا باهلها حالی فرمایند چرا که (میفروش کهنه رو پوش آمده) همان لسان فقیر اند آقا که اصرار کردم و در صدد بیان شدند و شاعر شدند و خواهد شد انشاالله ؛ دوستان حوزهٔ عید عاشقان همگی دعاگوی شما و شایق ملاقات سوای مرحوم حاجی علاقه بند که رفت بحضور موالیان روحی فداهم و خوشا حالش که دیده بودید و میفرمود که خود را عریان می بینم با علی صوت یا علی میگویم (من شدم عریان از این تن و از خیال میخرامم تا نهایات الوصال) رحمة الله علیه و ابقاکم الله و ایانا ؛ همگی بسلامتند خاصه جناب مستطاب آقای نایب التولیة العلیة الاحمدیة علیه السلام که برحسب فرمان پادشاه جمجاه تشیع پناه منصب متولی باشی گری را بشخص قابلش عطا فرموده اند (حقرا بروزگارش با ما عنایتی) بعرض سلام ارادت مصدعند فرد فرد دوستان آنولا را ابلاغ فرمائید خاصه صاحب رجای توحید معمار الفقرا . وفقنی الله و ایاکم و ایاهم بالثبات فی الصراط المستقیم ، کتابچه مدح موالیان روحی فداهم از سلماس و دوستان پرویزی ایدهم الله رسیده بود در جوف است برای خواندن دوستان آنولا نسخه بردارید اصلش را عود بدهید که دوستان منتظراند که (هو المسك ما كررته يتضوع) زحمت دوستان همواره بر دوستان است چه باید کرد .

چون تمامی مکاتیب قدس سره که پیش حقیر مؤلف موجود بود بعلت کثرت مشاغل و عدم مجال نتوانست که همه و یا غالب آنها مرقوم و منتشر نماید و نظر باینکه شاید اجل در رسد و این مجموعه ناقص و ضایع بماند در اینجا ختم نمود و بپایان آورد اگر چنانکه بعدها عمر باقی باشد و مجالی دست دهد و باطن ایشان بار شده همراهی فرمایند مهما امکن جمع آوری نموده مجلد دیگر قرار میدهد بعون الله تعالی

وتمام شد طبع این مجموعه در مطبعه حقیر مؤلف معروف (بمطبعه احمدی) واقعه در دار العلم شیراز صانها الله و سکانها المسلمین المؤمنین عن الانحراف والاهتزاز بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین ذوالکرامة والاعزاز ، و این ختم واقع شد در (۲۲) شهر شوال المکرم سنة (۱۳۳۸) التمس الدعاء من الناظرین والصفح والاغماض من عیوباته

صورت اتمام واختتام يافت در عهد سلطنت
وغيبت سلطان الاولياء وخاتم الاوصياء الغوث
الاعظم فى الدين والدنيا والعروة الوثقى
فى الاخرة والاولى رئيس الاوّلين والاخرين
وارث الانبياء والمرسلين حجة الله فى
الارضين خاتم الائمة الاثنى عشر وارث
ذو القرنين فخر البشر الهادى المهدى القائم
بالحق والداعى الى الصدق المطلق كلمة الله
وامين الله وحجة الله القائم بامر الله امام
السر والعلن دافع الكرب والمحن صاحب
الجود والمنن مولينا صاحب الامر والعصر و
الزمان عليه سلام الله الملك المنان

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والسلام علی خیرخلقه محمد وآله الطاهرین وبعد اقل عباد وسرگشته روزگار (احمد) ابن المرحوم الحاج محمد کریم تبریزی عفی الله عنهما بعرض حضور طلاب وسلاك الهی میرساند که بعد از قرآن واحادیث ائمه طاهرین علیهم السلام هیچ سخن بالاتر ازسخن اولیا ومشایخ طریقت قدس الله اسرارهم نیست زیرا که سخنان آنها نتیجه کاروحال است نه ثمره عبارت وقال وازمشاهده وعیانست نه ازتخیلات وبیان بلکه شرح ومعنی قرآن واحادیث است که جهة ترحم بربندگان خدا توضیح و تبیین فرموده اند . (چون حدیث روی شمس الدین رسید آفتاب ازچرخ چارم روکشید) این کتاب مستطاب (خلاصة الحقایق) که ازتالیفات قطب العارفین الکاملین ونخبة الاولیاء الوالهین الواصلین وقدوة المشاهدین والمکاشفین غرة الاوتاد والابدال المشاهد لتجلیات الجمال والجلال (الشیخ نجیب الدین رضاء) قدس الله سره است مؤید این مقال ومصرح این کلام است اصلا ازخاك پاك (تبریز) است ودراصفهان تولد یافته ودرمشهد مقدس رضوی علیه السلام ازشیخ الکامل الواصل الشیخ (محمدعلی) مؤذن خراسانی مؤلف کتاب (تحفه عباسی) قدس سره تربیت یافته ودرزمان شاه (سلیمان) صفوی مسند نشین ذروهٔ اعلی سلسله مبارکه علیه (ذهبیه) علی صاحبها آلاف الثناء والتحیه بوده است وجلالت شان وعلو مرتبه ایشان نه باندازه وپایه ایست که بتوان شرح داد وبیان کرد چنانکه شبهارا بادوازده نفس صبح میکرده ودرهرنفس هزار تهلیل میگفته .

حضرت شیخ الشیوخ العارفین آقا (محمدهاشم) درویش شیرازی روح الله روحه درکوثر نامه درذکرمشایخ وارکان سلسله مبارکه ذهبیه دروصف آنجناب میفرماید

بعد ازایشان بد نجیب الدین رضا — این لقب دادش علی مرتضی
قائل سبع المثانی است او — جلد هفتم مثنوی زاسرار هو
اصلش ازتبریز شمس الدین بدان — هست مولود وی اندراصفهان
درنسب زاولاد فخرالدین بود — زین سبب آنشه نجیب الدین بود
بوده اومجذوب سالك حق صفت — هفت دیوانش بود در معرفت
درشریعت درطریقت بی نظیر — درحقیقت شیر یزدان است شیر
گرشناسائی وی خواهی بجان — پس بروسبع المثانی رابخوان
بایدانی کو زنور مرتضی است — هم نظرکردهٔ علی موسی الرضاست
کوچك ابدال علی و آل او — سر اسرار حقیقت حال او
او بود مهر سپهر برتری — آینهٔ نور جمال حیدری
وصف او هرگز نیاید درنشان — کاین بیان ازنوروی گردد عیان

درجلالت شان این کافی است باوجود که امی بوده این همه حقایق واسرار نظماً ونثراً ازایشان بظهور آمده که اغلب فضلای روزگار ازفهم آنها عاجزاند تاچه برسد بادای نظایروامثال آنها ،
مختصراز بعضی حالات خود بیان فرموده برای مزید استبصار قارئین بعینها نقل مینماید . (بدانکه سرآمد احوال بنده این بود درسن چهارده سالگی که بخدمت مربی خود مشرف شدم ازاقوام ونزدیکان بنده هرکه مانع راه میشد حقتعالی اورا بوسیلهٔ دفع میکرد بعد ازهفت سال دیگر که گذشت چنان دیده شد بعد ازآنکه یك خلع بدین بدن واقع گردیده بودکه آن امام مفترض الطاعه علی بن موسی الرضا را علیه السلم که حاضرشدند وشیخ این فقیررا نیزحاضرگردانیدند ومرید کامل اوراکه میرسید محمد قاینی بود نیزحاضرشد فرمودند که ماچهارصد سال است که ولایت خود را در بیست ودوسالگی بکسی نداده ایم والحال بامرالله بدین طفل ارزانی داشتیم وانگشت مبارك را بطرف آسمان حرکت دادند وچون این کمینه نظرکرد بیحجاب عرش رادید که درقایمه اوقنادیل بسیار آویخته واینها جان دارند ودرپای هرقندیلی علمی آویخته که عرش بنورآن روشن است وچون آن ولی الله اشاره نمودند بعرش دیدم که ازپای یك قندیلی علمی فرودآمد که روی زمین بدان علم روشن گردید . حضرت آن علم را بقبضه قدرت در آورده درپیش کمراین فقیرمحکم گردانید وفرمودکه مترس که خدا بتعالی ترا محافظت نماید ومایاری تومیکنیم وباری کنندهٔ تویاری کنندهٔ ماست وهیچ ضرر بتو نرسد چنانکه توئی باقبول حق که آن قبولی باعث قرب توشده وآهسته چیزی گفتند که بنده دانستم که آزار بدنی دراین وقت بفقیرخواهد رسید ، چون ازآنحالت بازآمدم آنروزشب نرسیدکه مراحالتی روی نمود ازبیتابی دل تن متحرك بود تا آنکه ازآن جای بلند که خلوت بنده بود برسرافتادم وپایم شکست ! وچون شب درآمد درخواب دیدم که کسی میگوید که هیچ بندهٔ نیست که چون خدا خواهدکه اورا بقرب خویش رساند مگرآنکه آزاری باورسد گفتند مترس که این باعث این شده که بدن تو پارهٔ بیاساید وفلان وقت ترا نیکوخواهیم گردانید چون همان وقت درآمد بعون الله که بیکلحظه آن آزاردرطرف شدکه گوئی هرگزنبود . وچون سال دیگر شد بدن راخلع دیگرواقع گردید . شبی درواقعه دیدم که گفتند ما دوشخص برقوت ازاین طریق برمیگردانیم اگرتواین دوشخصرا بزوروقوت اخلاص نگاهبانی کردی وبازداخل طریق نمودی مانراشاهبازدست خود میگردانیم چون ازاین واقعه وقتی چندگذشت اتفاقاچنان شد درظاهرمربی مراطلبید وگفت ایفرزند حواله بتوکرده اند بازگردانیدن ایشانرا چون این فقیر ارادهٔ بازآوردن ایشان کرد بقوت امام خویش هردورا بازدلشان مخلص ومعتقد شیخ وطریق مبارك گردانیدند)
واین شرح حال که درکتاب (نورالهدایه) که حقیر بخط خود نوشته وبطبع رسانیده بیان میفرماید مبسوط ومفصل است که این مختصرگنجایش ذکرهمهٔ آنهارا ندارد ومن یطلب فلیرجع الیه والله الموفق

هو

هذه الرسالة الموسومة بخلاصة الحقایق من تصانیف المولی الاعظم
العارف الکامل الواصل الشیخ نجیب الدین رضا التبریزی الاصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای احد لا یزال — فرد و قدیم و صمد بی زوال
صانع صنعت گه پنجه فلک — جامع جمعیت حبل ملک
قادر بیچون بری از شان — خالق بی مادهٔ کن فکان
ساتر خلوت گه سر بطون — بانی افلاک جو طاس کمون
صانع و وسعت ده جا و مکان — خود بری از جا و مکان و زمان
پرده کش معنی علم ندا — قاضی پرسندهٔ روز جزا
هادی هر قافلهٔ راه جو — بر همه مربوب برب نمو
کرده سراسیمه جو اهل سفر — در تک و پو هرچه بود در نظر
برسر هر ذره نوشته دگر — حالت او را ز قضا و قدر
آدم و جن و پری از صنعتش — گشته عیان از صفت قدرتش
کرده بن در دل این چرخ پیر — جملهٔ جنات و تمام سعیر
باغ گل و لاله این روی دهر — پرده زد کر خوش او جمله بهر
شمع و چراغ همه روشن باوست — بو بخوش هر گل گلشن از اوست
رحمت آن ابر که دارد بهار — اشک فراقست برای نگار
هرچه گرفتست حیات زاید — جمله بتسبیح برای صمد
هرچه نمود است بقدرت عیان — میدهد از وحدت دانش نشان
ثبت نمود است همه درها — در دل لوحی که بود ابتدا
جاذب این گردش بی فاصله — دور زمان چون سر قافله
ماه و خور و ثابت و ستار چرخ — در دلش کرده همه کار چرخ
ثابت و ستار بهر یک فلک — جای گرفتست جو حبل ملک

صانع صنعتگه کل دایرات
گنبد افلاك ازآن دورزن
هست جزاین قبه چل ونه فلك
ابن فلك نه فلکی زآدم است
دان تو علی را همه جا پیشوا
درهمه جا حیدرصفدر امام
درهمه جا شیر خدا شد وکیل
درهمه جا سرورا هل صفا
درهمه جا حاضروغایب چوتو
قاسم ارزاق همه موروملار
گرچه نتان وصف کمالش نمود
کنه کمالش بری ازعقلهاست
ختم نمایم سخن حمد ذات

تتمه حمد در بیان قدرت که ثمره اش شناسائی صلی الله علیه وآله ای مع مقرب ولا نبی مرسل

از نظر هیبت نور جلال
تا که شود اهل مقرب عیان
نیست بحر وقت دگرمحرمی
از بری وازملك وآدمی
شد ثمرش جمله زمان ومکان
قدرتش ارخلق نکردی مکان
ورنشدی خلق زقدرت زمان
جوهر این خلق زمان ومکان
قدر لطافت زبرای مکن
کوك ارل تا ابد اول نمود
ساعت ووقت ازلی را بدست
ساعت ووقتیست حذارا لطف
بهر مکان همه اهل مکن
وسعتش ازعرش بسی بیشتر
دنیی وعقبی وبهشت برین
گر نبود ساعت روحانیان
ساعة ووقتی که خدا سته است
میرود آن خود بیکی کوك او
گر بفتد سوی نظر صنعتش
اول وآخرجوجها را بساخت
هرچه عیانست ازآن ذیحیات
جمله صداها که برآید زکون
مرغ هوا ماهی دریا دراو
درهمه افلاك عقول ونفوس
وقت نمای همه افلاکیان
زیرنشین اعظم ایشان بعرش
چون برسد وقت سجود خدا
ناله قدوس برآید زکل
هرچه شده خلق زروی نسق
هردوجهان همه خلق خدا
حق خدارا ستوانی شناخت

کرده عیان درهمه رکن وجهات
نه فلکی چرخ بشمع ولگن
میزند ازقدرت اوجمله نك
درهمه جا خاتم ما حاتم است
درهمه جا دان وصی مصطفی
درهمه جا ساقی کوثر بجام
درهمه جا سرخدا شد دلیل
درهمه جا پیشرو اولیا
درهمه جا مبدء نورحضور
مفتی احکام زپروردگار
پردهٔ کلی زجمالش گشود
قرب ووصالش بری ازدنهاست
تا که شود ذات بری ازصفات

خالق درخلقیت مکان وزمان وقت است کما قال النبی الله وقت لا یسعنی ملك

که باول خلق نمود ازکمال
هیچ نگنجد وسطی درمیان
خالق خلق اولش را دمی
خلق اول نیست بجز جانمی
تا که شناسند مکان اززمان
همچوخدا بنده بدی لامکان
وقت نگفتی بخلایق عیان
وسعت رحمت خلاق دان
وقت ومکان گشت لطیف اینچنین
میکندش عشق زجذب وزدود
تا رکه کوبین چنین درروان
کزاثراوست عیان این کشمکش
پیشگهی هست جوعرش برین
گردش ایام مدو درگذر
وقت نماند نتمامی یکدن
وقت نگردد بهمه خود عیان
گرك دوعالم بهمان کرده است
پنجه ازآن الف بخدا بات هو
عقل دهد دوسرا زآن حکمتش
خوشتراز آن صفحه ساعة نساخت
هست درآن وقت نمایش صفات
یك نماند همه آنجا بلون
عکس نیابد بصفات نکو
خلق نموده ملکی خون خروس
ساعت ووقت همه روحانیان
بانك رساند بحروبر عرش
ناله تسبیح کشد درسما
بیحد ازآن در همه جا بوکمال
هست حباب همه از یم حق
هست زدامن همه قایم بپا
دامنی ازوجاب گداخت

ذکر خدا ورد زبان ساز تو
تا که نماید ره آگاهیت
ذکر خدا تاج نهد بر سرت
جهر و خفا ذکر خدا گوی تو

فی نعت النبی

نعت و درودی که ندارد نظیر
آنکه ازل خلقت او شد بنا
ذات خدا خلق یکی نور کرد
بود چو بالقوهٔ آن نور پاك
هر دو جهان از خفی و از جلی
روح کلش نام بذات و صفات
چون نظر بی نظری حق نمود
منشعب آمد ز ظهورش خفی
صورت مرغیش نمود از کمال
نعت چنین اقرب قرب خدا
در خور آن نعت خدا را سزد
آنکه عروجش سوی معراج شد
دید همان منشعب از نور خویش
صورت غیبی که خدا آفرید
ظاهر کونین ز محمد نسق
وجه خدایی که فنایش فناست
چتر کمالش چو برافراشتند
رحمة حق اوست که سبقت نمود
روح کل و عقل کلش نام کرد
شاهد و مشهود زمین و زمان
بست چو حق تار بقانون کل
جمله زدند دست نوازش بدو
چونکه ده و دو است مقامش تمام
تا نبود کلی جزاش بدست
دین خدا چون بمحمد رسید
سد ولایت بود آن کو نبی
موسی از این بهره نبودش عطا
همه قانون بتمامی ظهور
زانکه از این دین و طریق خدا
هر نبئی ساخت بقدر کمال
تا که محمد همه درهم ببست
بست بترکیب کمال وجود
رحمت حق باد بجانت بسی

در مدح و منقبت شاه ولایت و

باز شنو مدح علی زاین نجیب
فانی مطلق شده ام در علی
کیست علی قدرت حق مصطفی
کیست علی قافله سالار عشق
کیست علی ابن عم مصطفی
شاه ولایت که بگفتش خدا
آیهٔ نور است بشان علی
آمده در شان علی هل اتی
نیك هر آنچیز که هست ابجوان

حمد و ثنایش بکن آغاز تو
پرده نهد بر ره گمراهیت
پر ز لئالی کند این افسرت
بهر خدا ذکر خدا گوی تو

صلی الله علیه و آله

نیست جز از گفتن آنم گزیر
گشت عیان از هنر کبریا
از کرمش نور خودش برشمرد
از زبر عرش برین تا بخاك
بود چو اسرار درو مختفی
پرتو آن عقل کل ذی حیات
کرد عرق گشت عیان بحر جود
باطن آن حیدر و ظاهر نبی
تا کندش غرق بنور جمال
هیچ بتان گفت که باشد سزا
جان و دلش نور خدا را بود
آنچه جز از دوست بتاراج شد
غیر علی هیچ نبد رو به پیش
نیست جز از حیدر و احمد پدید
باطن کونین ز علی ما سبق
آنچه جز او فانی وجهش بقاست
بر زبر عرش خدا داشتند
بر همه عالم ره رحمت گشود
رحمت خود را بدو کون عام کرد
الطف بدی مکین و مکان
تا که نوازند نبی و رسل
لیك نشد فاش مقامات او
گوشه و شعبه است مر او را نظام
هست مر او را بحقیقت شکست
رکن جهانش بسر سد رسید
باطن خود داشت مثال علی
خواند بشاگردی حضرش خدا
کرد عیان گشت بدلها حضور
نیست بجز قلب سلیم هدی
عضوی از این پیکر دین را مال
پیکر دین گشت بری از شکست
هر که بدو گشت فنا یافت جود
گر بسخنهای نجیبان رسی

باقی ائمه اطهار سلام الله علیهم

از ره و رسم من بیدل مکیب
خانه من مملو نور جلی
کیست علی شیر خدا مرتضی
کیست علی سرور اهل دمشق
زوج بتول آنشه دار البقا
مدح بقرآن تو بخوان ایما
زانکه جز او نیست مثال نبی
بهر محمد شه مشکل گشا
بیشك و ریب از علی آنرا بدان

مصدر شه راه خدا او بود
هدی اهدی صفا او بود

صدر نشین اوست بصفه صفا
برهمه اصحاب رسول خدا

پیشرو اهل صفا حیدر است
برهمهٔ اهل صفا مصدر است

بوذر و سلمان زغلامی او
برده شرف خود زامامی او

وصف علی هیچ نیابد بنقل
کنه کمالش نرسد هیچ عقل

بعد علی گشت وصی رسول
یازده معصوم زبطن بتول

هم تن وهم جان محمد همه
صاحب حجات وخلفند همه

صدر نشینان کمال رسول
کرده خدا شان ملکی را قبول

خلعت عصمت سرا پاشان
نور خدای بصر انبیا

نور فزای بصر انبیا
روح همه الضعه مصطفی

جسم همه آینه روح ما
توان نتوان داشت بکل رسمشان

روح امة خلق شد ازجسمشان
حویش نسازد نرسد در بقا

هرکه دراین نشأتنا در بقا
تا که رسد روح تو با روحشان

خویش فداکن توبدان سروران
هیچ مکرده زخود بیها خروج

ورنه کجا روح و آرد عروج
تا که شوی محشر بجانشان

عیب وهنرهاش نورهر آنشان
بعد نبی دین خدا را خلام

شاه ولایت علی اول امام
از بر حق آمده برکل نمام

یازده فرزند مبارا امام
گشته سرافراز نمایندگان

امت احمد بملایکشان
هرکه دهد وداد بدینی است

هرکه بکی را بکند دوستی است
هرکه کرمند بسوا و را غلام

چارده معصوم مسلمین تمام
فاطمه شبیر وشبر مقتدی

نام خدا گوی و بحمد علی
جعفر وموسی ورضا در نگر

زین عباد هشته ذکر دگر
مهدی وهادی که کند سروری

ساد تقی ونقی عسکری
ساجد وذاکر بود و با خطا

هرکه جز ایشان بود شن بسوا
راست شنو راست نگر راست دان

گفت نجف از دهان کامران
رساله

در بیان
کامل آزاد بسیج زمن
کف به این سوخته درعنوان

وقت چو شد رهنمه شان پخته مرد
بردل او میرسد ا بزه درد

چهره یا کیزه او پر عمار
میشود ار مردم بی اعتبار

عمر چو برگشت ازاین احمقان
دیوی و عولیست همه کارشان

مرد خدا گر نکند خود کفار
سحرهٔ دیو شود در دار

مصلحت آنست که سازد مدار
از پر آن مردم مردار خوار

شعل خود آرد سخن عشوه کار
تا که ماند سحر اش دادگار

گر بندد در کف او کاروئی
کو سخن بس بود و رحمن مدار

میرهد از اعتبار کردگار
چون بتوکل شود او راه بر

چون بتوکل شود او راه بر
رستگیش را کند محضر

گر برسد وقت سیاسی هنر
قدر بداند زر و مطلق دهد

بیشتر ان آخر هر صد نبرد
مردم ار آن شرد بیزان ددشود

وقت چنان آمد و گذشت باز
سایه دراگنده شان گشت باز

بر وصبات کرد دل ما عمل
منتظر وقت شد گوش بدل

گوشه گرفتم وگشادم کام
حاصل ما شد همه سودم مدام

مرد سخن کن بکمال صفات
شد چو دلارام دلودین من

گوشه گرفتیم وسخنگش رسید
اصل خلاصه بحقیق من

نام گرامش نمودم این
نوس تحقیق بحود بر من

سرهمان خوردن گندم بناب
وسف آن من و مد در ب

تا که سوی تو رده اسرار کل
دیو نو سد این بوی

جوهر اسرار دروآشکار
کیه جو سب دوه ذوق

گرتو نخوانی ونیابی سرش
زانکه بود طعمه شهباز شاه
گر خللی در نظر آید مگیر
خویش ملامت کن ونگذر از آن

در بیان استغناء ذات مبرا از رحمة بوجود مخلوقات وظهور

آن نفسی کان نفسی درمیان
بود خدا با خودی خویشتن
با خودیخویش همی باخت عشق
غیرت ذات احدیت که داشت
بحر حقیقت نزدی هیچ موج
گرچه نظیرات وشبیهات راه
لیك چو بر بندهٔ او واجبست
نی عدمی بود ونه بود وجود
غیرة ذاتش بجز از خود نخواسة
کرد تقاضای کرم رحمتش
ذات چو بر خویش تجلی نمود
قدرة او راست چو ارکان چهار
نیست جز آنها بقدیری تمام
حی وقدیمست ومرید ولطیف
قدرة او با همه ارکان خویش
ام صفاتست کزو با صفات
حمل توان کرد هم او باهمه
زآن بود ارکان بثبوتی رسد
قدرة او راست جمال وجلال
تابع انوار جمالش جلال
رحمت او سرشکن قهر اوست
آنچه کند قهر جلالش نبود
قدرة ذاتش بکمال جمال
پردهٔ انوار جمالش کمال
لجهٔ ساکن چو در آمد بموج
وقت تقاضای ظهور صفات
هرچه از آن لجه ساکن پدید
آنچه بشد سانح از آن وقت حال
آنچه بشد وارد از آن مجردات
عالم اسما وصفات این بود
خواهش آوردن شئی در وجود
رحمت او کرد تقاضا قدم
بحر صفت کرد بصحرا خرام
موجهٔ او از ازل آمد چهار
علم ومشیت چو قضا وقدر
قدرت او وقت اراده بعلم
خلق صفات آمد یکیك عیان
از نظر ذات چو بودش حیات
ذات ز قدرة همه را آفرید
هر صفتی را علمش نام اوست
خاصیت هر صفة از روح اوست
هرکه دلش میل معارف نمود

زاحمقی خویش مشو منکرش
مالابد شاه ز فقر سیاه
برسر ردّش منما خود دلیر
تا که گردی ز ملامت گشان

صفات از وجود غیر و تقاضای اسما وصفات

هیچ نبد غیر خدا کامران
فارغ از اغیار زمین وزمن
مرکب هستیش نمی تاخت عشق
محو بجز هستی خود میکماشت
محو بدی هرچه بد از فرد وزوج
هیچ نیابند بدین پیشگاه
قدر همت معرفتش کاسبست
نی صفت وقدرت وعلم ودود
گرچه همانست همان هم بجاست
رحمت خود زد قدم سبقتش
یافت از او صفوة قدرت وجود
قدرة از آن چار تو قدرة شمار
زآنکه گیرد بجز اینها نظام
قدرت از این چار بود با نظیف
از همه اسماء وصفاتست بیش
هست چو سریان بهمه ذیحیات
ام صفاتی که بود جامعه
چون صفة مدرکه داخل شود
رحمت وقهر است مر او را مآل
گاه تجلی بنمودش کمال
رحمة او چون مخ وقهرش چو پو
ور جمالش دهد آنرا وجود
گشت محیط همه قهر وجلال
کرد حجابی که نسوزد مآل
شد صفة قدرة او فوج فوج
یافت اول صفوت قدرة حیات
گشت مآلش ز حقیقت رسید
هر نبی اش خواند بنامی مآل
نام نهادند بیك یك صفات
بحر اولوالعزم چو تسکین بود
نام بهش قدرة عشق ودود
قدرة وعلمش باراده کرم
زآن کشش اوست مشیت بنام
یکیك از آن گشت چنین نامدار
بهر شناسائی اهل نظر
هر صفتی گشت گشاده بعلم
سیصد وشصت اسم که حسناست آن
آن سحر آورد هزاران صفات
یافت حدوث اینهمه علم جدید
خاصیت هر صفت انعام اوست
روح در او فاتح ومفتوح اوست
روح را بس در عرفان گشود

باز نمایم در این گنج من
بد وظهور همه چون روح بود

در بیان کیفیت روح کل ودمیدن
اول که انسان کامل است

کس صفت روح ندانسته است
گرچه بتان دم زداز او آنچه هست
اوست بسیط و همه عالم بساط
پرتو خورشید وجود لطیف
آلت سریان بسایط مزاج
لیك خیالی کند این عقل ما
گرچه غلط نیست رموز خفا
فانی مطلق چو بشد او بعشق
هرچه ندیداست به بیند هم او
آنچه توان گفت بگوید بحاق
گشت اولوالعزم حتامت گواه
نفخه ذات احدیت چه بود
بودوجود همه اشیا دم است
اول ابداع خدائی هم اوست
شان اله است ودم پاك ذات
سین جو نهادی تو بما بین آن
روح فتوحیست ز اسرار غیب
گر ببدی روح دمیدن زهو
روح به چیزیست که عقل از کمال
قدرة حق روح بدان وبس آن
روح کل وقدرة بیچونیش
بحر جوساکن بودش موج بیم
محو همه در عدم آباد خویش
خاصیت روح چهار آمده
تا که بود رکن حقیقت درست
نیز این چرخ ببین در نظر
لون وی وحرق وی وضؤ وی
با همگی خاصیت آن آفتاب
روح کز او آدم خاکی نژاد
ناطقه نفس تو از آن چار دان
خاصیت ضؤ در او عقل او
خاصیت لون در او ود بد سد
جوهر ذاتی که ندارد زوال
ظرف کلش شد ملکی زابتدا
گفت ثنای احد لا نزال
شد ثمر حمد همان مرع روح
زامر خدا عرفة آن بحر شد
قطرة کلی که از او شد جدا
چار کرت هر کرتی چار الف
آمد از آن پیکر اشیا پدید
بود تفاوت بصغیر و کبر
ثابت وسیار فلك را بین
ام نهادند همان مرع روح

در بیان گفتگوی روح القدس وظهور

تا که زعرفان ابری رنج تن
بهر معارف درش اول گشود

دمو نفخت فیه من روحی در آدم

چون در این سر همه جسته است
ز آنکه بکیش نیابند دست
اوست محیط وهمه عالم محاط
شبنم گلهای به بستان لطیف
کان بشود آلة هر ازد واج
تا که یقین میشودش بیشوا
کان برند سر ز مقام رضا
باز نمایند دلش برد مشق
سر خفا را بنظر مو بمو
آنچه توان گفت نیارد بحال
روح نوشد نفخه ذات اله
آنکه فرا یافت ز قدرة وجود
کلی آندم نفس خاتم است
هستی او بندة اکرام اوست
آن اله است ودم پاك ذات
میشود انسان حقیقت نشان
اوست بخود قایم ارا نوار غیب
فاش نگفتی احسن از او
درك نواند کند او را مآل
خاصیت روح ز قدرة بدان
موجة دریای قدم دانیش
فعل صفاتی که بود فوج بفوج
چون سخن محو بدلهای ریش
لشکر هر بخش بقرار آمده
خاصیتش در همه چالاك وچست
چار بود خاصیتش در هنر
چارم احاطه است در او گشته حی
جای بدادند بچارم قباب
گفت از آن چار صفت مستفاد
کل از آن چار نو آن چار دان
خاصیت حرف در او عقل او
آنکه محیط است ربشیدند
روح شمرد همه شان وکمال
بود اول خلق دم کبریا
نور تجلا گفت محیطش بحال
لجة بی ساحل و بحر فتوح
بال زد و نطفه از آن فرق شد
گشت عیان پیکر کل ابیا
بال زمان گشت زبطن وزحام
فطرت انسان همه بکسان رسید
درة البیضاء جو در ضمیر
عالم ذرات او بدان احسان
روح قدس آورد از گون فتوح

انواع ارواح از روی کتاب اعلان نامه در

لوح محفوظ و بیان لوح متزلزل محو و اثبات گویند و بیان

روح قدس آن ملك با فتوح
ظاهر عالم ز ظهورش پدید
بود باو قدرت کلی چو عون
بد و بَرِ هر پر او یك شعوب
با لقوه اش هر دو جهانرا مآل
مبدء احیای همه ذیحیات
مبدء اصلی همه کن فکان
ذات خدا روح قدس خلق کرد
خاصیت قدرت حق را کمال
خواهش کل نور مریدی رسید
تا که چو اشیا کند ازوی نزول
گاه جلال آید ازاو سر کمند
گاه شه ظاهر و گه شاه فقر
اهل یمینش همه اهل جمل
تا که دهد وسعت اشیا کون
ذکر خدا میزد ازاو چار الف
شد ثمر ذکر خدا بحر هو
سر چو بر آورد بهم زد دو بال
جسته شهپال ز نور تجلی
پیکر نورانی و روح عجیب
قدرت حق کرد ازاو آشکار
آدم روحانی خالی زعیب
لوح حفیظی که ندارد تغیر
هست در و ثبت چو اعیان کل
جمله زیکنور چو پیدا شدند
خاصهٔ روح امت از نور شان
خیر امت گشت معین چنین
امت ایشان بشد اینجا عیان
الف دوم بال چو زد مرغ روح
مبدء ایشان ز اولوالعزم دان
موسی از آن بود که کرد التماس
امتی احمد و اولاد او
لوح که گه ثابت و محو است گاه
تا که هر آنکس که بخدمت قیام
لوح که نقش متزلزل بود
شرط و جزای همه اعمالها
توبه کند محو در او ثابتات
الف سوم مالا بد آدمی
چار ملك کو بود ارکان جود
جبریل و میکال و سرافیل صور
گشت عیان هشت نگهبان عرش
باش ایشان ملك آسمان
جنت و حورا و نعیم جنان
راحت روح همه اهل جمال
هرچه بود مایدهٔ آسمان
الف چهارم چو بند بال زن

که بلسان شرع شریف آنرا لوح تنزلات اربعه

صورت آن صورة و معنیش روح
باطن عالم ز بطونش جدید
بد پر او قدر حساب دو کون
فرق قبایل ز هم آرند خوب
اسفل و اعلی اش جلال و جمال
منشأ اعلای تمام صفات
منشا آثار مکین و مکان
قدرت کل بود با شیای فرد
نیست جز از نور جلال و جمال
یردم روح القدس ار خرد دمید
کرد د اراو ظاهر و باطن حصول
گاه جمال آید ازاو سر بلند
گاه گدا ازد و صرف برده بهر
اهل یسارش همه اهل جلال
هر دو جهان کرد د ازان لون لون
سر که نبد محرم آن نطق و حرف
رفت چو شود در ـ ل دریا فرو
گشت هویدا ز پرس اهل حال
ختم رسالت شب و نور علی
آمد و شد جمله بشکل صلیب
چار ده خورشید طهارت شعار
کرد مکان در دل انور غیب
سرمد ارواح نبی کبیر
هر ولی و هر نبی و هر رسل
قرب همان نور وصی آمدند
مثل نبی خلق شد از زورشان
راست رو و صاف دل و پاك طن
خیر امم آن بود اینك بدان
هر نبی و امت او در وضوح
گشتن از ایشان دگران کامران
امتی حبر امم را اساس
به بود از هر نبی راستگو
گشت عیان بهر حساب سیاد
کرد بگیرد ز عمل اجر تمام
محو و ثبوتش همه حاصل بود
گاه عیان گاه نهان حالها
نیت نماید همه یکو صفات
یا ملکی کو بودش محرمی
آمده از قدرة خود در وجود
با ملك موت با عوان نور
با ملکان کامده دربان عرش
پیکر با لفوهٔ روحانیان
زینت عرس و همه کرو بیان
فتح و فتوح همه اهل کمال
در سه تنزل همه آمد عیان
گشت عیان اهل زمان و زمن

شد ملك زير فلك آشكار
حافظ هر ذره پرورد گار

زير فلك شهر زر آمد عيان
كه دهما وراخبرش بعد از آن

خاصه بهشتيست كه آدم درو
كرد سفر تا بنمايد نمو

قيد حوا كرد بجانش خلو
كرد باو دست عزازيل رو

خاصه بهشتيست زير فلك
هست دراعراف بخيل ملك

يافت عناصر وموالید ازاو
نشاۀ هستی بكمال نه‌و

تا كه ازاين گردش چرخ روان
رابطه ضد بود اندر ميان

نا روهوا آب كشد خود بخاك
روی نهد باز زپستی بتاك

گشت كثيفی ز لطيفی جدا
تا كه بشد خاك بامر خدا

زازدوج عنصر نيكو صفات
كنه جمادیش رسد بربات

قوت نباتی چو بحيوان رسد
اصل روانش سوی انسان كشد

اصل موالید كه آمد بسيط
لطف آن گشت بحيوان محيط

هستی اجسام كه درآدم است
لطف حيوانی اين عالم است

مبدء آغاز ورجوع باصل
راه عروجی كه كند خويش وصل

جزئی خود را بكل آورد تمام
يابد ازاو كار وصالش نظام

كثرت خودرا سوی وحدت كشد
زين همگی كثرت باطل رهد

خويش رساند به يم رحمتش
جزء رساند بكل وحدتش

فرع كند متصل اصل خويش
هيچ نه بيند بجزا زوصل پيش

واصل اصلش چو بشد وصل يافت
آنكه خدا جوی بسويش شتافت

وصلت انسان بجزاين نيست هيچ
هرچه جزاين دان توچوادبار وپيچ

بيا نچگونگی حدوث روح ونفس و
جسم ويكسان بودن فطرة انسان و
وجواب قالوا بلی

ليفيت سؤال الست بربكم درء لم ذر

ايكه تو داری سرعرفان كل
روتو عرق چوز گلستان گل

بر سر هر بيت كه من گفته ام
درمعارف به بيان سفته ام

فكر نما تا كه بيابی رموز
گوهر نايات نهان در كنوز

هستی انسان ز دو چيز آمده
صورت ومعنيش تميز آمده

ظاهرش از ظاهر عالم بود
باطنش از باطن عالم شود

باطن آن نيز دو چيز است باز
ظاهر او هم زدو شد امتياز

جسم ومثالش شجر ظاهر است
روح و مآلش ثمر باطن است

گرچه مآل ابيك ومثالست بك
برزخ روح وبدنش چون محك

آنطرف روح مآل ويست
واينطرف جسم مثال ويست

آنطرف روح فؤاد است نام
وينطرفش نفس نهاده است نام

هر دو بهم قلب بنام آمده
زآنكه بنقليب تمام آمده

معنی ذر نيست بجز آن مآل
يافت زآناء نمو وشد منال

فطرتش آباً بنمايد تمام
پيكر معنيش بيابد نظام

پيرهنی دان تومثالش تمام
صاف وحلالش نكدر باحرام

امهتش تاز چه دوزد قبا
يا كندش باقی وناحود هبا

هر نبی آمد خبر لقمه داد
تا كه بزايند چو پيكر نژاد

جيفه خور هرگز نشود با كراد
جيفه حور هرگز نشود با كراد

عالم ذری كه ازل شد عيان
فطرتشان آمده يكسان بدان

باز بتكرار بيارم سخن
تا كه شود نيك مرا حسن ظن

عالم ذر پر شد از آن چون دو بال
زد ملك روح بهم بدو حال

جمله نهان از خود واغيار خود
محوز هست خود وآثار خود

بيضه صفة جوجه درآن مختفی
غير مآلی نبد آن محتوی

هيئت كل در دل حشخاش محو
ضم چو بشد عنصريش آرد صحو

گر تو ندانی كه چسان بود وهست
همچو ذر وسايه دراين عالمست

جملة ذر در شب بلدای نار
منتظر آنكه سوند آشكار

در دل شب روز طلب در رهها
وقت عيان گشت زجذب خدا

کرد خدا خلق ندای الست
مهر صفت برهمه دلها نشست

خواست چو اقرار خدا زان ذران
نکته قالوا بلی آمد عیان

گشت چو اقرار الست آشکار
لیل نهان گشت وعیان شد نهار

گشت چو روشن همه بینا شدند
برحرکت جمله توانا شدند

نور خود آورد چو ذرها عیان
شور در افتاد میان ذران

پرتو خورشید چو ذرها نمود
ذره از آن یافت دو باره وجود

جوش وخروشی بذر افتاد باز
یافتند ایشان ره ناز ونیاز

فرق خود از خالق واز بندگی
در دلشان تافت طلب اندکی

پرتو خور قوس نزولی نمود
بهر همه ذر ره آبا گشود

قافله ذر ره آبا گرفت
پیرهن خویش ز بابا گرفت

پیرهنش گر زکدر دوخت اب
فطرت روزانه اش آورد شب

خویش غرامت کشد آخر بدان
هست چو بر عافله اش این توان

دور نمد راه باین آن پدر
سخت نمد کار باو در سفر

درد طلب کرد درو خویش سرد
گرمی راه دلش آورد برد

زین سخنت باز خبر میدهم
میوهٔ عرفان بثمر میدهم

دربیان هدایافتن بعضی از ذرات انبیا را ومتابعت شریعة ایشان وهدایة قبولی ایشان شفاعتر او نکردن متابعة

درعالم در بسبب قبولی ایشان شفاعة لیافتن بعضی از ذرات بسبب عدم شریعت انبیا علیهم السلام

ذر چو نمد حضرت او آشکار
داد بکل قدرت او اختیار

یافتند ایشان چو بخود اختیار
جمله بافعال شدند کامکار

حضرت او دوزخ وجنت نمود
پرده بدوزخ همه راحت فزود

پرده بجنت همه آمد الم
شادی او گشت تمامی چو غم

جمله ذران رو بنعم آمدند
از پی راحات وتعیش آمدند

هیچ نکردند قبول عنا
بر نگزیدند طریق جفا

رحمت حق از ره سبقت رسید
برهمه پیغام ز رحمت رسید

نفس ذر از خویش چو آنجا نرست
نشاهٔ دنیا بشود تن پرست

هرکه قناعت نگزید آن طرف
مسرف وحیوان صفة وخوشعلف

از پی هم هرچه نبی دررسید
داد بذرهای دو عالم نوید

گفتن ایشان همه این بود وبس
راحت عقبی ز الم برد کس

شادی دنیا بغم آید تمام
هرکه گزید آن نبود غیر عام

مرد خدا راحت عقبی گزید
مفلسی ودرد والم را خرید

هرکسی از ذر پی قسمة گرفت
شرط وجزا یافت بهمت گرفت

سرمد خود جمله ذر آن پی بدن
باز گزیدند در اول وطن

برخی از آن از پی نفس وهوا
شکر نکردند بشرط وجزا

وعدهٔ حق نسیه نمد پیششان
نقد گرفتند وبماندند آن

جفت وولدشان همه آنجا درست
هرچه رسدشان همه از سخت وسست

روی بغربت نمدند از وطن
تا که بیابند عناصر بدن

بالقوه شان را همه بالفعل زود
رو بوطن آیند از آن چاه دود

چونکه بدنیا قدم خود زدند
وزشکم مادر خود سر زدند

جمله فراموش نمودند پیش
از وطن وحاصل اوطان خویش

آنچه نموده بدند آنجا قبول
از ره مختار ز اصل وفضول

در طلبش روی نمودند باز
بالقوه بالفعل نمودند ساز

باز نبی آمد واخبار کرد
برهمگی حجت خود بار کرد

حجت حق برهمه آمد تمام
از کتب وقاصد عالی مقام

آمده تحصیل نمودند آن
رخت کشیدند باوطانشان

ذات کسانی که نه آبائیند
در دو جهان همچو زنان میزیند

هست قضا شرط وجزا از خدا
قدر قبولی خود آید بما

در بیان حدوث ذرات در عالم ذر

همگی بر فطرت طیبه ومکدر شدن

بعضی از آن بسبب خطأ آباو
یولدعلی الفطرة فانما ابواه یهودانه

چون هست بدیهه گفتگویم
از بحر برون شدم بناگه
گفتم که بماند او بدین بحر
هرذره زذر بقوس نازل
ازقرب ازل بهم همان ذر
آمد چو مآل آن مصور
اب داد چوپیرهن بان ذر
تا آنکه قبای جسم پوشد
گرزانکه قبا نظیف وپاکست
گاهی ذر امت محمد ص
آخر رود او بدین اسلام
سالش بچهار چون گذر کرد
تا حدّ بلوغ لقمه پاك
چون برد نمو بحد تکلیف
ازچارطرف بخواب وبیدار
بااو ملك مذکر دل
سازند خبر زام زآباش
کان لقمهٔ شان زشبهه بوده
میکش بتلافش ریاضت
لقمه زحلال جوو درکن
ازروزه وازنماز وازحج
میده توزکوة وجهد میکن
زنگ دل خود زدای ازذکر
این جمله رسول کاشد ازحق
تقلید پدر بدین حرام است
در روز حساب او گرو بست
کس نیست که حق نکرده حجت
آن قدر که ام واب بصورت
باید بتلافیش بکوشند
از لقمه ووقت هم نبینی
چیزی که نمود نهی شارع
دنیا به وکور وشل والکن
جلاد خوعول ودزد وامرد
نا عالم وجاهل و مقلد
آید بظهور آن وانین اب
این راز کنون کشرح دادم

وامهات کما قال النبی کل مولود
وینصرانه ویمجسانه

گه بحر شوم گه چو جویم
چون شد ورقی نمودم آگه
تا آنکه بری تو نیزازاین بحر
گردید روان برای حاصل
افتاد بخاك اب مدوّر
شد این برای اب مقدّر
رو کرد بامهات دیگر
خونابه شیر ام بنوشد
فارغ زکدورت هلاك است
افتد بر عیسی مجرد
کارش برسد بعین اتمام
عقلی زروان بدو نظر کرد
گر هست نمیشود چو بیباك
حجت نشدش شهود نعریف
آمد خبرش که رو براه آر
باشد بمذاکره زحاصل
کاندم شما موعکس باداش
خود سخته بردل و توده
روکن حوعباد در عبادت
زاین جامه ام واب حذرکن
دوری شما زمردم کج
تا نازکنی تو رشته ازین
تا هست قوت خرد ما حکم
این بود خبرکه کرد مطلق
تا شد سببی که دین کدامست
بعضی خود ازپدر بخود
ابهام او زروی قدرت
براین کشیدند ازکدورت
تا زهر خو آب او نوشند
تغییر مزاج بلعل بینی
نگذار ودس اش نزارع
خداع وحسود ومردجون زن
معیوب وعقل وحس می دزد
تا موعن و کامل و موحد
به زود او رکسه مطلب
مرحوم وسمان حاتی ندم

در بیان حاصل صفت قدرته که حلال
صفة ارادة وعلم وبیان ثمره صفة

باز شنو حاصل قدرتش
وقت بجای چو درآمد زدان
هستی مجنون بعد ازهستی خویش
یك ویك عدد آمد عدن
فرد مکمل وعدان قدرتش
فرد مکمل علم آن هستش
آنکه بر اندرکه است هست
آدمی و ملك و دیو و دد است

وجعل اسف نیست شدن از آن
ما را شد که چنین است

رحمة وقهر است جمال وجلال
گاه تقاضای تجلّی جلال
قرب جلالش همه قهر وغضب
نور جمالش صفت انبیا
شد ثمر نور جمالش مرید
خاصیة قدرة او چون دو بود
شد ز مریدیش عیان عشق کل
عشق در این باغ بود بوی گل
زآن بود آنکو که مریدی گزید
آنکه مریدی بدس در جهان
فرقه اهل صفه احمدی
آنکه مریدی بحقیقة گزید
از دو جهان فقر سیه را قبول
سلسلهٔ فقر از او منتشر
قافله سالار تمام اولیا
شاه ولایت علی نامدار
عشق همان شاه ولایت بدان
کلی آن عشق ولی آمده
اوست ره جذبه معشوق کل
جذبه معشوق از او کار کن
گرچه خدا را نبود دست یار
قدرت الله وید الله اوست
وجه حقیقی که خدا در کلام

در بیان چگونگی انشعاب علم از

باز شنو از صفت علم ذات
مبدء ایراد وی آمد قدیر
با همه ارکان بصفات وکمال
گشت ز قدرة صفتی آشکار
پرتو انوار جلال قدیم
پرتو روح آمد وگشتش محیط
علم عیان گشت مثال مرید
روح قدس آن بصفات جمال
عقل کل از علم کل آمد بدان
علم طلب عقل ز تاثیر اوست
گشت عیان از ثمر عقل کل
علم طلب عقل ببحر ظهور
علم چو بد خود ثمری از جلال
علم کند خویش باثبات حق
عشق چو با علم هم آغوش شد
عقل چو شد فرط کمالش حصول
ورنه جلالش بجمالی رسید
زآن بود از علم لدنی شود
معرفتش نام نهند آن زمان
خارق عادت از او سر زند
موسی از آن حال تعجب کند
ورنه شود معنی آن بیگمان
هیچ نیابد ز معارف خبر
علم کشیدند بزنجیر خویش

مصطلح اهل صفات وکمال
محو نمودی همگی را مآل
قرب جمالش همه لطف وطرب
جذب جلالش صفت اولیا
علم شد از نور جلالش پدید
هر یک از آن خاصیتش وانمود
عشق بدان جاذب ومجذوب کل
عشق بود کار نبی و رسل
عشق ز معشوق بدادش نوید
زاهد خنگ آمد ومنکر شد آن
همچو مریدند بسوی نبی
طبع خوشش پاک ز دنیا رمید
کرد چو گرفت صفات رسول
دولت تجرید از او مستمر
ثانی بی فاصله مصطفی
کار کن حضرت پروردگار
عشق همان نور هدایت بخوان
هادیشان نور علی آمده
جذبهٔ او جاذب روح رسل
از ره علمی که بود من لدن
دست علی شدید پروردگار
نشئهٔ وصل نبی الله اوست
گفته بدان وجه علی والسلام

قدرة وثمرهٔ آن که عقل است

مبدء ایراد وی اندر صفات
حی قدیم آن صفت بی نظیر
خاصیت حسن جلال و جمال
علم شدش نام ز پروردگار
دانش کلی قدیر علیم
روشنی عقل نمودش بسیط
حافظ هر یک ملکی شد پدید
روح امین او بجلال وجمال
ضوء وی از روح بشد در عیان
علم بقدر است که عقل نکوست
پرتو عقلی که بد از روح کل
عقل طلب علم باوطان نور
قوت آن داشت بظاهر کمال
عقل برد علم بضبط ونسق
زند وخرابانی ومی نوش شد
عشق درو کرد بمعنی نزول
بهره ز معنی بکمالش بدید
صورت او تابع معنی شود
کانچه شنیدست بدید او عیان
خضر صفت بر ره دیگر زند
معترض از خارق عادت شود
تابع صورت چو بخود ماند آن
علم یقینش بکند مختصر
چون شتر بار اثبات به پیش

کای آن گشت محیط بقرط
ختم رسل را چوعلی یار بود
عشق چو شد باطن عقل کلش
علم ازل گشت زقدرة عیان
جام فراموشی حق نوش کرد
بود چو دانستن او مشی او
عالم مشیت چو بلوح حفیظ
لوح دوم جای قضا وقدر
نیست در او سرقضا ما مضی
دانش کلیش چنین خواسته
یعنی اگر نیك بود فعل کس
فعل بد ار سرزند از بندگان
گر کند او توبه زافعال بد
دانش علم ازلش این چنین
نیك بود عالم گرو بر عمل
علم چو نبود عمل او را حصول
گر عملی را بود علم خاص
گر کند از صدق عمل دسکبر
عالم اگر در عملش صدق نیست
عقل چو در نصیحهٔ جا گرفت
دانش او گشت سد راه او
کای اگر بود گشت آنچنین
عقل کل از علم وعمل عاقلست
بود فراست همه علم رسل

جزئی او برد جزایش بشرط
عقل وی از خلق سبکبار بود
هر دو جهان گشت بحق ما یلش
مرید کرانش قدمش در جهان
وآنچه بدانست فراموش کرد
سر قضا وقدرش مو بمو
کرده زقدرة احدیت تدبر
ثابت وبسوابست در آن هر هنر
فعل در او هست بشرط جزا
شرط وجزا بی بوی آراسته
نیك برد اجر ز فریاد رس
اجر عمل بد رسدش بیگمان
دوست کند کرده اش از لوح رد
یافته ونیست تغیری در این
دور چو گشتند زهم شد بطل
علم نباشد بود آن مکر حول
مجتهد ار نیست نیابد خلاص
میرد ش صدق بجز آن نیاز
گرچه چو عالم بود او چون سگست
چونکه بود غرق من وما گرفت
هیچ نگردد دل آگاه او
علم وعمل بود بهدانش قرین
وز صفت کای حق فاضل است
علم دراست نرسد سوی کل

کی بتدبیر صفتی مدبر بوصول عاشق وصفاتی وتعالی وآثاری وظهور حقیقت

در بیان حسن معشوق وعاشق وجگو
معشوق بسبب محاسبات اربعهٔ ذاتی
آن از صفت مرتبهٔ باصطلاح اهل

نور مرتبهٔ چو بشد آشکار
بد صفة قدرت حق حسن ذات
بیکر نورانی وطرف کمال
وجه که ناقست همان قدرست
چون شد او ارکرسش در نگفت
نور محیی وبصری عقل
جمع چو شد حسن بشد نام او
عشق شد آینهٔ حسن ذات
عشق شد ساحی هجر ونفاق
عشق شد برزخ عشاق وبار
عشق کند عاشق ومعشوق را
عشق دهد صبر بعشاق زار
عشق چو مناطه دلارای حسن
حسن اگر عشق کرند شمن
حسن دهد عرصه بعشاق زار
گر صفت حسن کنم آشکار
ناصیه حسن ازل آفتاب
برزبرش بر بو روح روان
مارکی حسن چو دو آمد پدید
طاق دو ابروست دو تو مرکزان
جسم چو حسن شده آخر زمان

از صفة قدرة حق عشق وار
صورت عالی او آل صفات
بهر صفات احدیت مثال
عاله عالمش همان صفتست
کل صفت ذات وروحانی اب
عشق دگر آینه باشد بدان
عشق بود روی نما جام او
عاشق ازاو شد کمل صفات
عشق شد باعث وصل ووفاق
عشق شد باعث وصل نگار
خانه یکی مسجد زیبا حسن
ورنه نگیرد گه هجران قرار
آینهٔ چهرهٔ زیبای حسن
عشق چو آینه نماید چنین
سازد ازآن عاشق از بیقرار
هیچ نگردد دل عاشق قرار
منزل عقل است حوالی اسکناب
دایره گردد حضرا بدان
شب وهنر را بحقیقت مثل
شاه بصورت جلال وحشم
حضرة آن آینهٔ عشق آمد

در گه معراج دو قوس کمان
قوس نزولست و عروجست آن

نیست جز این سدره معراج شاه
شوق مراورا که بریداست راه

خال سیاهی که ندارد نظیر
شیفته زآن گشت دل هر فقیر

طاق و رواقی که چو محراب شد
نیم نظر عاشق از آن آب شد

خنجر مژگان بکف هندیان
آمده بر قتل دل عاشقان

این چه دماغ است دوگونه از او
گشته چو خورشید بمه رو برو

چهرهٔ او آمده بدر منیر
عارض او آمده مه را نظیر

شعشعهٔ چهره رخسار او
لخلخهٔ زلف گل ایثار او

آن لب و دندان چو لعل و چو در
چاه زنخ گشته ز یاقوت پر

سنبل آن عارض عنبر نثار
بیخته چون مشك بدور عذار

بو بخوش زلف که دلها ببرد
بر سر هر حلقه دو صد دل سپرد

جعد معنبر که زبویش چنان
شیفته گشته است دل عاشقان

گیسوی مشگین درازش بدوش
کرده بنا گوش بخود روی پوش

قامت چو نسرو چو نخل رطب
شهد چکان چون شکر از کنج لب

این صفة حسن دلارام بود
وز رخ او شمه امام بود

کیفیت طلعت رخ چار شد
تا فتنش قدر صفا بار شد

چار تجلی بمشاهد نمود
تا که در وصل تمامش گشود

اولش آثاری و فعل و صفات
چارم آن محو بانوار ذات

خواهی اگر خویش مفصل سخن
رو تو بخوان سبع مثانی من

بهر تو تقریر نمودم هله
باز شنو گر بودت حوصله

چون تو ندانی صفة وجه غیب
کرده چو راهدیت خود شك و ریب

وجه خدا قدرت حق را بدان
قدرة حق ختم رسل را بخوان

باطن آن قدرت پاك نبی
نیست بجز حیدر صفدر علی

هیئت انسان مکمل چنین
بود که شد خلق چنین مه جبین

احسن خلقش چو بیامد بعین
کرد خدا بر هنرش آفرین

بیان چگونگی ابتدا خلقیة مخلوقاة کبیر که از نسل جان بن جان و از جنس والجان خلقناه من قبل من نار السموم بمخلوقات بروز خاصیة هر جنس

وکیفیة خلق ابلیس لعین از عزازیل ناراست کما قال الله تعالی جل شانه و روشن گردانیدن خالق اشیا بی اختیار

قبل از این آدم چار عنصری
خلق نمد زمرهٔ جن و پری

گاه جهان را همگی آب داشت
گاه جهان را همه خردل بکاشت

ساخت ز خردل چو برین پیشگاه
خلق نمد مرغ هاوعی خدا

تا که به بیند که کند از یقین
خالق روزی ده خود را تعین

قبل از آن مردم بن جان جان
هیئت بسیار بکرد او عیان

گاه خراب و گه آبادان نمود
گاه همه آب و گهی بیشه بود

خلق یکی دآبه کرد و بخورد
یکنفس آن آب جهان و بمرد

گاه جهان را همه ویران بداشت
گاه در و قصر و که ایوان کماشت

هیئت بسیار ز قدرت نمود
بر همگی راه عدالت گشود

تا که عیان کرد در آن خاکیان
ساجد شان ساخت کل افلاکیان

قدرتش آورد ز درد جلال
هیئت ناری شیاطین مآل

خلق دو عنصر نمد او آشکار
جان بن جان که بد از جنس نار

نسل عزازیل کبیر ابن ابلیس
کرد با فلاك ملك را انیس

تربیت او نمد از قدرتش
کرد بلند او بفلك رفعتش

بر ملك نه فلك آمد دبیر
هیچ نبد غیر وی آنجا کبیر

آنچه عبادت که از او سر زدی
جزئی از آن ز اهل سما نامدی

جمله اطاعت نمدیش بجان
واله او جمله بوقت بیان

بر سر منبر چو بوعظ آمدی
کل ملایك همه حاضر شدی

چون نگه افکند بر آن خلق و دید
غلغله و رفعت خود آن فرید

برد برون تاریتش بر هوا
کرد تکبر بجبینش لشست
چونکه بعلم ازلیت رسید
بود بخاق بشر یشان نوید
پیکر اورا سرشم من زخاك
تا که شود حجة کای تمام
چون بدمم بردم او ازدمم
نام وی انسان وانیس آیدم
جای دهم سر حقیقة دراو
رونق بازار وجود دوکون
همچوعزازیل که ازلطفخویش
گرنزند راه وی این هستیش
زود بود باز رسد امتحان
هرکه کند امرمن از جان قبول
ورفتد ازهمگی رتبه اش
گوش عزازیل شنید این خطاب
علم وعبادت که بدودل خوشست
هست عبادات اطاعت بحق
مزد اطاعت طلبا نرا اخیر

بیان ظهور آدم صفی و آغاز حسد

تا که بشد نوبت آدم صفی
حرز یمانی خداوند ذات
قبله ومقصود همه کاینات
معنی او ساخت زنور جلی
قدرة اوکرد عیان ازکمال
پیکرجسمانیش ازضد سرشت
تا که باین صنعت خارق زعقل
بود چواو مبدع زشت وکو
اوست چوآبا وحوا امهات
تا بچهل روز براو ابر غم
بارش شادی نفسی ازجمال
طاهرآدم سر سبزی گرفت
صورت او درنظر کل عجیب
حضرة حق کالبدش راجو ساخت
آمده هر یك بتماشای او
قدرة حق بود بقالبش چوضم
جمله ملایك چوشدند مخبرش
مخبرازآن گشت عزازیل نام
دید چو اورا بچنین هیئتی
عرض نمود او بخداوندگار
تا که کنم سیر صفات کمال
رخصت کل خیر دل آدمی
خانهٔ قالبش جو نظرگاه اوست
چونکه عزازیل قدم درنهاد
سیرکنان آمد وبدید اودری
نیست جزاین محرم اسرارحق
چون بشد اوعالم ازان انتساب
هرچه شده خاق وشود بعدازاین

کرد فراموش جلال خدا
بررخ خود فضل الهی بست
کرد خدا خلق ندانی جدید
که بود او اول خلق جدید
جای دهم دردل او گنج پاك
سجده برآدم چو یابد نظام
نایب من گردد وخود محرمم
صدق بود گفتن او آدمم
فاش کنم شاه شریعت ازاو
زو برسد برهمه مخلوق عون
برده ام ازکل ملایك به پیش
هیچ نباشد بدوکون پیشیش
تا که خرد امر مرا خود بجان
وعدهٔ من بهروی آید حصول
درهمه جا لعن بود خطبه اش
هستی علمش ننمود اضطراب
میدهد اوعامل خود رانکست
خالصا گرحق نه نیت بی نسق
قدرعبادت رسدآن اراجیر

ابلیس براو بجهة رعونت ناریت

حق لندش نایب خویش و نبی
جامع جمعیت حق وصفات
مسند تمکین ترکن وجهات
صورت او بازسرشت ازگلی
زآن دو بدالله جلال وجمال
بررخ اوسرمد اورا نوشت
راه بیابند بمنوال نقل
راه دران گشت بکل صاب او
جسم ومثالش دوجهارا ثبات
بارش خود هیچ نکرد مکم
ریحت براووهم بندد ازجلال
باطن اورا ز ملایك هفت
دربطر اهل سماوات مهیب
لطف خداوندش آبرا نواخت
درصدد پرسش اعضای او
هیچ بشر بایش نزدندی قدم
ازره دورآمده کل باطرش
بهر تفرج بنمودی خرام
کرد تعجب زچنین صنعتی
رخصت سبران طلبید ازنگار
مظهر انوار جلال وجمال
یافت چوآنجا نبدش محرمی
گشته نهان از نظرعیبجوست
بررخ خود باب الم برگشاد
گشته دراو نقش باب زری
زانکه بود زنده زآثارحق
گفت خلیفه است دراین مکان
سجده گه جمله بباشد حرام

هرکه جزاو بنده فرمان او
هست یقین جا کرود ربان او

دید بخود روشنی نارو باد
تیره شد از دیدن خود کل نهاد

گفت که حاشا که سجودش کنم
هست چو او تیره و من روشنم

نیست روا سجده که آید کثیف
بهر کسی کو بود از خود لطیف

گفت گر این باب فراز آورم
خویش کنم محرم راز آورم

دید چو باب دل آن سرفراز
خواست که آن بی ادب آرد فراز

نهی خدا رفت ز یادش چو دید
آن خودی خویش و نهالش خمید

کرد فراموش فرق حق کنون
گفت که دستی ببرم در درون

رفت که دستی بزند در فؤاد
خورد یکی سیلی آتش نهاد

دست زغیب آمد و رد سیلیش
گشت همان مبدء منزلیش

کرد چو دستبرد بگنج خفی
ظلمتی آمد بر رویش جلی

کرد تمرد چو عیان اصل او
سیلی حق کرد سیه لعل او

ظلمت ادبار ببالای سر
حلقه صفت دور زده در نظر

جمله ملایك که بدند اهل دید
یافتند ایشان که سیه شد سفید

کل متعجب شده زان تیرگی
غافل از ابلیس و چنان خیرگی

گه شده او عاصی درگاه حی
مرکب خود کرده در آن سیر پی

حالت آدم چو بابلیس فاش
گشت بیفکند زدوشش رداش

رتبه آدم که تفرج نمود
سرکشیش ساخت حسد در وجود

یافت که این خیره تیره بدن
حکم براند بزمین و زدن

گفت بمن وعده نمد صائم
هر دو جهانرا بکند تا بعم

لیك اگر بگذرد از وعد رب
من بکنم مزد عبادت طلب

رب چو کند وعدهٔ خود را خلاف
من طلبم از تن آدم خلاف

هیچ ندانست که رب را جلال
هست یکی ممتحن و بیزوال

آمده مفهور برون زاد درون
روسیه از سیاه رنش کنون

داد خبر او بملك از عناد
سجده نخواهید نمود ابن جماد

ما همه نورانی و باری عذار
سجده کجا هست روا جسم نار

جمله ازاین حال تعجب کنان
بیکرشان گشته ز هیبت طپان

دیده ایشان دید سیه روبلیس
یافتن از قرب فتاده اساس

منتظر آنکه چه حادث شود
طلعت ابلیس که وارث شود

تا که خدا خلق ندآئی نمود
باب هدایت مرح کل گشود

حکم نمد سجدهٔ آدم بکل
تا که از آن سجده ما بند کل

امر کردن حق تعالی ملکه را بسجدهٔ آدم صفی و ابا کردن ابلیس ز آن کما قال فسجدوا الا ابلیس

چونکه خطاب احدت رسید
اهل سما را دل و جان در طپید

جمعیت اهل سما در سما
کرده شود زود بامر خدا

جمع شدند جمله کروبیان
غافل از آن حکم که بد امتحان

خازن جنت همه حور و قصور
غلمان و رضوان همه از عین نور

منتظر آنکه چه خواهد شدن
کار بلیس واحد ذو المنن

جمله بابلیس نظر کرده باز
که چه رسد حالتش از بی نیاز

که زخدا باز بیامد عتاب
هستیش افکند بکل اضطراب

جمله بتدریج شدند تارکوع
سجده ز ابلیس نشد در وقوع

نیم نظر جملگی اندر کمین
گشته همه راست برای یقین

راست شده باز مثال قیام
حال عزازیل چه شد در نظام

هیبت قهر احدت رسید
ظلمت ادبار بلیسی طپید

چون نظر هیبت عزو جلال
یافتن ایشان ز توهم زوال

جمله نمودند بیکدم سجود
راست چوگشتند عیان شد نمود

راست چوگشتند بدیدند خوش
طوق گنه غل شده برگردنش

باز بسکر نه سجود دگر
جمله نمودند چو رفت ان حطر

این حرکت گشت نماز بشر
ساکن جنت که بدند صف بصف
رد عزازیل چو تعجیل شد
هرکه چو ابدال بزد چنگ خویش
ظلمت ابلیس ازایشان بشد
آنچه ملك تابع شیطان شدند
خال سیه بر رخشان زد مداد
غیرت حق سوختشان پر و بال
کرد خدا خلق ندا و خطاب
کز چه نکردی تو سجود ای بلیس
گفت که او خاك ومنم نار پاك
من نیم آنکس که کنم از خری
کردم اطاعت بتو من الف چند
آخر کارم چو بشد آنچنین
گفت خدا لعنت من بر تو باد
فعل تکبر بشد ادبار تو
با همه دانش نبودت معرفت
گفت اگر عدل کنی مزد من
گفت خدا وسوسه ات اندرو
زانکه بدل راه نباشد ترا
گفت زنم راه وی از جب زن
از ره ناریتش آیم برون
گر ندهد ره بدرون از برون
کرد خطابش احد لا یزال
توبهٔ او تا نفس آخرش
کرد قسم یاد عزازیل باز
باز فریبم همهٔ بندگان
هرکه زیاد تو فتد ره زنم
گشته ز ایمان بحقیقت جدای
گفت ندانی که توانم بدو
مکر تو گردد همه اصلاح او
باز خدا کرد خطابی دگر
با تو دهم جای وی اندر سقر

نظر کردن ابلیس بادم بحقارة و بلند تیرگی بخت بلیسی نهاد

کز ره جسمانیتش ابن جماد
علم لطیفست و لطافت ثمر
چونکه بلیس آدم حق کم بداشت
غیرت حق احسن خلقش نواخت
الف ویك اجزاست چو آدم یقین
کل رك او بی پوست عصاب و عظام
خادم آن کلبه ملایك شدند
رفته همه بر سر آن کار خویش
وقت در آمد که دمد حق در او
امر بروح القدس آمد که بود
بردم آدم بدمد نفخ حی
دم چو بداد او که دمد نفخ خویش
امر خدا شد بملایك همه

زد ز ملایك چو سرا ینگون هنر
کرده تعجب زده کفرا بکف
امر خدا آلت تبدیل شد
برز بر مصحف از آن خوف پیش
چون اول تقصیر از ایشان نبد
جمله چو ابلیس بعصیان شدند
قهر خدا کرد بیاضی سواد
حیل ملك کامده ابلیس حال
وجه تمرد به بلیس ار عتاب
تا که بمانی بملایك انیس
نیست روا سجده کنم من بخاك
واسطهٔ سجدهٔ تو دیگری
تا که در انجام نیابم گزند
اجر مرا باز نما خود تعین
تا بقیمه که نمودی عناد
پست شد از جمله جهان کار تو
نیست غلط هیچ مرا در صفت
نیست بجز وسوسه در این بدن
راه نیابد بطریق غلو
دل چو بشد امن نشد ماجرا
میکنم آواره لنتش از وطن
پر کنم از وسوسه اش اندرون
از دگرانش بزنم ره کنون
شرط وجزا پیش قضایش بحال
اجر عمل باید ار آن آجرش
که بجلال تو ابایی نیاز
تا که بباشند چو شرمندگان
راه همه جز دل آگه زنم
غیر همان مخلص پاکیزه رای
مکر نو اندیشه کنم پیش او
جمله فریبد همه اضلاح او
هرکه کند همرهیم در سفر
هیچ نیاید ز جهنم بدر

کردن غیرة حقتعالی در نهیب آدم را

گفت بحق باز ز روی عناد
میشود او باعث هرگون فساد
کی زند آن از دل این خاك سر
حق علم آدم خود برگماشت
کار همین آدم خاکی بساخت
بر سر هر یك ملکی شد تعین
بهر قوایش ملکی شد بکام
خدمت خود را چو تعین آمدند
برده همه کار باطوار خویش
از دم خود نفخه مطاق در او
قدرت حق ودم حی ودود
پر کند آن شیشه آدم ز می
روح نشد هیچ بدان کالبد
عیش بگیرد بدان دمدمه

تار ببندند بطنبور تن
تا که چو قانونی عالم نواز
صوت ملایك نبدی غیر از آن
از ره روح القدس آندم دگر
ناله چو از سیصد و شصت تار بست
روح روان گشت بخلوتسرا
ناله مطرب بدل صوفیان
هرکه نه پیرو دم خود بسپرد
روشنی روح وی آخر شود
ذرهٔ ایمان ببرد زاین عمل
هر طرفی نالهٔ زاری رسید
گشت نظرگاه خدا آدمی
در شب و روزی نظر کبریا
چون نظر روح در آمد بقلب
روح امین باز گرفتش بدم
بردم مریم چو دمیدند باد
قلب نظرگاه شد از بهر روح
آینه گردید دلش زان نفس
خواست خدا حجتش آرد تمام
پرتو انوار جلال و جمال
پرتوش افکند چو در سینه اش
ام صفات آمد و اسما نمود
سجدهٔ حق کرد باسماً شروع
سیصد و شصت اسم ز طنبور تن
اسم که حسنی است از او شد پدید
سر زد از ایشان که ندانیم ما
سر بگریبان تعجب همه

آمدن آدم و حوا بشهر در و تمهید

گشت چو ابلیس لعین روسیاه
گفت گر آدم ندهم من فریب
گفت اگر جفت دهد حق بدو
چون دل خود داد بکل برزنش
چون ببرد قید زیاد خدا
مدتی آن آدم مشتاق وار
برد بدرگاه خدا انکسار
ناله کنان بود ز تنهائیش
همدم خود می طلبید از خدا
کانچه ز طین تو اضاف آمده
لیك حیاتش شده حور بهشت
چون بود آن حور بهشتی نژاد
خلق حوا کرد چو از قدرتش
آمد و برخواند ز حق خطبه اش
چون ز نفس آورد خدا در وجود
کرد خدا باز بدیشان ندا
دست حوا گیر و برو تا بهشت
شهر ذرو جنت پر مایده
هست در او ما لابد آدمی
چونکه بدانست که ابلیس بد

ساز نوازند بملك بدن
دست بطنبور بزد بهر ساز
در تن تن زود در آ ای روان
تازه شد از حق که بشد کارگر
روح بدان صوت بجایش نشست
گشت چو پر ملك وجود از ندا
جای دهد خود دم پیر آ چنان
قهر خدا پردهٔ او بر درد
تا که از این دیر مسافر شود
کار خدا چون بنماید دغل
غلغله افتاد چو او دم دمید
جان و تنش یافت از آن خرمی
سیصد و شصت بار کند بر شما
برخی از آن گشت دگر بار سلب
عیسی مریم شد از آن محترم
بی سبب غیر مسیحا بزاد
نفخه حق داد چنینش فتوح
با همه وسعت بر او چون قفس
باز نماید غلط بی نظام
گر شود از قدرة آن بیزوال
عکس عیان گشت در آینه اش
غطه بزد آدم و شد در سجود
یافت از او جملهٔ اسماً وقوع
کرد عیان بهر حجج ذوالمنن
رسم تعجب بملایك رسید
آنچه تو دانی هله ای کبریا
بردن و کردند تفکر همه

کردن ابلیس با خود در اغوا آدم

گشت فریبنده کیش درد راه
از ولدانش ببرم خود نصیب
از ره جفتش بزنم راه او
از ره آن قید شوم رهزنش
زان ره غفلة زنمش جابجا
بهر حوا دیدهٔ او اشکبار
جفت طلب کرد ز پروردگار
بود سراسیمه ز بی جانیش
تا که خدا کرد بلطفش ندا
بهر تو آن جفت رفاف آمده
تا که بود بهر تو حوری سرشت
رو ببهشت آر که یابی مراد
روح امین داد ز خود زینتش
شاه شریعة شد از آن رتبه اش
شهر ذرش راه بدیشان گشود
زیر فلك هست بهشت شما
باش در آن جنت حورا سرشت
نشو و نما گیر و ببر فایده
نیست در او غیر بدل خرمی
از ره گندم کندش مسترد

زان سببش نهی بکلی نمود
کرد خطابش که بلیس لعین
تانخوری بازی اوکوش دار
روی براه آمده تا شهرزر
یك دودری داشت بسوی سما
ارض مقدس بود او ررا زنور
ازنم او زمزم وشط فرات
منزل ارواح تمام انبیا
قوس عروج همه آنراه شد
هر طرفی قصرخدا ساخته
هست درختان وی ازمشك ناب
هست درو قطعه دیگر سوا
بهرکسانی که شده اهل حق
هرنبی وهرولی اینجا بعیش
قدرمعارف شده هریك بکام
هست دراومرتبه بس نکو
هرکه شوددا خل غیب ازظهور
سرورو سردارهمه قایم است
هیچ بدآنجا نتوان راه جست
چونکه بگشتی توزقالب جدا
آن قدمت برهمه جا میرسد
ورنه چوخرمردی وماندی بگل

در بیان برخی ازصفتهاً شهر ذر

جاده ها هست بهر دامنش
آمده ورفته بهر دمدمه
هرچه بود فوق برای کسان
گرکنم وصف کمالش تمام
زآنکه من ازدیدهٔ دل دیده ام
گل زدل باغ زرش چیده ام
جنت زیر فلك دادگر
بود عزازیل تفکر کنان
گفت زنم ازره گندم رهش
وسوسه آرم بر حوا کنون
خورد حوا گندم آدم فریب
ارض مقدس نشدش ازنظر

وسوسه کردن ابلیس آدم وحوارا
بخوردن گندم وتاریك شدن بدن
از بهشت بعدازآن

باز مکرر کنم این نکته را
ازره تفصیل بگویم سخن
خواست زند چون ره آدم بلیس
زانکه بیدراه درآنشهرذر
برد خیالش سوی آنکه چوما ر
آمدو گردید بماری رفیق
هست مرا باتو یکی حاجتی
هست گذارتو بسختان بسی
نیست ترا یا وجهان طی کنی
لطف کن ودر دهن خود ببر

تانفتد درکف دزد حسود
دشمنیش هست ترا درکمین
پند مرا دردل ودرگوش دار
قلعه اورا نبدی هیچ در
خود بشد آدم بدرون از هوا
هست حصارش همه نورحضور
ما لابد روی زمینش زکات
کرده همه برسراعراف جا
شهر در ازخاصه درگاه شد
فرش بتحت همه انداخته
برثمرش رایحه مشك وگلاب
جای رجال الله وآن پیشوا
امرخدا یافته زایشان نسق
کرده فراغت همه بی طعن وطیش
یافته براجرعمل این مقام
جای نبی الله و اولاد او
یابد ازآن لشکرقایم حضور
بندگی او بهمه لازم است
تاکه دراین نشاة نمیری درست
کشتی پرواز زدی بر هوا
مثل تو برروی هوا میپرد
تا یابد ز امر عمل منفعل
که جنت آدم است علیه السلام
جمله ارواح به پیرامنش
منتظر روز قیامت همه
جای دگرهست بما فوق آن
می نتوانی که کنی اهتمام
حالت آن شهر بپرسیده ام
سینه ز هجرش همه بفسیده ام
نعمت افلاك در او مختصر
گرچه ممر باز زنم راه آن
رغبتش آرم بسوی خوردنش
خوردنش ازخاطرحوا بدان
گشت بکلی ز بهشت آن غریب
ماند بخود تیره دل وبیهنر

بیاری مار وبرعیب کردن ایشانرا
ایشان بسبب آن لقمه وبیرون شدن

تاکه شوی مخبر ازاین ماجرا
تاکه زاجمال رهائی توطن
راه بجست سوی بهشت آنحسیس
زان نتوانست کند زان گذر
سوی بهشتش بشود ره گذار
گفت که ای یار رفیق شفیق
باز کشم ازتو بسی منتی
طی قدم را چوتو نبود کسی
راه هوا طی توچنان می کنی
جسم لطیفم برسان شهرذر

زانکه در آنجاست مرا کارکی
آدم خاکی چو مصاحب بمن
کرد قبول و بگرفتش بکام
جست ره آب و از آن شد درون
تا که رساندش بر روی حوا
گفت حوا از ره مهر و وفا
گفت که خوکرده دلم با شما
هرکه نبرد از شجر خلد بر
خوردن آن نهی از آن شد پدید
خورد قسم او بجلال خدا
چونکه حوا مردن خود را شنید
هم بلیسی بدلش جا گرفت
مار بشد از نظر او نهان
گفت چرا غمزدهٔ ای نگار
خورد قسم او بجلال خدا
ورنه بمیرید وشما را برون
میوهٔ خلد است وحیات ابد
چونکه همیخواست بمیریم ما
آدم از آن مهر که بودش بدو
نهی خدا خیر بود بهر ما
گفت حوا خوردن اینخوشه چیست
خوردن این ما و نخوردن زما
نام خدا برد وقسم خورد مار
وسوسه میکرد که تا شد رضا
از تنشان حلهٔ جنت بریخت
نور خور آمد بمثل سایهٔ
کرد همان خوشه بمد نارشان
بینش الطف چو بشد از نظر
حله جنت چو برآمد زبر
گشته هران هرطرفی هردوشان
ستر نمودند ز برگ جنان
کرد خدا باز بادم خطاب
کرده بدم من خبرت پیشتر
چون تو نکردی وشدی از نظر
سرزد از آدم ز ره خوف باز
گفت ستم کرده بنفس خودم
آدم وحوا وهمان سه حریف
خویش بدیدند دگر در جنان
تفرقه گشتند همان پنج تن
آدم از آن خود بسراندیب دید
جده شد از بهر حوا خود مقام
کرد خدا خلق بدا وخطاب
نهی مرا چون نشنیدی بگو
بود سرافکنده چو مرد خجل
گریه کنان بود چو ابر بهار
یکطرف از دوری موطن گریست
ما لابد زندگی اورا نبود
ساخته سر خود از این برگ تین

سوی مکینش که بود یارکی
ساخته حق شهر زر آنرا وطن
یاری طاوس بطی تمام
لیک نیامد ز دهانش برون
گریه وزاری بنمودش بجا
چیست ترا گریه ایا بینوا
زود بود زود شویدم جدا
نیست مخلد بچنین شهر زر
کز سبب مرگ بیرون شوید
خیر بد این نکته برای شما
در دل حوا سخن او خلید
غم شد و اورا بسرا گرفت
دید چو آدم غم حوا چنان
گفت شنیدم خبری من زمار
میوه خلد است حیات شما
باز نمانید از این اندرون
آکل او ساخت مخلد احد
زان سبب آورد بما نهی را
گفت بدو از ره خلق نکو
ورنه نکرد امر نخوردن خدا
نقص خدا هیچ در این اکل نیست
هیچ ملالی نرسد بر خدا
تارک این خوشه نشد استوار
خوردن از آن خوشه وگشتند عمی
نقد جواهر بنفس در کسیخت
کرد ز موطن دوتن آوارهٔ
خارج جنت دل بیمارشان
گشت بدنیا بدل آن شهر زر
عورتشان گشت عیان در نظر
بیسرو پا تا چه شود کارشان
کور دل و بخت سیه زان زبان
کای شده بیرون ز طرق صواب
تا که کنی خویش ز شیطان حذر
زود نمائید ز جنت سفر
عذر بتقصیر بر بی نیاز
شاید از اکرام تو زینغم رهیم
جای گرفتند بشهر کثیف
تفرقه گشتند دگر بعد از آن
طاوس ومار و بلس مکر زن
اکل همان خوشه نهالش حمید
ناله وزاریش همین بد بکام
گفت چه بد این عمل ناصواب
ریختی از خویش همه آبرو
آدم از آن کردهٔ خود منفعل
ناله کنان بود بلیل ونهار
یکطرف از کردن بی زوجه زیست
ماند بدان ورطه بمکر حسود
میوهٔ او بود علف بر زمین

در بیان هجرت آدم از بهشت و آن و بیان آنکه فریب شیطان مر

شب چو شدی آن بدن نازنین
گشته جراحت بدن نازکش
ورد زبانش همه حوا بدی
تا که خدا ارکرم خویشتن
بسکه ریاضت بتن او رسید
عقل چه بد بیك خداوندگار
روح امین بود با و هم سخن
مصلحت آن بود کز این ارتیاض
هرکه معصیت نکشد عافیت
مصلحت این بود که کردم بیان
هرکه در آغاز بد دولت رسید
آدم ازاول چو بد ازمخلصین
شرط نمود او بخداوندگار
مکر و فریبی که بمخلص زند
گرچه بسی نرد بلیس این فریب
کرده خدا حکم بدن اختیار
گرچه بداند که بجبر است کار
گرچه فریبش ره آدم زد
جمله بی ورسل ازوی پدید
راه نزول همه ذرات باز
سود وزیان همه عالم عیان
وسعة خلقیت حق از این
رحمة انوار جمال خدا
کرد چوسبقت قدری ذات
زانف دوتا پیچش خود وا نمود
زلف چوشد طره و مدرج عیان
ورنه نشد قرب و بعد امتیاز
بین هر نکته ثبای رموز

در بیان حقیقة رمز طاوس و مار که

روز بود نکته طاوس و مار
فهم چنان کن که بود جنس فهم
حاصل روح که من گفته ام
هست ار تقرب کلی جسمال
هر تنك ارآنرا دو اثر هست
حرص واحاطه است وبس آنصفتون
مادة بناس ازل تا ابد
حق بطین آنچه که بی برده ام
چونکه مرا خوانده کرم بدیم
قدر بدان حرف مرا ای ولد
هرکه نه حرص مکوشش زود
زانکه ندارد بمن او حق گواه
عقل چو حاسب آمد بدان
حق نفس از اثر قهر رب
حرف را حاصلست مر او را وجود
روسپی ولوش حرآمد اساس
دون سرشت است دنی دوست

وازعقل وحوا وحکمة و مصلحة مخلصین اقتبیراست ازبرای ابتداء

تکیه نکردی زانم هرزمن
ترك شد از نقش زمین نازکش
دو طلبش هر طرفی میشتافت
سر خفا را نمودش جلی
عقل عیان گشت و مدادش بوی
روح امین آن ملك با مدار
تا که نگرگشت وراحسن ظن
می بکند فرق سواد از بیاض
قدر ندانند بیقین عاقبت
قدر فزا عافیت مردمان
قدر بدانند چو مصیبت کشید
مکر بلیسی نزند راه دین
مخلص حق را نزمانند شکار
جمله چو ترسند ازصلاحش سود
شر کم و خیر کثیرش قرب
گرچه بود باز هم از اضطرار
ورنه رهش را نزند راحتبار
بر سر آدم گل خاتم بزد
آمد و شد خاتم از آدم جدید
شد چورا بلیس همین در نظر
گشت جوا بلیس خود این زمان
گشت عیان در همه روی زمین
پیش وفهر وجلال خدا
پیش رو صورت او سد حیات
پردهٔ اظهار بصدی گسترد
قرب عیان گشت ز اقبال خیال
فرق حقیقت نشدی رهنمون
دوخته چون کوهر سر در کنوز

پیچ آوسوسه کردابلیس آدم را ع

واسطه گشتند شیطان از
جنس بلیس آمده در پرس و مور
کوهر اسرار ازل منتظم
عالم پر جوهر چون جان پاك
تا کند ارکان حدث محترز
تا روهوا آب پس آن خاك کور
تا که شناسی خود و بی خود
عقل تنزل همه جا کرده ام
جرئت از آن داد خدای کریم
آنکه بود نزد احد مضمحل
نیست برو کان کندم بسرد
کرکند او رو بعدم آورد
ره ندهد گر نبود حس آب
گفته بد آن بود که شد در نصف
سرکشیش تا آنست که مرا بود
آدم از آن گشت ثانی دو تن

پس ره ابلیس که درما شماست
ازره جنسیت نار وهواست

نار بود چون ثمر قهر رب
رابطه بخشد ببدن همچو آب

عنصر آدم چو یکی نار شد
پوشش این رمز از آن مار شد

ورنه نه طاوس ونه ماری بود
رابطه ازگرمی ونماری بود

دل چوشد از یاد خدا اکل بری
میزند ابلیس زجسمت سری

ورنه نشد سوی بهشتش بلیس
راه نیابد ببهشت آن حبیس

وسوسه اش از ره ناری نمود
حرص بد و از ره گندم گشود

گرمی نار خور وسریان او
مید ود ا در دل هرسگ ورو

وسوسه اش را چو توگرمی نار
یاب که سریان بکند بیشمار

جنس مع الجنس چنین خود شنو
تا که نمانی تو بدین سرگرو

مصلحتی هست در این کار حق
تا که دهد کار ایستش لسق

کیست انیسش اثر نفخ خویش
بهر انیسی که نمدش حلق پیش

نیست بجز آن دم پاك اله
که بودش نزد خدا عزو جاه

حضرت او خواست شهودی بجه ه
گشت عیان روح زسر اله

خواست که پابست کند نفخ دم
خلق نئی کرد زمالك عدم

چیست عدم ضد همان هستیش
هیچ نیاید بنظر پستیش

تا که وجودی بود اندر شهود
نام شهودش نبود جز وجود

گشت وجودش چو نهان از شهود
خوان بشهودش عدم آمد وجود

آنکه بغیبست وجودش عدم
نزد شهوداست اگر بیش وکم

معنی معدوم جز از نیست نیست
آنکه بود هست دگر نیست چیست

جمع نقیضین بود چون محال
نیست کسی را بر جمعش مجال

مویه بر حضرت پروردگار
جمع کند قدرت او آب ونار

حکایة در بیان توضیح سخنان ماقبل
وسرگندم خوردن آدم وخروج او از بهشت بوسوسه ابلیس و بیان مخلو
قاة جمالی وجلالی در حق آن بتفصیل

بود شهی وزد وجهان آگهی
داشت زکوبان برون حرکهی

درحرم مکمن عیب الغیوب
بود نهان پاك زعیب العیوب

هیچ نیامد زدرون خود برون
خودزدرون داشت خبرازبرون

بلکه یکی بود درون وبرون
ماضی ومستقبل وحالش کنون

داشت بخود نقد جلال وجمال
وقت اراده ننمودی مال

هیچ تعلق نبد اورا بسر
زانکه بری بود زامداد غیر

هردو جهان بیرهما پیش او
پاك بد از ظلم همه کیش او

عدل وحسابش زره فضل بود
زانکه غنی بود زاکرام وجود

کرد تقاضا کرمش از جلال
خلق دوارکان کند از عدم وحال

ناروهوا کان ثمرش از جلال
آمده بد کرد عیان زان مآل

چیست مآل آنکه چوزد بحر موج
گشت ازآن موج عیان فردوزوج

بود چوسرکش زازل تا رو باد
سرکشیش را ببدی اعتیاد

کارهمه سوختن از ناحوشی
میل هوا داشتن وسرکشی

کارهمه دیوی وعولی بدی
خویش بخود راه بولی زدی

بسکه نمودند گناه وفساد
نار خودی برتنشان اوفتاد

چونکه ستیلاء غضب در رسید
آتش آتش خورشان شدید بدید

شاه بفرمود که تا ملکشان
زیروزبرگشت پس ازامتحان

پاره ز اطفال که بد بیگناه
حکم بفرمود که اندر پناه

دارند و دانندی تربیت
باز نگیرند جوی عاطفت

ازملك ایشان چو بدند بیره تر
از شجرجان بی جان شمر

جس وبری گشتن ازانسان پدید
فرقه شیطان هم ازایشان رسید

کرد منادی شه خود ندا
هرکه شناسد حق من ازشما

جای دهم خویش بهفتم فلك
بادشه آرم بشما می ملك

جسمه آدق زر نگین
جای دهدگر بود ازخود امین

امر مرا جای دهد در وجود
تا که از آن شد ثمری بر کمال
کسب ریاضات نمود و کثیف
بال و پر بالقوه بالفعل شد
کرد یکی شد ز غلامان شاه
کرد زبان باز و بگفتا بشاه
بنده ام و بنده گیت میکنم
سر بدر درگه جباریت
شاه بگفتا که منم ممتحن
هرکه نه آن صدق بود پیشه اش
هیچ بدرگاه من بی نیاز
لیک نیاید ز جلالی صفت
قدرت ما راست یمین و یسار
نیست چو او را صفتی غیر از این
گفت غلامش که منم آن غلام
پیش رخت سجده بود کار من
میشنوم هرچه کنی حکم خویش
بود همان یکه غلامش امیر
حکم چو راندی بتمام سپاه
هیچ تمرد ننمودی بشاه
هیچ تباهی ننمودی بخیل
شاه بقرب خودیش جا نمود
تخت جلالش بثریا زدند
گشت معلم بهمه ذیحیات
نور جمالش چو به تابیده بد
کوکب اقبال وی آمد بلند
چون بنهایات بلندی رسید
لاف سرافرازی و یکرنگیش
دعوی یکرنگی و لاف غلام

امتحان کردن شاه غلام جلال را

برسر ره شاه کشید امتحان
آینه کرد عیان رو برو
تا که جلالش سر هستی کشد
هرکه ببیند بره و در رقیب
هرکه بود دوست بجانانه ات
از ره جنسیتش این لاف زد
عشق حقیقی و مجازی از این
ضد چو عیان گشت بمرآت ذات
تا که شود راستی اینجا عیان
کرد خبر شاه به پیشینیان
تا که شما بنده گی او کنید
آرم از ارکان تمامی جود
تا بود او سر شکن بندگان
هرکه اطاعت ننماید بدو
هرکه نمرد کندش از سجود
از ثمر نور جمالی صاف
جار شد و رکن تمامی پدید
از دم خود داد حیاتش چنان

خویش کند دور ز رای حسود
سر بدر آرد ز فروغ جلال
آمد و گردید ملکشان لطیف
فطرت ناریش سبک ثقل شد
آمده سرخیل بدان کل سپاه
کیست چو من مبدء نور و ضیا
شکر خداوندگیت میکنم
باز نهاده که رسد باریت
بر همگی لشگر خود بیسخن
میرسد از کذب خود اندیشه اش
نیست قبولیش چو عجز و نیاز
نیست چو او را ره این معرفت
هیچ نیاید ز یسار انکسار
هیچ نتان بود از آن دل امین
جز تو بود بنده گی من حرام
غیر سجود تو بود عار من
قرب ترا نیست چو من کس بپیش
بر همه سالار چو میر و وزیر
لرزه فتادی بدل هر گیاه
هیچ نزد سر ز وجودش گناه
هیچ نکردی بجز از شاه میل
بر همگی وصلت قربش فزود
کوس بزرگیش ببالا زدند
داشت خبر قدری از اسم و صفات
هیچ نبد با دل او عشق و ود
تا که بلندیش بشد دل پسند
داد بدایات برایش نوید
بود عیان نزد شه عالیش
فاش نمود آن هنرش را نظام

که عبارت از ابلیس است

تا که نماید هنرش را بدان
تا که نماید هنرش مو بمو
سرکشیش را سر هستی زند
هیچ نباشد زود او را نصیب
خویش شمر نیست چو بیگانه ات
عاشق و معشوق بتان کرد رد
فرق نما دوست رقیب مبین
باز نمد ضد خودش را صفات
کج نزند لاف چنان راستان
یکه غلامی کنم از خود عیان
کز همه باشد بحقیقت رشید
بندهٔ خاصی ز جمالی وجود
بر همگی رفته و آیندگان
میفتد از مرتبه های نکو
فاش شود کو بود آنجا حسود
گردد و ارکان بجلالی اضاف
ساخت از آن یکه غلامی رسید
ممتحن آمد بر پیشینیان

تا که اگر لاف غلام اول
سازد از اوفاش چو خیرالبشر
شهر نوی ساخت بیاورد او
افسر شاهی بسرش برنهاد
کرد منادی شه آنجا ندا
جمله بتعظیم بیائید هین
جمله بتعظیم نهادند سر
آنکه بد اوخلق دوعنصر چوفرد
گفت که من الطف ازاویم یقین
گفت لطیفم من ازاو در رفتن
بندگی و سبقت طاعات من
جنس مرا پیکر او کردهٔ
ناروهوا ازمن وخاك و آب ازاو
ضد مخالف همکی سرشکن
من طلب ضد خودم میکنم
شاه بفرمود بدو کای لعین
رانده شد ازبارگه شاه حویش
گشت نهان همچوحرامی زدید
وسوسه میکرد بجهال او
تا که شود جمع برا ولشگری
عاقل از آن حندق آب وجود
بیست شبیخون وی آنجا حباب
شاه خبرگشت ازاین دشمنی
تیرو کمانی که زلا حول شد
گفت مترسید زکین حسود
کینه ومکری که بکار شما
هرکه بود مخلص درگاه من
هرکه بدا و مخلص درگاه شاه
او نفریبد بجزازجنس حویش

ظاهرکردن شاه حسن صفت غلام
خبرکردن سگنای اود رسهرزر

حواست نماید شه صدق آفرین
کرد خطابی بغلام بسار
جنس ترا سرکشی آید بمر
هست تکبر جوردآء شهی
جنس غلامم که بود حلق راست
حلق نمودم چو بتجارتش
تا بخرد گوهر بیچارگی
تحفه برد گوهرعجز و نیاز
ساز رهش را بکنم ساز باز
تا بزند او بتجارت قدم
تا برود او بسدیار عرب
همره اوهمت وعقل و سخا
نصح کنم جفت وی ارراه الس
همره او باشد وجوید ثمر
بحتمس ازحویش سیاه جمال
روچو براه آورد ازملك من
باز سفرگیرد ازآن هفت سفر

کذب بود حالتش آرد بدل
جمله حواسش دهد ازخود ثمر
بر سر مسند بنشاندش نکو
کوکبه اش را بفلك جای داد
نایب خود ساخت عیان پادشا
سر بگذارید برش بر زمین
غیرغلامی که بد اوخیره سر
خویش زچارعنصرا عظم شمرد
بست کمررا ز عداوة بکین
کی بود اودرخور تعظیم من
چون شود این جمله عبادات من
طبع مرازان سبب افسردهٔ
جمع بضدین مباشد نکو
کان فساد است چنین گون بدن
راه وی ازجنس خودم میزنم
نیك بودآنچه نمودم تمین
گرك صفت در پی آزار میش
در پی اضرار باهل جدید
بود بجمعیت اضلال او
برزند او برهمگان آذری
کاتش اورا کذرازوی نبود
کاتش اومیشود آنجا کباب
کرد زلا حول علامش غنی
قاتل هردشمن بد قول شد
کینه او زنك ردالها ردود
میکند او هست شکار شما
کی‌فتد ازمکر وی ازراه من
گوی لشبن همره اوقمرچاه
آنکه به جنسش نه برآید برش

جمال که آدم است برعلام جلال و

جوهر ارکان علام نمس
کر تو نیاید صفت انکسار
ران بود جای بود رشهرزر
تحفه بود برد شهان کوهی
گر بدهم راه بقریم رواست
باز فرستم بخریدار پس
عجزونیاز و وطن آواره کی
بردرمن حج وزکوة ونماز
زاد رهش را بدهم اربیار
مایهٔ عمرش بدهم بیش وکم
برخوردازآنچه شداورانصیب
بازنمایم که نگردد هبا
تا که بودجفت چودلخواه انس
برخورد ازآنچه بیابد گذر
تا که نه بیند زعدو بیش ملال
هفت دیاراست که سازد وطن
تا نرسد او بحوالی دهر

هست یکی شهرکه نامش قدر
اول این هفت بود شهرزر

گربکند خویش بدان اکتفا
هیچ نه بیند زکثافت جفا

ارض مقدس بود ونام او
جنت دنیاست برسم نکو

الطف آن شهر اخیراست او
از همه شهر کبیراست او

گر بخورد از شجرخلد باز
هیچ حقیقت نکند او مجاز

گر بخورد زان شجر خلد آن
چشم دلش بسته شود درزمان

باب ریاضت بکند خویشتن
باز بجویش وبفتد از وطن

گرچه تهی نیست سفراز کمال
باخبرآرد دل خود ازجلال

شهرزرازعقل وبود بس لطیف
تحت وی ازنفس بود بس کثیف

عقل بدان شهرکه جسمست ونفس
گر بفتد هست همیشه بحبس

روح درآنشهرکه جسمانیست
ضوء نبخشدکه چونفسانیست

طلب کردن غلام جلال از شاه مزد

خدمت راوعطا کردن شاه آنرا

گفت دگر باز غلام جلال
یا احد خویش که ای لایزال

چونکه منم بنده واو بنده است
کارمن اینك چه پراگنده است

خلق من واو زکرم کردهٔ
پس زغضب سینه ام آزردهٔ

ضعف مرا قوت دهری بده
ضد همان چند مرا هم بده

آن نفس ازخویش بکن سیرما
بستد ودادی که زند سرزما

شاه عطا کرد باو بی ملال
ازکرم خویش سپاه جلال

گفت که خواهم زتوای خالقم
مزد عبادت که چوخود لایقم

نیست مرامزد عبادت جزاین
هرکه کند دخل بجنسم یقین

برسراوطوق کنم حبل خویش
میکشمش حبل بخودهمچوموش

درکفم افسارهمه لون لون
هرکه کند میل بالوان کون

میکنم افسار و دهم منزلش
درسیه خویش کنم داخلش

داخل حیل وسپه من شود
بهروی آتش همه مسکن شود

هرکه بجنسم نزداوچنگ بیش
شرط نبودم نزنم راه پیش

مخلص درگاه ترا چون فریب
خود بدهم سوی توگردد فریب

شاه بفرمود که بنده جمال
درگذرم ازگنهش سال سال

گرکند او توبه وعجزآورد
توبهٔ او رفع گناهش کند

گرتو بصد بند بیندیش خاص
توبه نماید رکفت اوخلاص

ماهی اگرمانده بعمرش کند
توبه زحاصان در من شود

نکه بیکهفته وتا دم دمی
توبه رهاند ز کف آدمی

گرنکند توبه بود جنس حمار
آدم خاکی نبود اوست مار

گوی بباشد بتوهمره چنین
آدم بی بهره ز داء مهین

من بکنم پر زچنین آدمی
درگه دوزخ زره قاهری

گوش گشا رمزسخن را بدان
دبو چو مسناجر دیا محوان

هرکه بدنیا بدهد عقل ودین
او بشیاطین بنود همنشان

گرچه بشویند بآب وبخاك
باطن ناپاك نگردد چوپاك

هندوازآن سوزن ومؤمن بخاك
جنس طلب هرد وچوناپاك پاك

مهیا کردن شاه ما لابد سفررا از فرمودن اورا بسفر بجهة

برای علام جمال از زاد وراحله و تجارت

مهیا کردن شاه ما لابد سفررا از
برای علام جمال از زاد وراحله و
تجارت

فرمودن اورا بسفر بجهة
ما لابد راه مهیا بحال

کرد شه از بهرعلام جمال
تاکه عدو گردد ازاونا امید

کوکبه اش را بسما برکشید
بهرشه آرد گهر با نظام

خواست فرستد بتجارت علام
شاهد نیغ نگل جوهراست

واسطه قرب چوآن گوهراست
کرد مهیا سفرش را نظام

راحله وزاد وسلاح تمام
لشگراوساخت هزاران صف

همره او کرد حیات وصحت
بود سپه بهر عدو یحرس

هرصفه یك یکی بد ضدش
قدرة دریافت بد ازوقت عمر

داد بدو گنج براز نقد عمر

عقل طلب کرد وزیرش نمود
همت وتوفیق رفیقش نمود

جفت وی آورد زجنس تمام
نفس وی آورد نفیر نیام

مرکب وی ساخت دوتاپا ودست
درکمرش رشته خدمت ببست

قدرة خودکرد نهان دریدین
سمع چوجاسوس ومدرك دوعین

ذایقه وشامه ممیز بدند
ناطقه اش حاکم وقاضی شدند

رابطه رامشترکی حس نمود
خواب وخیالش زتوهم گشود

لشگر او جمله قوای وجود
همره او کرد سپاه وجود

نعمت بسیار بدو شد روش
ازخورش وپوشش وخواب وکنش

داد سلاحش که زند رهزنش
زان بکند رفع زخود دشمنش

پیکر جسمانی او قلعه ایست
دردل او قلعه دگرخاصه ایست

هست درآن قلعه دگر قلعهٔ
منزل عقلست وچنان شعلهٔ

هست همان شعله زروحش ضیا
دانش ذاتش بود ازآن صفا

دان تو ورع راچوسلاح قوی
خلوت وعزلت که شود منزوی

قوت ایمان رسدش ازورع
حرص بعصیان رسدش ازشبع

ماحی عصیان شودش ازحلال
جوع رساند دل او باکمال

لقمهٔ پاکیزه دلش برخضوع
رعبه ورهبش فزاید خشوع

ذکردوام است وزپاس نفس
باز رهاند دل او از قفس

صوت حسن شعرحسن عمرذا
راحت قلبست وحضور بجا

قلعهٔ تن راچو دهد شست وشو
آینه سان حس نماید بدو

بیست وهشت حرف حصارویست
سی ودوچون گشت عذارویست

جمله آیات بود حسن او
گر نفتد متقی و رو برو

خندق آن قلعه طهارت بود
رخنه گرفتن زکفارت بود

همت وضو همچو مهیای جنك
همت عالی بعبادت درنك

داشتن وقت خبر یافتن
دشمن خودرا زره انداختن

برج همان قلعه زرکن صلوة
بانك خبردارازآن شش جهات

ساخت قیامش علم روزجنك
پستی دشمن بود اورا درنك

هست چوتکبیرعمود وسنان
هفت عضایش زادان درامان

ساخت کمانش زرکوع نماز
هست قیام دوبمش نیرسان

سجده بود جمعیت لشگرش
هست قعودت همه جانورش

باز قنوتست وتشهد سلام
جود وثبات وکمك صبح وشام

حج وزکوتست وجهاد نفس
چون سپر رفع بلاهای حبس

کلمه توحید چنان تیغ دان
کلمهٔ تکبیر چو گرز گران

برسردشمن چوشبیخون هجوم
جهر وجفا نام خدا چون کلوم

آلت آوردن دشمن حقیر
طاعت وخیرات ونوازش فقیر

عوذهٔ وبسم الله وقرآن پاك
حرز چوگردید زدشمن چباك

گفتن لاحول چوباد سموم
همچو فنا بهر شیاطین شوم

گفتن صلوات سیه تاب چار
آتش آتشخور شیطان بار

خواندن قرآن واحادیث حق
موعظه ونصح بلشگر بسق

هست نکاح ازهمه بهتر سلاح
هست چنان صلح بدشمن فلاح

متعه و پرهیز ز فعل زنا
زینت لشگر چو غنیمت بجا

ترك مناهی است قبای بلیس
جودوسخاهست چوقتل خسیس

صله نمودن برحم رحم جار
هست نمودن زتو دشمن فرار

هرکه بنفسش نماید ستیز
دشمن او میکند ازوی گریز

حاجت مؤمن چوبرآری جدا
کردن احسان همگی باخدا

راحله وساز سلاح تمام
داد شهنشاه براس نظام

گفت تجارت زعدم منصبست
گوهر عرفان زسفر مطلبست

خواری وزاری ونسیب وفراز
هرکه بیارد کنمش سرفراز

گنج مرا از گهر انکسار
هرکه کند پرنشود شرمسار

از بلد قدرت و شهر مرید / بارکشان خویش بعلم جدید
کوچ کن و شهر مشیت قضا / فهم چنان کن تو بشرط جزا
چون برسی خود ببلاد قدر / کان باوایل بود از شهر زر
ساز وطن تا که بمانی لطیف / چون گذری زو بکنی خود کثیف
گر بخوری خود بنمائی لطیف / زان شجر خلد که آمد کثیف
آنچه در و ثقل بود زان مخور / تا نکنی تار تو جسم چو در
گر بخوری باید از آنجا بدر / باز روی تا نرسانی ضرر
گفتمت این بود طریق سفر / داشتن قدر خود از شهر زر
گر نکنی خویش بگفتم عمل / هم سفر آئی تو بدزد دغل

امر کردن شاه غلام جمال را بموعظه بلیغه مر سپاه جمال و جلال را

شاه بفرمود که مجلس کنند / خیمه زرین بفلک بر زنند
جمله سپاهش ز جمال و جلال / گشته مخلّع بصفات کمال
نزد غلامم همه حاضر شوید / بر رخ خویش همه ناظر شوید
تا که بپرسد شه از آن رد غلام / وجه تمرد چه بود لا کلام
جمله چو جستند حضور تباک / گفت شه آرید سجود بخاک
جمله نمودند و سجود و نکرد / یکه غلامی که بد از خویش فرد
گفت شهش چون ننمودی سجود / گفت که دانا تر از ویم بخود
نیست روا سجده عالم بعام / زانکه بود کالبدش خاک خام
گفت شهش دانش او بیشتر / هست ز تو یا سخن ابخیره سر
گفت بگوید خبری از صفت / گر بودش از دل و جان معرفت
گفت شهش اوست خلیفه بدهر / جای نشین من و قاهر بقهر
صاحب اسرار خفی عیب غیب / نیست بقلبش جوی از شک و ریب
حکم بشد منبر او بر نهند / رایت او را بسما بر کشند
حکم سرافرازی چار عنصری / یافت بر افلاک بلند اختری
حکم شهنشاهی او بر نوشت / نامزد آورد بدو هشت بهشت
گفت بگو آنچه بگویم ز تو / فاش نما آنچه برویم ز تو
رفت بمنبر چو غلام جمال / موعظهٔ کرد بسی بر کمال
از صفت شاه ورا سما او / گفت بتعظیم همه مو بمو
جملهٔ حضار شده مات از آن / محو شدند پاک ز آیات آن
غیر همان یکه غلام جلال / کان سر و سرکش شده او را وبال
معترف از جمله خودی آمدند / جمله بمنزلگه اوّل شدند
روی بره کرد غلامش چو شاه / گشت غلام اولین دزد راه

مردود شدن غلام جلال بسبب رعونة از درگاه شاه تا قیامت

رانده چو شد از در شه آن غلام / وعدهٔ دوریش بشد تا قیام
رفت بدان لشگر رانده ز در / در اولین منزل مادر پدر
که ز شهود است دو پرده نهان / نیست بچشم سر مردم عیان
هر طرف خویش سیه خیمه بست / همچو حرامی سوی صحرا نشست
زاد و ولد کرد و بناها نمود / دفتر مکاری خود بر گشود
درس فریبندگی آن غلام / بر همه میگفت بصد اهتمام
مینهد او لشگر خود را دلیر / گفت نباشد بشما مرگ و میر
زندهٔ جاوید شمائید و بس / نیست بپایان شما هیچکس
آدم چار عنصری از شهر زر / زود بدنیا بنماید سفر
عمر وی اندک بود و پر گناه / میکند او عمر بصرف تباه
خلق وی از خاک سیاه آمده / کار وی از جرم تباه آمده
او نتواند که به بیند شما / زانکه بود تیره و ما با صفا
هست بس آسان که ورا ره زنند / همره خود در دل دوزخ کنند
نار و هوا هست چو مرگ شما / هست بدو همره از این جنس ده
از ره جنسیت خود ره زنید / داخل این لشگر خود آورید

بنده شود بهرشما بعد از آن
جمله بمکاری وسحروفنون

همچو اسیران ختا بیگمان
بابل وچاه است از ایشان نشان

رفتن غلام جمال بسفر یا زبهر تجارة
لقمه وچشیدن تلخی هجران وندا

ومساهله نمودن نهی شاه را از خورد
مة وقبولی توبه بعد از آن

رفت همان یکه غلام جمال
کرد سفر با بدن فطرتش
لشگر او بود قوای چونور
رو بسفر کرد زقرب شهش
تا که زقدرت بمربدی رسید
طی مراتب نمد او تا بعلم
شهر قضا را چو تماشا نمود
آمد وجا کرد بملك قدر
دید درآن نعمت الوان بسی
صدرنشین حرمش خویش دید
آنچه خدا وعده نمد در بهشت
غیر فراغت نبدی هیچکار
تنگدل آمد چو فراغت علو
رنج نبد قدر نما راحتش
تا بمصیبت نرسد آدمی
قدر وصال شه وقرب ازل
قدر فزا بود برایش سفر
تا که غنیمت شمرد قرب شاه
راحت شهرزرش ازحد گذشت
گفت بجفتش که نفیسه است نام
چیست ابا منع زخوشه بما
مارشنید این سخن ازهردوشان
گفت بگو بهرشما خوشه ترك
ازشجرخلد کسی کو بخورد
خواست بمیرید شما منع کرد
وسوسه نار ز مار پلید
همزده گشتند وبفکر کنان
بیهده رفتند بسیر آنچنان
گفت بجفتش که شنیدم بنقل
خاصیت خوشه شنیدم که هست
جسم لطیفش بکثیفی بدل
لیك گر اخلاص وورع برگزید
زاد وولد هرچه از او بیشتر
خالی از آن سیر وسلوك وکمال
خویش نمودند رضاکان بخورند
خوردن از آن خوشه ودیدند خویش
جای گرفتند بروی زمین
وسوسه ناری وجاسوس مار
تفرقه خاطر ودوری زجفت
بعد ریاضت تمام آن غلام
توبه کنان روی بخاك نیاز
بعد مصیبت زدگی یافت جفت
راحله و زاد وسلاح ازل
قابلیت مادّه همراه داشت

در پی کسبی که فزاید کمال
آنکه نبد تیره بخود طینتش
خادم او بود چوغلمان وحور
تیرگی افزود غبار رهش
حب شهش داد بمشقش نوید
دید وگذشت او زمشیت بحکم
دانش اوشرط وجزا برفزود
اوّل دنیا که بود شهر زر
بود تهی از همه خار وخسی
کام روای نعمتش خویش دید
نعمة آنرا بسر خوان بهشت
نشوونما سیر وصفا کار وبار
کرد برایش بشدی سو بسو
بد گذران خوش همگی ساعتش
قدر نداند صفت خرمی
چونکه ندانست نمودش بدل
چونکه سفر بود زقطعه سقر
بعد مصیبت زدگیهای راه
سیر غرایب بدلش مینوشت
کای تومرا با توی با اهتمام
وجه ابا چیست دراین ماجرا
رفت وخبر داد بدان سرکشان
نیست مگر یافتن برك مرك
مدتی از عمر چو رفت او بمرد
مار خبر برد و بدیشان سپرد
آتشی آورد درایشان پدید
واهمه کردند زمرك آنچنان
سیر شده از سر وپای چنان
خوردن این تیرگی آرد بعقل
هرکه بخورد او بزمین برنشست
کرد وبشد همدم دیو دغل
مرتبه قرب شهش شد پدید
گشت عیان قرب شهش بیشتر
هست در او معرفت ذوالجلال
خوشه ودانسته بدنیا شوند
برز بر سنك بدلهای ریش
غافل از آن دشمن اندر کمین
بردگل ازباغ جنان سوی خار
برد از آن بندهٔ شه خورد وجفت
معترف آمد بگناهش تمام
روی نهاد او بدر بی نیاز
درد دل فرقت دیرینه گفت
هم وغمش گشت از ایشان بدل
در پی تحصیل کمالش گماشت

گفت که این پیکر من بیگزند
قلعه بود خندق اورا بکند

بر بج وحصارش همه آماده کرد
ساز سلح کرد برای نبرد

لشگراو جمله حمیده صفات
جای گرانند برکن وجهان

آلت قتل همهٔ دشمنان
طاعت حق گفته شده پیش از آن

بنده که تقویش باعلی رسد
سجدهٔ او قابل مولی شود

گفت نباید شدن ازقلعه در
کرد وصیت بنفیسه دگر

باشم اگرمن زتو یکدم جدا
کن حذرازره زن ندروهوا

غافل ازآنکه خورش وپوشش
نیست بجزنا روهوا جوشش

نار وهوا هرنفسی صورتی
میشود اوهمچودخان هیئتی

اوزره خوردن وپوشیدنش
هست ازوگرمی وجوشیدنش

چونکه محال است خلا بیسخن
پرزهوا هست زمین وزمن

گر نبدی عنصر نار و هوا
هیچ زالسان نزدی سرخطا

گرنبدی قول خطا کی صواب
فرق نشد راحتشان ازعذاب

بالغهٔ قدرتش ازعز وشان
کرد دو ضد آینه امتحان

تا که ازاوفرق بد ونیك شد
نار وهوا آلت تحریك شد

آب زخاکست وهوا جنس نار
خاك بود رحمت وبارش قهار

غالب برنار بود خاك ازآن
زآنکه بمیرد زکف خاك آن

معنی سبقت که نمد رحمتش
غالب بر قهر بود قدرتش

ای که تو داری سرآزادگی
تحفه ببر نزد شه افتادگی

خاك شو وزیر قدمها بمیر
پند ز مونوی پیسر بگیر

گرتو دوی خاك شوی اصل گل
سرزند ازعین تو صدگونه گل

بلکه هزاراست وکلت درصواب
گرتو شوی خاك شوی بونراب

در بیان ساختن غلام جلال قلعه ناری قلعه که آن دل آدمست و پیدا یکی ازاولاد خویش که خاسست

شادی آن ریقه سلطان قهر
نفس رابطریق استدراج دربرابر کردن راه وسوسه بسبب جایدادن درسینهٔ آدم وحوا

ردشدن ازشهرزرآحاکیان
لشکرخود پهن نموده بدهر

بهرفریب آمدن ایشان سکار
سور گرفتند جلالی وشان

قلعه بنا کرد غلام جلال
تابر آن قلعه با افتخار

غیرذمیمه چوبد لنگرش
روی مروتا که رساند زوال

هیچ نتانست نمودن مآل
جزصور بد نبدی مظهرش

شکل کشیشان بتواند نمود
ظاهروباطن رخ خود باکمال

هرکه به دردن محمد بود
از ره تاریب گبرو یهود

مدنی آن برخرد خیره سر
برهمه ابلیس بشکل نمود

تا بشد آن وقت که شد آن غلام
خواست بدان قلعه رساند ضرر

شکل زنی رفت بقلعه دروون
روبشکار اربی صیدی کام

بهرفریب آن پسر آورده بود
داشت یکی طفل بهره کنون

دید چوآ طفل نفیسه بخواست
زینت بسیار بدو کرده بود

گریهٔ بسیار نمود آن بفن
اول خواهش بتوطفل هواست

گفت نفیسه توچه گوئی بزن
گفت که نیست کسی نیست که دارد نگاه

طفل من ایندم که شوم روبراه
گفت برو زود بیا و ببر

تا که نشد شوهر من زان خبر
رفت و نیامد بزمان مدید

تا که بجمالی صفة آمد پدید
گفت بجفتش که نگوانس رکیست

که بجزازنار وهوا هیچ نیست
کرد چوتعریف برای ترا ب

مکرعد وبافت بصد اضطراب
کشت همان طفل وبکردش فنا

بر سرهر خار بزد ذره ها
باز زمانی که نبد آنغلام

نزد نفیسه بنمود آن قیام
گفت بدو طفل مرا باز ده

گفت بشد طفل بوزین جایگه
کرد بدا خواند که خناس هی

گفت که لبیك وبگردید حی

دفتری آورد زشه باز او
کای تو غلامم بزدا زنگ تو

علم بخلع بدن خود بجو
ازدل این دفتر اسرار هو

گرد که ازخوشه رسیده بتن
پاك کن ازراه ریاضت بدن

بقصه بساز و پس ازاین کن شروع
کار برآگاه اصول وفروع

چونکه نمودی توزهستت فرار
روی نماید بتو مقصود کار

دفتراسرار چو برخواند او
یافت زه ورسم ریاضت نکو

فهم نمد هیچ نشد دورتر
یك قدم از موطن خود شهرزر

یلکه نمود است سیه خوشه تن
کرده نهان ازنظرش آن وطن

جسم ضخیم آمده برتن محیط
گشته مرکب حجب این بسیط

ترکیه و تخلیه باید نمود
کان زرخش پرده بباید گشود

آنچه بدن خورده وخوابیده است
درصفت جسم بیالیده است

نیست برایش بجزازاین دوا
که بریاضت دهدش تنگنا

بند میان دوحصار آورد
درنفسش نفس حشار آورد

یاد خدا نیز بود همرهش
ذکر خدا باز کند آگهش

یافت نمودن بریاضت عبور
نیست دگر مطلبی الا حضور

قلب که واپافت حضور قوی
نورخدا گشت درآن منزوی

نور خدا باز پرانید غیر
روضهٔ رضوان بشد از بود دیر

پرتو انوار خدا هر کجا
تافت بشد روشن ازآن هرعمی

چونکه بفهمید طریق هدی
شکر نما نامهٔ نه را بجا

اکل شجررا سرش این بود باز
هرکه بفهمید بشد سرفراز

دوزخ ازآن گشت بهشت برین
باد بفهمندهٔ این آفرین

بود چودالستن قدر وصال
فرق کند آب کدر از زلال

بنده بدارد حد شاهنشهش
تاکه توان یافت بکارآگهش

بار دگر منتظر پیك بد
تاکه بفضل آوردا وا مرخود

فرستادن شاه سیاه جمال وجلال را بجهة غلام خود

بار دگر پیك شهنشه رسید
از کرم آورد سپاه جدید

هر یك ازآن نیزضدی لابکام
تاکه بود جند جلای غلام

خیرکه شر ضد وی آمد وزبر
گشت بقای که بود بی نظیر

جهل وزیرش همگی شر بود
جنس خودش راکل وبظهربود

ایمن وکفراست وچوتصدیق باز
ضد وی آورد جحود امتیاز

باز رجا ضد وی آمد قنوط
عدل ضدش جورکه دارد هبوط

باز رضا ضد وی آمد سخط
شکروضدش کفران مرگون نمط

باز تطمع ضد وی آمد چو یأس
بود توکل ضد اوحرص وباس

رافت وضدش همگی قسوه بود
رحمت وضدش غضب دروجود

علم ضدش جهل دگرفهم وحمق
عفت وضدش چوتهتك بعمق

زهد ضدش رغبت دنیا بود
رفق وضدش تعدی بیجا بود

رهبه وضدش تمدن جرئت است
باز تواضع ضد اوکبریست

ضد تؤده است ترع یقین
حلم وضدش رفتن ازجا بکین

صمت وضدش هذرنمودن زحد
ضد فروتن طلب کبر بد

گشتن تسلیم ضدش شك بود
صبر وضدش جزع بشکوه بود

صلح وضدش هست بی انتقام
ضد غنا گشتن محتاج عام

ضد تذکر همه سهو خدا
حفظ وضدش جمله نسیانها

ضد تعطف همه قطع رحم
ضد قناعت همه حرص درم

ضد مواساة بود منع خیر
ضد مودت چو عداوت بغیر

ضد وفا عهد شکستن بود
ضد بطاعت همه عصیان شود

ضد خضوعست تطاول همین
ضد سلامت چو بلای چنین

ضد حب آمد همه بغض کسان
ضد صداقت همگی کذب دان

ضد حق آمد همه باطل بکار
ضد امانت توخیانت شمار

ضد با خلاص همه خوب کار
ضد شهامت چو بلادت بدار

فهم تراضد چوخباوت بود
ضد معارف همه انکار ورد

ضد مدارات بود پرده در
ضد سلامات بطن بد سیر

نیست بکتمان بجزافشای راز
ضد صلوة تو اضاعهٔ نماز

ضد بصومت شره بدخورش
ضد جهاد است گر برارکشی

ضد حج آمد چوشکست میثاق
ضد نگهداری حرمت نفاق

ضد بر والدین آمد عقوق
ضد حقیقة چو ریا را شقوق

ضد ثنا سائی حق منکراست
ضد بستار چو پرده دراست

ضد نگهدار رها کردنست
ضد با نصاف وحمیده رداست

ضد تهیه همه بی حکدر
ضد نظافت همه آمد قذر

ضد حیا ریختن آبرو
ضد میان روهمه آمد عدو

ضد براحت همه آمد تعب
بهر سهولت همه آمد صعب

گشت برای برکت صد محق
ضد بطافیت تو کار شق

ضد قوام تو تسکا پو بود
ضد بحکمت چو هوا نفس بد

ضد وفا عهد شکستن برسم
ضد سعادت چو شقاوة زخصم

ضد بتوبه شدن اصرار باز
ضد پشیمانی تو اغترار

ضد محافظ چو تهاون بود
ضد دعا ننگ عبادت بود

ضد نشاطست چوکسل از وجود
ضد فرح حزن بدنیا نمود

ضد بالفت چو بشد تفرقه
ضد سخا بخل بود ای شه

باز فرستاد شه این جندها
تا که بدارند علامان ما

نارو هوا را چو مبدل کنید
هردوطرف حویش مکمل کنید

هرکه زخاکی بدهد خودبنار
سوی بهشتش ندهم رهگذار

چون بحقیقت نظرت افکنی
راهنمائی بودش رهزنی

بر درد رگاه حرم صدرشاه
هست چوسرهنگ ستاده براه

تا بحرم پیکر نا محرمی
خود نتواند بکند محرمی

دست ندارد چو بیت الشرف
می کند اودور زگوهرحزف

میکشدازجذب چوجنسش بخود
حویش جدا حاکی وه ری سد

گوش گشا سر حقیقت شنو
تا که سمائی بمعارف گرو

آمدن پیك و نوید دادن بتعمیر قبه

دل که بقعه دارالسلام است

بازدگر پیك شه ازشه رسید
داد دگر یار بنده نوید

کای سر و سرکردهٔ اهل جمال
هیچ مده راه بدل از ملال

بیت مقدس بنما خود بنا
تا نتواند شدن آنجا هوا

هرکه در آن بقعه بخلوت نشست
چله نشین گشت وزابلیس رست

مخلص درگاه شه حویش شد
از سرشان مکر بدا ندیش شد

کرد بنا بیت مقدس علام
بقعه وحاوبکه بر احترام

چونکه بشد بازبمام آن بنا
بقعه و حلوبکه اهل صفا

چل عددش خلوت وخلوت نشین
وادی ایمن شده سقف وزمین

هرکه در او برخ خود گشود
غیر خدا هیچ بیادش نبود

کنگره اش بیدق روی زمین
تافت براو نور زعرش برین

کرد ملایك همه آنجا نزول
گشت عیان برهمه راه وصول

جای سپه داد شه از معرفت
در دل آن بقعه بجای صفت

هریك از آن جند بحکمت نشست
باب تفرح برح ضد ببست

ضد همه در قلعه مستدرجان
جای گرفتند چو دون همتان

لشگر ابلاس شیاطین صفت
بسته به شکست ضد خود همت

نوع سلاح همه کان ساز شد
کار شیخون زمو آغاز شد

نوع شجاعان جو بجنك آمده
در دل دریا چو نهنك آمده

لشگر ناری چوشنیدند این
پرن شدند جمله بروی زمین

آه هوا از دل ناری بخواست
شعله زهر راه بجاری بخواست

نار غم اهل جلالی بلند
کوکب انفاس شقاوت سیاه

در صفة کاملان مکمل که سلسله دار
اصل شجرهٔ ولایت و سرطوق
پرسش ایشان زکمال کمل
خواند زدفتر دگر او این سبق
معرفت حالت و انواعشان
یافت چو احوال همه بر یقین
رفت بدان منبر بیت الصفا
برد پناه او بخدای کریم
بسمله آغاز نمود او بجان
گفت کنم فاش کلام خدا
گوش بحرفم بدهید ای سپاه
گوش بدادند کل ازشش جهات
گفت نمایم بشما من مآل
مطلب ازاین دادن وسعت وجود
کامل اگر زمره صاحبدل است
فانی مطلق شده در ذات عشق
بحر محیط است وجودش یقین
اوست چو مجذوب مکمل بذات
نیست کسی در کفه هم وزن او
فرقه ایشان دو بوددرحساب
اکمل اگر هست چو اصل شجر
پایهٔ اصل شجر طور اوست
بید بید آورده چو دستور کل
چیست شجر تذکرهٔ اولیا
چون برسد رحلت پیر کمل
گر بدلی رود هدایت درحساب
تا بامامت بدهندش که او
زآنکه خدا را بجز آن یك عزیز
اوست چراغ شب دیجور تار
سلسله داریست ره و رسم فقر
پایه اصل شجر حق یکی است
نیست جزاو قابل این بار حق
هرچه درآید زز بالش بدان
دولت اقبال همایون او
صورت غیبست درآینه اش
هرکه زند چنگ بفتراك او
وصف وی اینست بدان اکملش
میکشد این قنطره اشتران
بید بید آرند بهم جان نثار

آمده گشتند برآتش سپند
گشت چو شد بیت مقدس پناه

وقافله سالار کعبه مقصود ندو ایشانرا
هدایت خواند
چونکه بشد کرد سخنها بدل
لازمهٔ پیری و شیخی حق
داشتن علم با وضاعشان
گفت بدان جند بیائید هین
موعظة کرد بر ایشان ادا
از زلل زمرهٔ دیو رجیم
نام خدا برد بکام وزبان
می سپرم باز پیام خدا
تا که بیاید بحق شاه راه
بر سخن پاك جمالی صفات
آنکه چو انسان کمل کرد حال
هیچ بجز آدم کامل نبود
فطره جانش بنبی واصل است
جوش زده از دلش آیات عشق
قامت او گشته چو رایات دین
منبع اصلیهٔ آب حیات
زانکه شده لنگر کونین او
کامل واکمل بودانددر نصاب
بار و برآرد شجرش این ثمر
شاخ شجر شعبه دستور اوست
داده بهمرنك رخ و بوی گل
فرد مشخت عدد اوصیا
بار امانت بنماید بدل
نیست چو مجذوب توسالك بیاب
حقه سر بسته رساند بدو
نیست تواند دهد اوره تمیز
اوست نشاندهٔ دوزخ زتار
غیر مکمل شود اوخصم فقر
منظر اصل نظر حق یکی است
تا بدهد کار حقیقت نسق
گفتهٔ حق است بحق بیگمان
گفته بوجه الله حق رو برو
آینهٔ ذات بود سینه اش
چرخ نهم میدهد اورا نمو
مسند معصوم بود منزلش
تا حرم کعبه مقصود هان
تا که سیارند بقسائم طومار

در بیان صفة کاملان که صاحب
کامل اگر هست چو شاخ درخت
صاحب ارشاد بود آن حبیب
هفت بود طور ولایت بدان
بهرتو فصلی دگر آرم بیان
شرط مکمل بجز آن یك نبود
چون عدد کامل این ره سه شد

ارشادند
شعبه بخواندند همان نیکبخت
طور ولایت بود اورا نصیب
تا نخوری بازی شیخ زمان
تا که مفصل شودت در عیان
پیر بدستور نمد وا نمود
شرط ره هرسه بسه وانمد

اوسط و اعلا و چو ادنی است هین
بینش اعلی است ز طور چهار
اوسط او طور سیوم ای عزیز
هست بادنی و بدایات او
هریك از ایشان شده در پیش خویش
جنس خود آرند هدایت همه

قدر لطافت بهدایت تعین
یقظه بود کار وی از رهگذار
بینش او در سته آرد تمیز
بینش او نوم و مقامات او
تیر صفت راست نهاده بکیش
همچو خود آرند نهایت همه

در بیان شرط کاملان مکمل که متصف بصفة هدایتند و شرایط ایشان ۱۶ است

شرط برای همهٔ اکملان
شرط اول کردن خدمت بود
شرط دویم تارك عزت بود
شرط چهارم بود آن دلفریب
ششم آن ساتر عیب مرید
هشتم آن میل بفقر و فنا
دهم آن پیر و اثنی عشر
یازدهم بار ریاضت کشان
سیزدهم صاحب همت بود
چاردهم داشتن رای پیر
پانزدهم قادر و بس ناتوان
زی مربی چو برخصت بود
زی چبود داشتن طور اب
اب که بود آنکه از او دین بیافت
زی چبود داشتن طور دین
طور ولایت که بود هفت آن
دولت خدمت چو زیاری رسد
گر بود اشکسته از این شانزده
دامن او گیر چو مردان راه
باز براهش سر و زر و دین و جان
باز ید الله شوی بیسخن

شانزده آمد بشنو یکیك آن
آخر آن یافته رخصت بود
شرط سیم عارف حضرت بود
پنجم آن دل شکنی را قریب
هفتم آن ماحی نفس شدید
نهم آن بارکش هر بلا
متقی و در تقیه با هنر
صاحبدم صاحب تیغ زبان
در طرق پیر بسطوت بود
در همه رزمی بود از حق دلیر
این همه وابسته برخصت بدان
اصل کل و مایهٔ دولت بود
تا نکند کم ز طریقش نسب
از ره فقرش همه آئین بیافت
الولد و سر ابیه است این
حاصل او گشته بود بیزبان
مرد پیاده چو سواری رسد
زی اب و دولت پیرش نگه
زهره صفت روتو بدنبال ماه
طعمه شهباز چو گشتی بدان
محو در الله کنی جان و تن

در بیان مشابه مبطل اکملان که قافله سالار روندگان کعبه هدایتند و سر

قطار اشتران جذبه ولایتند
گر نبود بهروی اینها حصول
هیچ نداند ره و رسم وصول
هرکه زند لاف بپیری گزاف
شیخی اگر دام شکاری بود
زانکه کشد روح همه مخلصان
کفر شنیعی است بزیر نمد
معرکه گیر است چو مستدرجان
بیخبر از خویش و خدا و رسول
سلسله داری نبود کار سهل
راه حریم حرم الله است
عکس چو معکوس شد و منعکس
دانش روحست بسر خفی
گر خبر کل نبود نزد او
او چو غلاتست حرامی راه
زی اب و خدمت و رخصت بدو
گر زند لاف بشیخی و دم
ور کند او شیخی و در پرده سر
زانکه کشد مردم و تیغش نهان

دان بیقین شیخی او بوالفضول
هست سروشش همه کلبانك غول
نیست بتحقیق غذایش معاف
ظاهر و باطن چو بخاری بود
حق طلب روح کند بر تاوان
شال فروشی است ز دین مسترد
مدبر بیدین شقاوت نشان
فعل شنیعش همه بازی و گول
اعلم و خیر است و یا شر و جهل
کور کجا خویش دلیل ره است
ماه ز خورشید شود مقتبس
کز نظر روح بود مختفی
میکند آخر بره دین غلو
یا که چو مستضعف در دین تباه
هست چو عدلین گوه بهر او
هست گواهش طلب او را چه غم
هست ز مستدرج رسوا بار
گشته چو ابلیس نهان از میان

آبك گندیدهٔ زیر که است
همرهیش یاری ماری بود
هرکه بشد باعث افشای او
صورة اوقش مدادی بود
زانکه هدایت طلبند ازکسی
صبرچو کردند ازوروزچند
هرچه زده لاف ازاوبازخواست
گر بزند لاف سعادت شقی
کورا گر لاف زند روشنم

هست گدا و بزبان چون شهست
عاقبتش دوزخ ماری بود
بدتر ازآنست بسروقت هو
آخرکارش چوجمادی بود
کاو بزند لاف وصایت بسی
وقت چوشد پای حسابش کشند
حق طلبدزانکه وجودش کواست
حق طلبد زو عمل متقی
هرصفتش گوید ازو کودنم

در بیان طالبانی که بدام شیخ مدعی عمرخودرا بهمنشینی آن باطل بعد ازانتباه و ندامت

هرکه خورد بازی مستدرجان
بالد ازآن طوروطریق تباه
جای کند هیئت باطل دراو
باطل کل را بنماید چو حق
دوستی هرچه بگیرد بدل
هرکه دهد باطل وناحق رواج
ورنه بپرسد احد لایزال
دنیی وعقبیش ببطلان رود
چون بود او جاش بقعرسقر
نیتش ار بوده بحق پیش ازآن
معتقد آنرا رسد ازحق امان
رب حقیقی بفرستد عزیز
ماهی مخلص ز دم اژدها
زنده دراین نشاه بگیرد ازاو
تفرقه سنگی فکند در میان
حق کند آئینهٔ خود روبرو
روی نماید زدل چرخ پیر
کاسهٔ مستدبر مستدرجان
تاکه مطیعانش بیابند امان
آنکه درافشای بطل کرد سعی
گو بده آنرا بحقیقة رواج
سینهٔ خود ساز براهش سپر
درقدمش باش و بدارش بکو
بار ملامت بکش ازطعنه زن
هرچه بگوید سخنش دارگوش
کاسهٔ زهرار بدهد نوش کن
محرم جان ودل وعقبیش دان
ازدم او دم چوگرفتی بگیر
روی خوشش دار بخاطرمدام
تاکه برد تخم ترا زیر پر
کرد خلاصت چو رچنك بلا
برصفت ایثار تو موصوف شو
ساز نوقربان وطعامی بده
قدراطاعت زخورش بوشش است
گو بده او رد مظالم دگر
هرکه معین شد برواج بطل

مبطل مستدرج افتاده باشند و نقد صرف کرده باشند وعلاج آن

نیست ازآن بند و بلایش امان
نقطه بقلبش که بود آن سیاه
پیروی سؤ نماید علو
راه شیاطین بشود با نسق
ریشه کند همچو درختی بگل
نیست بجزعکس وی آنرا علاج
در نفس آخرش ازاین سؤال
حشر بدان مبطل و بیدین شود
پس بود اواشرف حرزان بفر
صدق کند فارغش از چنك آن
وان خلاصی چو درآمد ازآن
تاکه دهد کار محبش تمیز
قدرت حق باز نماید رها
معتقد ومخلص خود رب هو
تا بپرد کرکس مستدرجان
در شکند پیکر شیخ دورو
بدر منیری که کند رو بزیر
طرف قیاس وشك کل مدبران
مهر خلوص نیت پیش ازآن
حق چوشد اظهار بجنبانش مهد
عذر رواج بطلت این علاج
باز براهش سروجان ومال وزر
تاکه نمائی بره حق سمو
تاکه شود پاك ترا حسن ظن
تاکه شود سمع تو قابل سروش
ظاهر و باطن نعمش گوش کن
آینهٔ حضرت مولاش خوان
رشته صفت باش بنردش اسیر
تاکه بیابی زکف اوسه جام
گرنشده لق بزند جوجه سر
شکرخدا گوی واطاعت نما
تاکه نمانی بگناهت گرو
تاکه شود باز تمام این گره
خویش نوازیست دگرکوشست
زانکه گناهی نبود زاین بتر
گو بده آخر بقمارش شطل

تیغ کف دست یزیدان شدن
هست بترخویش یزید آمدن

در بیان آنکه سبب چیست که
صحبت اثر در غیر میکند

طالب ره کرد سؤال دگر
گرچه کند صحبت غیری اثر

گفت جوابش که اثر میکند
صحبت کس نفع وضرر میکند

هرکه بشد همنفس خودگمان
خویش پسندیش رساند زبان

زانکه تن هرکه بود خود پسند
مرده حری هست تنش پرزگند

هرکه گزیند ز حسب صحبتش
جنسیتش هست که شد رغبتش

گر نبود جنسیتش در نسب
راه بصحبت نشود هر سبب

گر نبود جنسیت ام واب
میرسد از صحبتشان خود تعب

بی نسبانرا اگر از اتفاق
روی دهد همنفسی از وفاق

همچو دماغان کسان دباغ
هیچ گزندش نرسد از صباغ

زانکه دماغش شده پر از هوا
بوی بدش رایحه خوش نما

گر نکند مشك فروشش منع
منع ویش راه نیابد بسمع

چیست فسادش بشنو یك سخن
تا که کم فاش برای تو من

ضابطهٔ ظاهر و باطن یکی است
کار یقین است ترا یا شکی است

گر بیقین کار بود در عمل
راه شکی نیست براه بدل

چیست یقین پایهٔ بینی ز روی
گنده نگردد ز دم هر عدوی

باغ وجود است سراسر شجر
از همه اشجار نمایان ثمر

یا ثمرش حق بود اندر نهال
یا که بود باطل کلی مآل

گر بود آن حق همه گفتار او
هست بقرآن صفتش روبرو

گر نبود حقیتش را گزاف
نیست بقرآنش جوی اختلاف

بهتریش از تو دم صادق است
کز تو زند سر بیقین سابق است

آب معارف چو بجوشد ز قلب
از خرد آن کودنی کرد سلب

کامل اگر از خودی خود سخن
گرد درو نیست جوی ما و من

زانکه فنا گشته وجودش بذات
نیست بذاتش بخود بخود صفات

ناطقه نفسش بمثال نبی است
هرچه بجوشد ز دلش چون ولیست

هست بیانش چو کلام خدا
کامده از بهر رفاه شما

هرکه ز حرفش نکند گوش پر
میشود آویزهٔ گوشش ز در

دایرهٔ باطن هر مستمع
پر ز لآلی شود و مرتفع

نیست اگر هیچ پراگندگی
نزد خدا خلق بشرمندگی

زانکه یقینش ره اخلاص زد
شك وگمان گشت ز اخلاص رد

گر بود آن ضد حق اندر صفات
باطن او هست کلیسا ولات

هرکه باو هم تن وهمجان شود
باطن او مزبل شیطان شود

خانه اش ار هست مثال حرم
میشود از خانه کفار کم

هرکه مصاحب به لئیمان شود
ضد چو بخیلان بکریمان شود

باز نما خود برفیق احتیاط
تا نکنی خویش چو دیو و شیاط

گر بود او مدبر بیحاصلی
از اثر صحبت او واصلی

میکند ت زود مثال خودش
از اثر صحبت آمد شدش

نیست مؤثر عدم جنسیت
مانع عیش است خلاف صفت

در بیان تدبیر مریدانی که نارسیده
بمقصود از پیر خود باز مانند و درد
طلب در ایشان باقی باشد

باز شنو رسم مریدان پیر
وقت شدن غایب از ایشان امیر

قاعدهٔ کلی این ره بود
هرکه نشد پیروش ابله بود

هست یکی اصل در این راه فقر
چون برسد رحلت آن شاه فقر

بعضی از ایشان پی پیری روند
تا که نمانند در این تله بند

هرکه نه با معنی او آشناست
هست یقین دیدهٔ قلبش عماست

تا نسپردند بحق پیر خود
بایدش اقرار بجانی نمود

گر ننمود است یقین جانشین
هرکه بدو مشتبه او را گزین

هرکه بدو کرده رجوع کار خویش
کار مشایخ کند اورا رجوع
کار خود از او طلبد در حیات
هرکه بود بیشترش اشتباه
ور نه بعرفان و بعلم یقین
گر طلبش فوت نگردیده است
باز شناسد ز گواهی دل
چون شجر صدق شود بارور
روی بهرجای که اخلاص کرد
هادی ره جو تو چون پیر رفت
در پی آن باش که تا همچو مرد
راه حقیقت ببری در طریق
تا تو ز دیدار نجوئی نوا
چونکه بچیدی گل معنی او
گوش تو الهام شنا وا شود
چون بشود ظاهر پیر از نظر
هرکه نه از ظاهر او پاک رست
بلکه ز کاهیدن او کاهد او
مذهبش آخر چو حلولی شود
پیر گرفتن ز برای هموست
هرکه بمعنیش بود آشنا
رابطهٔ معنیش ار جزئی است
جزئی از آن پیر بباید گرفت
ور بودش کلی از آثار دید
میرود او تا که بنوشد سه جام
حالت تلوین سوی تمکین برد
افسر شاهی بنهد بر سرش
نایب حق گردد و گردد امین

در بیان تدبیر مریدی که در خدمت
انابت به پیری دیگر نکرده باشد

گر نگرفتی تو پس از پیر پیر
چون نشدی معتقد کاملی
بیهده گردی مکن و هرزه خوار
طور سلوکی که ترا بود پاس
شال مپوش و مفروش بکس
بکسلی ار چون شیران خود مرس
ور نه بیفتی تو بلند و بلا
میکشدت مکر شیاطین مرس
امردی آرد بر تو جلوه گر
بلکه فتی در دل چاه هوس
نام نهی عشق مجاز آن گناه
نیست ترا بهره دگر از صفا
ور نه از این ورطه خلاصی مجو
تا که خدا حافظ دینت شود
رزق خود از کسب حلالی مجو
زانکه ترا ودر تو چیز از درون
گر نشوی هم سفر اهل لاف
مسئله و احبیب یاد گیر

وقت حیاتش ز همه هست بیش
تا برسد او باصول و فروع
تا که کند همچو خودش در صفاة
هست یقین مسند او پیشگاه
باید از ادراک نمودن تعین
همت دل پیشرو دیده است
پیر گزیند که نماند خجل
میوهٔ اخلاص بیارد ثمر
زانکه همانست ترا پیر مرد
گلبن توفیق تو از نو شگفت
نفس بد خویش دهی گرم و سرد
همرهی پیر رفیق شفیق
کی بتوان گفت ترا پیشوا
باغ تو پرگل شود از حسن او
نطق تو از قلب تو گویا شود
ظاهر او نفع نبخشد دگر
همچو نصاری شده صورة پرست
غیر تجسم نفزاید بدو
پیشهٔ او نوع فضولی شود
تا که بمعنی برسد کان نکوست
کلی و جزئیش در این ره بپا
حاصلهٔ صورت او کلی است
ور نه بماند بره دل حرفت
معنی پیر از نظرش ناکپید
جام جهارم کند اورا تمام
عشق حقش کار تمام آورد
خلعت شاهی بکند در برش
اوست دگر لنگر روی زمین

پیر بمقصود رسیده و بعد از آن

ماندی از او پیشرو دستگیر
کرد مصاحب بکل قابلی
خویش بکن متقی و مرد وار
کن صفت پیر سلوک و معاش
زانکه ترا جامهٔ کرباس بس
هرزه خور و هرزه روانی عبس
خویش نمائی هدف تیرها
تا کندت هم نفس خر مگس
روی به پستی کنی اندر سفر
خویش پسند آیی و گردی چو خر
گردن خود شکنی زان تباه
راحت دل نیست ترا زان جفا
هیچ رهی غیر شریعت مپو
بار شریعت چو قربت شود
تا نشوی هرزه خور و هرزه گو
بخشدت ار خویش اثر در برون
دار معاف او وجودت زان گزاف
لیک مشو سرکش و منکر شریر

دار شکسته دل خود در طلب
منتظر قسمت تقدیر باش
آنچه روادار خودی غیر خویش

فخر مکن بر سر اصل و نسب
تا بتوکل برسی در معاش
باش روادار چو اسلام کیش

در بیان آنکه مریدان چهار طایفه
نوعست اول مجذوب سالک که به
نوع مریدان چو چهار آمده
نوع اول هست چو مجذوب اصل
عقل وی از فرط نیارد فرو
ذکر و فراست کشد او را بفکر
خوی نگیرد برفیق و شفیق
سر بگریبان کشد و جستجو
حال وی اول بتواجد رسد
چون بشد او منتهی اندر وجود
سیر وی از حق بسوی خلق شد
کرد سلوکی ز نو آغاز باز
رنگ خلایق شدنش بی سخن
هست چو او ذوفنن عصر خویش
جذب خدا باز کشد آن فرید
تو کند او کشتی خود را بدهر
تا که تجلی جلال و جمال
بیشک و ریب او شود از اوصیا
پشت و پناهش بیقین حق بود

اندو سلوک ایشان در طریق بچهار
طریق جذبه راه طی میکند
شرط مریدیش سه چار آمده
گشته سلوکش بنهایات وصل
سر بدرست آنکه نماید نمو
پاس نفس خلوت و عزلت بذکر
ذکر حق و یاد خدایش رفیق
میکند او تا که دهد جان بهو
در وسط او روی بوجد آورد
وجد وجود است بکشف شهود
باز ز تجرید سوی دلق شد
تا که نمد خلق صفت بازساز
هست هدایات خلایق بفن
گشته بحق مرهم دلهای ریش
سوی خود و پیکرش آرد جدید
باز کشد همچو ملاحان ببحر
کار خود آرد بتمامی کمال
وارث بر حق تمام انبیا
آب مضافش همه مطلق بود

نوع دویم سالک مجذوبست و سیر
نوع دویم سالک مجذوب خوان
هست اوایل چو شناسای خویش
چونکه عبادت بنمود او درست
چونکه بدایات از او درگذشت
ذکر کنان رو بطریقت نمود
برد نوافل همه جا با ادب
در قدم پیر روان کو بکو
حاصل خود را زده برد او پیر
باز ملامت شده از جان کشان
برده اطاعات و عبادات او
چشم دلش باز شده پردهٔ
خواب و خورش چو نشده از درد کم
راه ریاضت نش او کاسته
آئینهٔ گشته دل او در وجود
برده چو برخواست ز روی مثال
از مد سیلاب ریاضت کشان
جلوه گر آمد چو دوم بار دل
در سلوکش باز سراپا گرفت
سالک مجذوب رود زین طریق
نور هدایت چو ز چرخ چهار
طور چهارم چو بشد ملک او
خلع بدن گشت بر ایش عیان
گر نظر تند کند بر سما
سعسعهٔ صورت غیبی او
دیدن او هست همان جسم کاه

ان او بطریق سلوک است
عقل وی اول بدراست کشان
میبرد او رسم دراست به پیش
خلق شناسی نمد او در نخست
فکر شناسائی حق سرنوشت
فکر کنان رو بحقیقت نمود
داد بنفسش بره دل تعب
ساجد حق از همه تن همچو گو
در ره مردن شده مرد دلیر
کرده بخود رزم چنان غازیان
کرده بدیدار حقیقت نمو
تا که بپا شد بره آزردهٔ
رفته ز نفسش قوت از جوع سم
پردهٔ تلوین چو رخ خواسته
تا که در و چهرهٔ غیبی نمود
گشت فنا حاصل او ز آن جمال
چونکه مکرر برسید بس فنا
شد ز حرارت تن او مضمحل
جای بچرخ او چو مسیحا گرفت
همرهی پیر رفیق شفیق
یافت بر او شد سحر طور وار
یافت ز انوار حقیقت بدو
این بودش خلع سیم را نشان
بر درد او پردهٔ به چرخ را
گر بکند تابش خور رو برو
گر بکند خیره بروئی نگاه

پیکر موسی ز تجلّی حق
دیده چو افکند بر او از ضیا
باز نمودش بدعا روشنش
هرچه ببستی برخش سوختند
پیك خدا گفت بدو این ضمیر
بر رخ خود بند که تابش بود
آمده بروی چو تجلی شاه
چون بشنید او سخن جبرئیل

روشن و تابنده چو بد راز عشق
چند کرت اخت وی آمد عما
گشته همه عاجز از آن دیدلش
دیده ز دیدار خوشش دوختند
پوستی از زانوی کاوه مگیر
هیچ نسوزد که چو تابش بود
هیچ زوالش نرسد زآن نگاه
گشت همان جلد مر او را کفیل

نوع ستم از سالکان مصاحبان کاملند
طی منازل کنند چه ایشانرا قوت
نوع سیوم با جنگان نقد عمر
عمر ز کف داده و گشته هر آن
مایه ز کف داده و مفلس شده
پیری و بیماری و راه سلوك
هرچه ترا منع ره حق کند
عذر میاور که نباید شدن
هرکه بمرد او ز خودی حق برد
هرکه بمیراند ملك موت او
گر بودت درد طلب بر حلال
خود ببرد صاحب دردی کشان
ام و اب و همسر و اخت و اخت
بند ز پا بگسل و بگریز زود
جمله عدو بند برایت یقین
گر نبود قوت بگریختن
با همگی مانع ره گوش ده
باز گزین صحبت صاحبدلی
صحبة او زنده کند جان تو
صحبة صاحبدل و حرف بلند
همت عالیت رسانی کند
نور تمنای مریدی از او
موعظه اش قوت روحت شود
قوت جان و دلت افزون شود
چون زلقا دم زند از بهر تو
رسم وفا پیش نما دار گوش
خویش نمودی چو بصحبة قریب
خویش سیاهی سپاهش نما
آب صفة بهر وی هر سو بدو
گر نتوانی شدن آنجا بمیر
تا که نپرسد ز تو حرفی مزن
حرف مزن بیهده در مجلسش
ترك حسد کن ز رفیقان راه
صحبة او چون بدلت جا گرفت
تخم معارف چو بخاکت نهفت
سر ز دلت زد گل عرفان حق
جای نمودی بدلش بسخن
حاصل تو چون شد احضار وی
ذوق تو و شوق تو و نور تو
انی انا الله سحر طور تو

که بطریق صحبت و هم نشینی کامل
ریاضت و سلوك نیست
باز شده بر سر آن فقد عمر
نقد طلب کرده برون زاندرون
ظاهر و باطن همه بیحس شده
مانع راه است چو دیو شکوك
دیو صفة جهل ترا ره زند
این ره بی پایان اخری وطن
تا به یم رحمت حق بسپرد
هیهت و هیهات ز چنك عدو
زن که جنون کرده ام انعم و حال
خویش دوا گیر و بدردی رسان
بر سر راه اند چو چاه رهت
تا که رهی خویش ز قوم جحود
آیة حق است بقرآن بیان
باری بیاور بر مردی وطن
هوش دل خویش بمدهوش ده
آب مواعظ برسان بر گلی
تازه کند گلبن ایمان تو
میکندت بیخبر از چون و چند
خویشتن از اهل وفایی کند
پر کند از آب طلب این سبو
وسوسه اش راه فتوحت شود
قوت ترا پرتو ایمان کند
پر بت آرد چو جوانی نمو
بر سخنش ده همگی عقل و هوش
از اثر صحبت او خود مکیب
خدمت خود را ز وفا در فزا
بی همنش خویش بجایی مشو
تا که شود لطف خدا دستگیر
در کف او ده چو شترها رسن
تا که شود در تو فزون خواهشش
ترك طمع گیر و بمان عز و جاه
از تو بکل منزل و ماوا گرفت
از دل تو بوگل ایمان شگفت
کار دلت روی نمد در نسق
میرسدت از بر حق ممتحن
قوت کار است و طلبکار وی
پیر تو و ذاکر و مذکور تو
قبض تو و بسط تو و نور تو

میوه جانت چو بصحبت رسید
قوت نفسانیت از تو کپید

ممکنست ار خواندت آن خود فرید
باش در این قریه و می ده نوید

که چو بشیر آو گهی چون نذیر
از خر نفس آر خلایق بزیر

آنچه عمل خویش نمائی بگو
تا نرسد هیچ گزندت ز هو

هرکه بود جنس تو گردد چو تو
رنگ خطاشان چو کنی شست و شو

نوع هدایت بسیوم این بود
قدر قوت منزل تمکین بود

نوع چهارم از سالکان صاحبا همة
ایثار طی منازل میکنند

وایثار و سخاوتند که بواسطه صفة

نوع چهارم بود آن مرد صدق
همة او همدل و همدرد صدق

هیچ بکوشش نرود حرف غیر
نطلبد از پیر جوی منع سیر

یکنظر اول بپرش بر کشد
حبل زمامش همه جا تا ابد

دنیی و عقبیش بود پیر و بس
هیچ نداند بجز از پیر کس

خوش صفتی کار برد آن عزیز
تا که دهد حق سر و کارش تمیز

گرچه بود او بد و صد جای بند
هیچ نگیرد بر او چون و چند

نیست بد و هیچ صفات رذیل
زانکه بود صاحب خلق جمیل

گشته بجان بهر مریدان کفیل
دنیی اش آورده کثیر و قلیل

کرده نثار قدم هر مرید
منت از او هیچ نیامد پدید

حق ز صفات نکویش ساخته
فطرت و طینت همه پرداخته

او ز صفتهاست کمالش یقین
قلب وی آورده خدایش امین

هیچ بشیطان ندهد راه حرف
باشد از ایمان حقیقی شگرف

همره پیر است چنان خادمان
میر و وزیر است چو مستوفیان

حاجت کل پیر و مرید از برش
هست روا از سر و جان و زرش

هیچ نخواهد بجز از وصل پیر
جای دهد پیر بقلب منیر

جای چو کرد او بدل پیر خویش
رفت بقرب احدیت به پیش

هیچ از او طور معارف مجو
در صفتش سیر مکاشف مپو

هرچه به بیند ندهد دل بدو
هیچ نگیرد بر اخلاص او

نوع چهارم ز مریدان همین
بود که گفتم بنوعین الیقین

در بیان خلوت و عزلت و آداب و
کیفیت آن

خلوت اگر نیست بخلوت نشین
وقت بشورد نشود دل امین

هر که تمنای نشستن کند
لازمه اش پای شکستن بود

گوشکن پای و بخلوت نشین
ساز درون خالی و عزلت گزین

لازمهٔ خلوت و آداب آن
بیست بود بشنو و غافل مماں

اول آن پیر و دوم خانقاه
سیوم آن روی نمودن براه

راه بحق ثابت خالص به پیر
که بیقین میشودم دستگیر

ره بدلش باز نمایم یقین
چونکه شوم خلوت و عزلت گزین

چارم آن کوتهی دست غیر
تا نکند دل هوس سر و خیر

ترک خور و خواب ز جوع و حلال
ذکر دوام و سهر بیزوال

صمت و دگر نافلهٔ روز و شب
خدمت مرجوعهٔ هادی رب

باد رخ مرشد و پاس نفس
داشتن نفس هر آنرا مرس

گفتن هر واقعه خود به پیر
کردن آن ذکر خفی بس دلیر

مردن بر مرگ ارادی بنت
یافتن پیر ز دل بر دیت

کردن ایثار زر و مال و جان
بودن از فقر و فنا شادمان

هرکه کند جمع باین بیست چیز
میدهد او راه خدا را تمیز

گر نزند او ز ریاضت گریز
با شر نفسش بنماید ستیز

می نبرد آخر کار او سه چیز
میشود او نزد خدا بس عزیز

قرب خدا گشتن باقی بدوست
لب لباب همه عالم هم اوست

در بیان گذشتن نفس غالب که فنای
آثار غیبی و انوار لاریبی

اولست و علامهٔ مرگ ارادی و ظهور

آنچه ترا رود هد اول زمرك
خواه زموعود وارادی بیرك

جسم تو بیحس شود از ارتیاض
خواهی اگر کرد سوادت بیاض

میشود اعضای تو یکسر علیل
هست دوا صبر و شکر جمیل

تا بسهولت برهی زان رذیل
پیر کمل هست بدینها کفیل

گاه خوری لوت کثیر گه قلیل
گاه عزیزت کند وگه ذلیل

گاه ستیزه کند ت مرشدت
تا ز تمایل بهمه مفسدت

چون زهوا برزند از توسری
می بشود ماحی آن مظهری

پیش نظر شعله برقی بود
حارق عادت زنوزرقی بود

مدتی اینست ترا باز دد
تا که زند سر زتو شوق جدید

سوزد رون نوشود شوق ذوق
تا شودت قوت معنی چو طوق

نفس و هوایی که ترا غالبست
تا نخورد سر بخدا طالب است

چون سر معنی بزدش کلهٔ
رو بگریز آورد از گلهٔ

غالبش آرد سوی مغلوب رو
صورتش آرد سوی منکوب رو

تورمیدیش چو قوت گرفت
غنچه امید بیاغش شگفت

چشم دلش پرشد از انوار دید
گوش دلش گاه پیامی شنید

جام شرابیش زدردی دهند
روی بسیر امهاتش برند

میکند او روی بعکس وجود
تا که کند فرق غیوب از شهود

لازمهٔ عکس بود دید سوم
نوم شود آینه اش بوم یوم

جوزو مویز است براهش نثار
تا هفتد طفل وی از کار و بار

میکند او سیر که تا بد وحال
کشف شدش ازره خواب وخیال

گرچه بده پیش ازان در وجود
یا چه بود عیب وی واین شهود

بار دگر کرد چو تجدید تن
نومند این کشتی عصر بدن

رخنه گرفت او نزند هیچ سرق
کشتی جسمش بکند پاك غرق

باز چو برگشت از آن بد وحال
عکس تمام آمد از آن سیر وحال

باز چو رو کرد بسر دو بار
سیر بمعکوس رود رو بیار

درسنه باشد همه دیدار او
وجد وتواجد همه آثار او

سیر معکوس چو آمد تمام
یافت دل اوز دوباره نظام

روی به آینه پیرش نمود
ضرب نفس چشم دلش را گشود

جام دوباره چو بدادش نگار
میکند او درسیومین انتظار

غلبهٔ عشق رهوا چون برست
اوز بد غالب نفسش گذشت

تابع روحست دگر نفس آن
گر بودش منعکس وی زمان

منعکس یقظه بود سیر او
را نکه شده وجه بدل روبرو

چون ذهب دل بنمود آینه
رفع نمد از دل دل باینه

دل بدل پیر نمد رو برو
دکر مدامش نزند رنك نو

در دل تار نفس پر شرر
دهد هزار ان نظر با اثر

از علامات نظر معنوی
در دل تار نفس و پیروی

برده جسمی زرخش سوختند
دیدهٔ او بر رخ خود دوختند

شمع وچراغی زنوا فروختند
هرکه چو بروانه بدو سوختند

منعکس اینست که کردد تمام
یقظه به بیند همه آثار نام

تا که بباطوار دل آرد شروع
کاوست اصول وبود اینها فروع

طور بارواح بود اصل کار
طور خفی اصل باصل نگار

لطف خدا چون بودش دستگیر
میرود این راه بالطاف پیر

ما همه کان بهر همین آمدیم
پیرو قانون نبی آمدیم

مذهب ودین ملت وشریعت است
قرب خدا را بیقین خالص است

دین خدا گنج وگهر قرب شاه
گر نبود دین نبود هیچ راه

هرکه به دردین طرفش بطلست
پیرو شیطان بود وعاطل است

دین بود اسلام در اول مقام
شیعه ومؤمن دو بمش در نظام

ستم او حد نصهٔ اولیا
مؤمن با دید قسان اوصیا

جای نشینند بهم اصفیا
مخلص درگاه بدید ارجان

در بیان حقیقة معنی دین که باعث
از سیه شاه دو شخص عزیز
همنفس شاه بدند و ندیم
قابلیت بود مقرب بشاه
با دوی از چند که فکر و خیال
معنی دین خواستن از آن غلام
گفت بگویم چو بمنبر روم
چون قدم خویش بمنبر نهاد
گفت که بیك احدیت بمن
در نفس آرد خبری از خدا
چون ره قریش نبود غیر دین
چون گل ایمان بزند سر ز باغ
باغ چو پرگل شود از آن چراغ
دین نهدش نام همان اصل اصل
تا کند اسباب تعین بهر وصل
دین بحقیقت جواماست بود
روز جزا راشه از آن دین خواند
اجر مکافات دهد روز دین
رکن وجهاتی که شروط و بند
بعضی از آن واجب وسنت بود
باز حرامش ضد واجب بخوان
ضد مباح است چو جایز بدان
آنکه قریست که خواند ددین
مذهب ودین ملة حق این بود
واسعه ام من برسالم سخن
چونکه شما را خبرا ز سر حوشی
وین همه مردوم بدستور شاه
مصحف رحمارهٔ آن دلفریب
مفرد آنرا چو مرکب کنی
دانشت ازاوست ولکن بصبر
میشوی آخر چو هنودان پلید
میشوی از اهل جلالی صفات

چارم او اخلصه انبیا
جان جهانشان تو بتحقیق دان

قرب ووصول بمیدعاست
قابلیت درد طلب با تمیز
همدم پیشینه بدند از قدیم
درد طلب بود چوساعی براه
کردن از آنشاه زمذهب سؤال
که بدشان هدی راه وامام
حرف از آن مهله سمحا زنم
لب به ثناء احدیت گشاد
میرسد ازراه دم دوالمنن
تا که نماید ره قریش بما
میشود از دین ره ایمان یقین
رخ بنماید زدرون چون چراغ
شاه کند میل بسیران باغ
دین کند آئینهٔ هرفرع واصل
بار نماید ضدش ازبهر فصل
دین نبرد آنکه خیانت کند
اجر مکافات عملها نماند
راحت وآزار کند حق نعین
کز صفت وفعل وی اشیا حی اند
رخصت بعضی با باحت بود
شد ضد مکروه چو مندوب آن
امر بود واجب ونهی ضدآن
امر بدو نهی بضدش یقین
که ز خداوند نعیین میشود
آنچه شنیدم بشما در علن
نیست که نا بید خبرها ز پیش
دفتر شه هفته کوبین پناه
سی ودو حال وخط روی حبیب
هادی راهیت معین کی
گرنشوی پیروش آتی چوگبر
میشوی از نار وهوا مستفید
نار وهوا کرد دت اصل حیات

واقع شده بر عبارة واشارة ولطایف
کلام الله تعالی علی اربعة علی العبارة

در بیان آنکه کلام الله بر چهار مرتبه
وحقایق کما قال الصادق علیه السلم
والاشارة واللطائف والحقایق
چون شجر علم ازل بارور
شد چو کلام الله حق آشکار
هر یك از آن را بیکی برگداشت
دوی از آن عالم ودو عارفست
اول آن چار نتیجه کلام
که بدراست رسد از حس سمع
دوم آن هست عبارات نقل
اولش ار عالم ودوم حکم
مدخل عقلی بحدوث وقدم
آله تحصیل بقلب سلیم
هست نتیجه سیوم از اولیا

گشت کلام الله حقش ثمر
چار نتیجه بدش اندر شمار
نام همه عالم و عارف گذاشت
عارف آن عالم وهم کاشفست
محض عبارات بود والسلام
نیست بان مدخل عقلیش جمع
هست در آن رمز اشارات عقل
مستدل از عقل حدوث وقدم
تابع قرب حق وقلب سلیم
نیست بجز مدرك حدوث وقدم
نام وی آورد لطائف خدا

چارم آن هست حقایق یقین
دان ثمر هردو زذات کلام
مردن ازجمله هواهای نفس
امر خدا نهی خدا داشتن
قوت فعل وعملش داشتن
تا نشود ضایع ازآن اختیار

هر نبی وهر ولیش را تعین
منبع او قلب سلیم تمام
داشتن نفس بزندان حبس
تخم عملهای حسن کاشتن
سعی بفعل همه نگماشتن
تا که شود مونس او بختیار

دربیان آنکه مرتبه اول ازکلام الله
ازبرای عوام است ومرتبه دویم که
خواص است ومرتبه سیم که آنرا
ومرتبه چهارم که آنرا حال وحقایق
آخر ذلك الحدیث فالعبارة للعوام
للاولیا والحقایق للانبیاء

اول آنرا تو شریعت بدان
سیم آنرا تو طریقت شمر
دوم آن بطن اول شد یقین
چارم آن بطن سیم گشت باز
چیست شریعت عمل درمجاز
هست دراوامر باعمال شرع
اصل سه وفرع یکی درمیان
ظرف بود فرع شریعت باصل
حافظ مغزی که دراین بادمست
تا نرسد او بدرخت فروع
پوست بود حافظ بادام مغز
شاه شریعت چوبکل یافت راه
راه وصول همه اشیا پدید
داد خبر او بتمام امت
جامه برای همه افعال دوخت
راحله وزاد که شه داده بود
چیست سلاح احدیت گشود
جمله گزیدند سلاح چنان
چیست سلح صوم وصلوتست وحج
خمس وزکوتست وجهاداست باز
عهده و شرطست اداء بدین
باز عقیقه است بفرزند خویش
صله نمودن برحم واجبست
حاجت مؤمن ز همه بهتراست
حمد خدا نعت نبی و ولی
باز دعای شه فرمان روا
بر عوض نیکی مردم یکی
نیکیت ازدست وزبان وقدم
خویش همیشه بطهارت بباش
امر نوافل زکف خود مده
خانهٔ دل را مکن ازود تهی
دار زبان ودل خود را یکی
وعده چوکردی مدهش انتظار
ذکر خدا گوی ببطن وظهور
صیت شریعت مده ازدست خویش
هرکه کند قصد تو قصدش بما

که آنرا شریعة گویند وعبارت نامند
آنرا معرفت واشارت گویند ازبرای
طریقة ولطایف گویند ازبرای اولیاست
نامند ازبرای انبیاست کما قال ع فی
والاشارة للخواص واللطایف

دویم آنرا تو معارف بخوان
اصل چهارم بحقیقت ببر
سیوم آن بطن دویم را تعین
تا که بشد شان حقیقت مجاز
ظاهر و پیدا وعیان چون نماز
فعل وصفاتی که بود اصل وفرع
همچو تن وقلب ودران جان جان
حافظ اصلست باصل اصل اصل
قشر بود ورنه مخ او کم است
می نتوان کرد بچیدن شروع
تا بدهد روغن نیکو و نغز
متصف آمد بصفات اله
آنچه سهولت بد ازاو برگزید
آنچه بد از فعل بخیر صفت
شمع هدایت برهش برفروخت
جملگی آورد وسپه را نمود
بر همهٔ جند بصورت نمود
راست گرفتند صراط جنان
تا برود امت او راه کج
فطر ودگر آنچه کنی نذر باز
واجب اگر هست شریعت حوزین
بربسرت قوچ وبدختر چومیش
جار نوازی برحق اوجبست
آنکه برآرد زهمه مهتراست
هرکه نگوید تو شمارش شقی
واجب و برهرکه بود رونما
هرچه تواند کند ار اندکی
هست زکوتی بجوارح نعم
داروضو تا شود افزون معاش
تا نخورد کار تو هرگز گره
ورنه سلك نفس کند فربهی
تا ز یقینت نه برآید شکی
برسر موعود سلف بر بیار
تا نشوی تنك معاش وچوکور
زانکه زوالش نبود دست پیش
کشتن او هست در اول روا

شکوه ز داد احدیت مزن
گرا زندت مال بد نیا بسی
مسجد ومنبر پل ومدرس رباط
نعمت خود بین تما درجهان
بر دهن کامل اکمل رسد
توشهٔ تو کسب حلال ازهنر
گر بدروغی کنیش یا وری
اهل خود وجاریه ات رامکن
آنچه پسندت نبود بهرخویش
می تواند گفت مسلمان بنقل
حالت مؤمن بجزازاین بود
چون زکبیره دلت آزاد شد
گرزصغیره شدی آزاد خویش
بهر کبیره حد شرعی بود
ورنه بماند گنهش غل صفت

قسمتت ار نیست بروجان مکن
گر نکنی صرف بجا ناکسی
سازکه تا روح توگیرد نشاط
شاید ازآن خوان تویك لقمه نان
باعث آمرزش اخری شود
خیر بود مانع اضرار وشر
حاصل آن کسب حرام آوری
ظلم که ازتیشه زنی بیخ وبن
گرنپسندی بکسان آن زکیش
مؤمن ازاین هست مجرد زنقل
حالت مؤمن نه بتلوین بود
طور مسلمانیت امداد شد
مؤمن حقا شوی ازداد خویش
حق تو معصوم بحقی زند
آتش دوزخ دمد ازشجره

درییان معرفت وصفة مؤمن حقیقی

مؤمن اگر متقی آمد بدین
علم یقین ار بتراود ز دل
هست بتقواش نشان نگر
کرده اول آخرتش را قبول
هست نشان بهروی ازراستی
میکند اوآنچه بدو گفته اند
کرده قبول آنچه زغیبی خبر
کرده بجان جمله ملك راقبول
مال وزرا زجان کند ایثار پیش
تاکه زذی القربیش آرد نشان
بازدهد خویش زمال وزرر
زایروحجاج ره دل روان
بر فقرایی که بکار حقند
که بود ازعفتشان صد نقاب
سایل خودرا ندهد اوجواب
بنده نوازیش ز آزادیست
قد خودآرد چوعمود بمار
روزه وحج است وزکوة بمال
کردن برعهد وفا واجبست
صبرکند گر بود اهل ومال
صبر کند او ببلای خدا
صبر کند گر بجهادی رود
بد بتن خویش بدارد روا
مؤمن حقاست همین مردکار
حاصل دانش چوشد ریس شد

که اهل مرتبه دو بیست

بهره زایمانش برد از یقین
باز شود برسر دین مستقل
گر بود اوعالم وفاضل هنر
گشته بجان پیرو قول رسول
نیست در ایثارش کم وکاستی
سائر آنچیز که بنهفته اند
پیش فرستاده با خیری ثمر
گشته مقر مصحف حق و رسول
بهره بمسکین وینیمار خویش
صله کند بر رحم خویش آن
برهمه مردان خدایی سفر
درحرم کعبه یا طن دوان
بر طرق اهل صفه ملحقند
هستند ازاین حلق همه درحجاب
تا نشود جان ودل او کباب
بنده چوحرکشت دودل شادیست
صدق برد زد حدایش نیاز
تاکه بود لقمه دستش حلال
گر نکند کهروهوا غالب است
نه بودش ازهمه کسب حلال
تا که بود مشتبه انبیا
کشمه شود یا نکشد کفر بد
بر بدن غیر نخواهد جفا
هست بتحقیق ز بد رستگار
دانش او مایه تلبیس شد

درمیان طایفه سیم که اهل لطافتند وایشانرا اولیاخوانند

دان سیومین فرقه ولی خدا
نفوی ایشان ورع با صفا
شبهه نیابد ره خود سوبشان
بسته خدا ره بشیا طینشان
مایهٔ ایشان همه فقر وفنا
داده زدل خویش رضا برقضا
جملهٔ ایشان بحساب وشمار
حفظ نموده زازل کردگار
جای نشینند بکل انبیا
خوانده نبی نام همه اصفیا
با خبر ازسر سرای وجود
یك شده پیش همه عیب وشهود

هرکه زند چنگ بفتراکشان
وان توسه فرقه همه اولیا
اوسط واعلی وبادنی مقام
اول اوهست چومجذوب کل
باگل اونیست گلاب قوی
ظاهر اورا نبود رسم عقل
حکمتش ازعین یقین حاصلست
قابل تشریف هدایت نشد
دویم آن سالك مجذوب دان
راه نما ظاهر وباطن بود
سیوم آن هست چومجذوب باز
عمرش اگرفرصت کسب سلوك
کرده ام اورا صفتش آشکار
هرکه سواراست تواند سوار
او بفراست شده دانا بحق
طاس نگون فلك اورا کلاه
دیدهٔ اوبررخ هرکس که باز
مذهب وملت زفرازولشیب
او حرم ذات الوهیت است
او وصی اول پیغمبراست

از خطر نفس رهد بیگمان
هر سه مقرب بدرکبریا
هست ولی‌را زیر حق نظام
کوکب سعداست وبوی بوی گل
چونکه بود قوت او معنوی
تا طبقه اش را نبود وعظ ونقل
فطرداش ازحق یقین واصلست
آنکه چومجذوب کل آمد بخود
راه هدایت بود اورا نشان
چون خورافلاك بگردش بود
آخر کارش بسلوکست کار
هادی کل شود اوبی شکوك
نیست دراین سه بجزازاوسوار
کرد کسی راکه بود استوار
بحر محیطست ازاو فاسفلق
هرکه حیاتش بود اورا سپاه
گشت بکونین زحق سرفراز
هست برایش همه چون تل جیب
اوست یدالله که باقدرتست
هرکه بجزپیرواو کافراست

دربیان طایفه چهارم که اهل حقایقند

خوان تونبی را چوندیم اله
هست نبی واسطه خلق وحق
طاهردین چون زنبی گشت فاش
دان تونبی کارکن هر رسول
نیست نبی را بجزالهام قلب
خارق عادات رسول ازخداست
گاه صحیفه رسدش گه کتاب
ملك خدارا بود اوسر پرست
اوست بلاحوار بلاهای حق
دان نواولوالعزم رسول تمام
عیسی وموسی وخلیل خداست
خارق عادات زحتم رسول
هست اولوالعزم چهارآخرین
ناسخ ومنسوخ بدین سلف
مشکل ادیان همه آسان نمود
احمد ومحمود ومحمد بنام

وایشانرا انبیا خوانند

نیست خطردردل اوا زگناه
ظاهردین میدهد ازحق لسق
شرط بود برامت اورضش
وحی زجبریل جوگشتش قبول
خارق عادات وی آمد رجذب
زانکه همان لنگرارض وسماست
تاکه آبادان شود ازوی خراب
صدت بلا رارسد ازاوشکست
ساخته با لقمه وبنمینه دلق
مصحف وجبریل خدابش نظام
چارم آن احمد ختم انبیاست
ازحق حق دان نه زمرط عقول
ختم بتوب بود او بر یقین
تاکه شود امت اورا حلیف
باب سهولت مرح کل گشود
اقرب قرب حق وبد رتمام

وبیان علامت هرطوری

خیمهٔ زربن بزن اندر وجود
راه سمائی سوی جانان بپوی
توکل آن صبغة الله بچین
منزل رفتار بدان درگه است
رابطه دادی تو بهم گرك ومیش
کار وی آمد زازل سرکشی
هست جوتوامه ملامت کنان
صلهم کالهام ازآن میشود
قرب خدارا بودآن مقترن
قربتش تا فلك اطلس است

دربیان معرفت نفس واطوارسبع

ایکه تودارى سراطوارجود
سیر وصفاتی زتجلی بجوی
ولك زرهای خدائی ببین
سبع طرایق بکلام الله است
طی تحولهوئی سفرنفس جویس
نفس توچهاراست ویکی آتشی
نفس دویم رانهوا طبع دان
نفس سیوم آب طبیعت بود
نفس چهارم بودآن مطمئن
چون بکمالش برسد اقدس است

مطمئن ارگشت دل ره روان
طور اول چون فلك اول است
نورمریدیست که از روزگار
میکند اخراج زظلمت تمام
طوردویم نور بود مله رنك
زود بطور سیوم آرد عبور
درسیومش هست بسی انقلاب
خارق عادات سیوم طوردل
هست درآن طورهزاران خطر
هرکشیش مدبرا زدین بری
طورجلالست ولیکن از او
هست چومستدرج ابلیس رای
روشنی او نبود غیر نار
چارم آن نور تجلی طور
موسی ازآن نورتجلی خویش
انی : تا الله سرایان شجر
طورچهارم وسط راه دان
مرد چهار است خلیفه یقین
مرشد راه همهٔ سالکان
خیرامور اوسط وانرا مقام
قد معانیش چو سرو روان
هست درآنطورهزاران غرور
بندگی حق همه درطور پنج
خواند چوارصدق خداوندگار
خضردراین طورمقامش بود
سبزی بخت همهٔ ره روان
هست دراین طورکه باطورشش
سبزی پنجم بشود اطلسی
دروسطش رنك چوبارنج دان
میزند آخر به بنفش وسیاه
عشق دراین طورنماید جمال
طورخفی روی نماید بدو
هفتم طورش چونماید بال
کشته چوگردید نماید اضطراب
هرکه درآنجاش بدل انتساب
جامهٔ کعبه خبراز رنك او
عالم بیرنك سیاهی نظام
سایر اطوار طریق یقین
خم شرابش باول اربعین
درچهل دویمش اصفا شود
هرکه مآلش بنظرجای داد
کار جهان زو گذرد بیگمان
چون نبود مثل خودش درجهان
کرده نهانش احد لایزال
تا که زبینش نظر کج نظر
بندهٔ الله صفت و خاکسار

طور اول روی نماید بدان
نورسفید اول این جوهراست
میکند ازظلمت صورت فرار
تا که بطور دویم آرد مقام
شوق درآن طورندارددرنك
همچوگل نار بود رنك نور
کشف وکرامات ندارد حساب
تا بچهارم نشود منفصل
شرکت نفس است دراوسربسر
تا بسیوم طور کشاید سری
رسم شیاطین دهد اورا علو
میرود ازنور بظلمت سرای
میکند از نور معانی فرار
شعشعه اش شرحه کن هرصدور
رفت زهوش و بشد سینه ریش
نورخدا میدهد اینگون ثمر
پنجم او اول درگاه خوان
کرده خدایش بهدایت تعین
عارف دستور یقین بیگمان
صیت ولایات ازاو درنظام
معنی آن صورت عیسی جان
تا که به پنجم بنماید عبور
سدره نشین برسر بی مارگنج
باز شنید او همه لبیك یار
خضرازآنروست که نامش بود
علم یقین همهٔ عارفان
ره رو ره را بنماید کشش
طوردلش را بود آن سادسی
منتهیش همچو طلا زعفران
نیست دگر رنك بقرب اله
وصل حقیقیش نماید مآل
سر الهی رسدش مو بمو
وصل حقیقیش رسد بیزوال
محوشد اندردل دریا حباب
محوشد ازرایحه مشك ناب
شد حجر اسود همرنك او
نیست چو بالاتر ازآن خود مقام
شد که شبابش ره عرفان تعین
صاف چوشد گشت عمود بدین
آینهٔ بینش اشیا شود
بررخ خود باب ولایت گشاد
گوهرگنجینهٔ کون و مکان
حالت اوازهمه مخفی بدان
همچو گهر صدف آنرا مآل
هیچ نباید که شود زو خبر
آمده فارغ زهواهای نار

در بیان صفة سالك اطوار که ازمقامات
سالك اطوار شناسی که کیست

نفس گذشته وسایر اطوار دلست
آنکه بدین سلسله اش پیرو یست

فقر سیه دو ره اطوار دان
بدر یمانی بسما و جود
دو تن و یکذات نمود و گذشت
مظهر و مظهر همه ایشان بدند
راست حبیب الله و کرار بود
پایهٔ معراج تو اطوار دان
سلسلهٔ صاحب خود و کرم
گیرویه تام وی آمد بدان
کرده قطار این شتران از ازل
ظاهرشان بسته بوثقی رسن
هست کلام الله ایشان گواه
هرکه فتد برسرش این ره رود
مرد سند پیر بداند بعشق
بازسپارد دل وجانش بدو
توبه وتلقین چوبگیرد ز پیر
در پس زانو بنشیند چوشیر
هرچه بجز یاد خدا آن هوا
آینه چون گشت ترا کل ضمیر
طورسیوم را بود این گون نشان
نفس شریك است بنوم وسنه
گر نبود پیر کمل با طلی
ورنه بود پیر تو مستدرجی
هست در این طورسواد عظیم
منتهی ذات شیاطین بود
عکس جلالست حبردار شو
هیچ کند بیست کسی را از آن

سایر آن باز بدالله خوان
معنی غیب الله حی ودود
روشن از ایشان ده ودوشمع گشت
از همهٔ خلق به پیشان بدند
فقر سیه شان ره اطوار بود
هرکه نه در طور تو بیکار دان
حیدر صفدر علی محترم
هم ذهبی گفته شود در بیان
اشتر پیشین ز همه شد کمل
حبل متین عروهٔ باطن سخن
که بزند سرزافق همچو ماه
چنگ بدین عروه وثقی زند
گر بود او هند وعراق و دمشق
بعد انابت بکند جستجو
باز کند طی ره حق را دلیر
پاس نفس دکر خفی یاد پیر
ماحی آن نیست بجز نیع لا
نجم وقمر گردد و بدر منیر
نی سنه ونوم بیقظه بدان
باز شناس از سحنم امکنه
وز درجات ره حق عاطلی
طور تو نا راست وزدین خارجی
که بود آن هستی دیو رجیم
زآنست عزازیل بتلو بن بود
بگذر از آنها سبکبار شو
تا نبود پیر کمل در میان

در بیان نی و نائی ودم که باصطلاح مجلس دیگر چو بمنبر برفت مستمعان را همه مدهوش کرد گفت ز اخلاق مکمل نظام گفت علامی که روان نام داشت روی بیاورد بعقل وزبر سر دم آدم خاکی شنو این تن خاکی بی و نائی مثال دم تو محوان جرهنر کرد کار روح چو آدم شمرودین مثال عقل که خاصیت روح ویست نی بود این جسم که کردم بیان خاصیت روح که یك عقل بود یاسهٔ دیگر که تمام است دم گر بمقامات بود راست خوان گر بود او هرزه تو ازاز نفس عقل بود کارکن ذوالجلال بود خطاب احدیت همی با تو بود آمد و رفتن بعلم این تن خاکی توجوقا نون دان سیصد وشصت تار صفات کمال اسم که حسنی است بود نامشان

عرفا عبارة ازین ونفس وروحست
گلبن آن غنچه انسان شگفت
جوش برآورد بدلهای سرد
باز نمد سر کمالش تمام
با همه او رو بوزیرش گماشت
گفت که بشنو سخن بی نظیر
چونکه شنیدی بدم حق گرو
هست در آن روح دم لایزال
تا بتو همراه بود بر قرار
اسب بود این تن خاکی مثال
نفس نوازندهٔ ساز ویست
چونکه شنیدی صفت خود بدان
راه نما بر سبب عقل بود
کرده مرکب تن آدم بهم
ز مزمه و نقل وی از عقل دان
خقل بنفسش نبود هم نفس
هیچ ندارد غلطی در کمال
که ز تو پرسم غلط آدمی
از تو بود حالت آدم بسلم
ز مزمه اش موعظه جان جان
بست در آن قدرت آن بیزوال
باقی اسماً بود اتما مشان

قایم از ایشان همه اصالها
روز وشب و هفته و مه سالها

عقل چوبد خود ثمرعلم روح
علم بدانش توچوکل شدوضوح

وقت فرودآمدن عقل وزر
قدر صفا عقل ببخشد ثمر

آینهٔ اب چوبود تا رویش
تابش خور بازنگردد بخویش

چون نظرافکند درآیینه خور
روی خودش دید زصافی در

زانکه نمد نور نظر بازگشت
زآینه بگذشت وبخود بازگشت

هرچه بود روشنیش بیشتر
پیش بود عقل وکمال ای پسر

تاری آیینه ز منی بود
صافیش از امر الهی بود

هرکه دلش صاف چوصوفی بود
زمرهٔ مردان زمخوفی بود

خوف و رجا را صفهٔ آن بدان
مؤمن بیشك دل اورا بخوان

هرکه بود درپی صافی دل
نیست زصوفیگری خود خجل

هرکه بتحقیق چوصوفی بود
منکرا گرهست که صوفی شود

هرکه بود منکر این طایفه
نیست مر اورا زصفا دایفه

منکر مردان صفا نزد حق
باطل مطلق بود و بی نسق

منکر وما صوفی وحاین بود
زانکه صفا ضد کدورت بود

متقیان صوفی درگاه حق
کار خداگیرد ازایشان نسق

صوف نه صوفیست وبمد بی‌ولی
بیست همه اهل نظر معطلی

فعل گواه است بحال کسان
درعم آن بیت عامل معان

چوکه بیت را تو ندانی زدل
چون هنوی روبروآیی خجل

خلق بدانجاست که حاصل کنی
حویش بانکار تومایل کنی

دم همه جا همره انسان کل
تخم یکی باغ پرار آن کل

خود بودانی شه گلها کدام
تاکه بچینی وشوی با ظلام

اسم عطیم صمد لا یزال
بیست جزانسان مکمل محال

در بیان معرفت کامل که صاحب دم است

آنکه نه کامل سپارد خدا
دم که شود دمدم راه هدی

هرکه نمیرد بارادی تمام
هیچ نجوید بر جانان مقام

سر سلاطین بود غیر دم
صاحب دم میر سریر قدم

بلبل باغ احدیت دم است
نشاهٔ دم زان نفس خانم است

کیست که اوقابل این دم بود
دمکه بدم همدم خانم شود

هرکه ندارد دم عیسی کمال
بیست مراورا ببرجنان وصال

باش که من وصف نکه داردم
بازکنم تا برهی خود زعم

آنکه دروهست همین دم یقین
بی سبب فکر کند دم نعین

صاحبدم شعر نگوید بحق
هرچه بگوید دهد ازحق سبق

جوشد ازاوعلم حقیقی مال
باشد ازاو شرجوآب زلال

بیست مضاف آنکه جومطلق رسد
نظم وی وسروی ازحق رسد

صاحبدم را بود سر نهان
شمع شبستان سرای جنان

گررخ صاحبدم بکشف
پرده برافتد برهد هیچکس

ورنکند قابل ارواح حال
گر ننماید رخ نیکو مآل

نزد رح کامل صاحب نظر
هشت بهشست بقین مختصر

گررخ او برهمه دوزخ فتد
دوزخیانراهمه راحت رسد

فقر سیه تا نفسند بر دلی
بیست دلش را نظر کاملی

مائده توفیق الهی بود
فقرسیه شان بکماهی بود

آنکه نیابد ره توفیق کار
هم نفس آبد بدم کردگار

هرکه به توفیق بخدمت بیافت
راه بسر احدیت بیافت

هرکه به درپیرفنا شد سه بار
چارمبش نیست درآن نشاه کار

خدمت خود راچونظام آورد
رخصتش ارزد امام آورد

خادمی درگه دیوان عشق
هست گشادش رامبر دمشق

خدمت و رخصت کندش رهنما
مرشد کامل شود ومقتدا

رخصت وخدمت کندش پیشوا
راهبر کعبه مقصود اوست
چون بدمد دم بدم سالکان
قدر قوت دم دمد اندر کسان
جمله از آندم که شراب خداست
در دل میخانه وحدت بچرخ
خوف ندارند چنین اولیا
دنیی ودین وسرا گرد رهش
جمله امیران قلندر صفت
عشق چو پیراست برای همه

شاه بود لیك بشکل گدا
صاحب رایت بر معبود اوست
همچو صراحی بسجود اندران
تا که شوند جمله از آندم دمان
خاصه شرابی که ز پیر هدیست
وحدتشان برده بکثرت بچرخ
زانکه از او دوست نگردد جدا
باخته گردد بکند آگهش
جذبه اشان درکشش معرفت
ور ضمیر است برای همه

دربیان جواز شعر حسن وصوت
صلی الله علیه وان اجمل الجمال
شعر حسن میطلبد صوت خوش
مدح بمد شاه چو آن هردو لیك
نیست جز این هرکه جز اینش بدل
نص صریحست بقرآن اصول
صوت خوشی کو شده ممدوح حق
صوت خوش آن کو بکند صرف ساز
تا که نشوید دگر از توبه اش
ساز حرام است بنص نبی
ساز کند صوت خوشت را حرام
قول شود زور چو با ساز شد
گشت حرام شنونده یقین
هرکه نه دیوانه ومحو است کل
هیچ نیابند از آن لذتی
چون شود آن باعث لذات نفس
صوفی با هوش چو این بشنود
گوش خودی هرکه بود همرهش
پس شریعت هله صوفی بدار
گفتم اگر زنده دلی هوشدار

حسن ومدح آن کما قال رسول الله
الشعر الحسنة ونغمة صوت الحسن
تا که شود فرق قبیح از عیوب
کرد مذمت همه صوت رکیك
هست بود همچو خر پا بگل
فاش نمود است بامت رسول
هرکه مذمت کندش همچو دق
ساخت نجس جامه پاکی نماز
پاك نگردد دگر آن جامه اش
غیر دو جا دلخوشی هر صبی
زانکه نجس میشود آن بیکنام
گشت عنا وقت که آغاز شد
ساز چو با صوت بیامد تعین
کان بود از بهر تو بانك دهل
هیچ نگیرند از او راحتی
گردد از آن نیك قوی جنس نفس
هیچ بحق جان ودلش نگرود
نفس وشیاطین بزند کل رهش
تا نشوی نزد نبی شرمسار
بر سخنم از ره دل گوشدار

دربیان ذکر وخضوع وخشوع و
ذکر بلند تو اگر بهر اوست
ذکر خدا را چو بگوئی بلند
تلبیه کعبه بکر ای فتی
بیخود ومدهوش کند ذکر دوست
گوی بلند بر ز طلبهای اب
صوفی اگر رو بخدا میرود
کن بوحدتی ورنه بنمائی راه
رقص جمل هست سماع وخشوع
وجد چه باشد ثمر کشف قلب
وجد چه باشد صفت اولیا
وجد چه باشد فرق پیشگاه
وجد اول هست تواجد بفعل
منع نباید که در اول کند
چونکه نشد مالك نگویند رمز
باعث وصلست همین حال تو
بیرخو نبود همه حالی بداست
زانکه مهالك بره سالکان

رغبه ورهبه
هرچه بلند تر تو بگوئی نکوست
بر سر تو تاج ولایت نهند
سر زند از حاجی کوی خدا
چونکه بود او رهم وحق وحق اوست
نص صریحست نباشد عجب
اشتر بحلی بصفا میرود
خود برسانی به پناه اله
تا که خضوع آید و بارد دموع
هرکه نه با قلب از او هست سلب
بر مس سالك گل زرین گیا
صافی آن قابل نور اله
در بر کامل بدر آید ز ثقل
حال مبادا ز سر او رمد
بیخودی آید برود مکر وغمز
جذب حقیقیست ز دنبال تو
جمله کمال تو بمعنی رداست
بیحد ومراست چگویم از آن

هست ترا منزل دور ودراز
خیزو مهیا بنما برك وساز

درمیان مرجع روح وموطن اصلی
انسان وآنچه موجب وصول آنست
دراین نشاه بکار مردن تا بازرهداز
حسرة وندامة روزقیامة
باز بیان میشود از رحمتت
موطن اصلی و بدو وصلتت
جزء وجود ار نرسانی بکل
کل ز برای تو جو بانك دهل
میشنوی دور تو آواز او
هیچ بیابی بجز آغاز نو
روح کل وعقل کل احمد بود
اصل وجود همه سرمد بود
روح تو ار جسم محمد بود
اول وروح تو سرمد بود
کی تو بوصلش تتوانی رسید
تا نکنی بحث وجودت سند
تا نکنی خویش فنا در نبی
روحك روحی نشود چون علی
خواه فنا نام نه و خواه خلع
خواه فنا نام نه و خواه خلع
گرچه فنا هست هزاران براه
تا که شود بنده بقرب بشاه
لیك بود کلی آن چار مرك
مرك زر ونرك رن ابمان مرك
تا نرسد قطره ببحر محیط
هیچ نیابی تو وجودش سبط
دره اگردد دل حور بید محو
کشف بقدس رست ز آفت صحو
قطره اگر ماند در دریا بدور
دیدهٔ او هست از آن بحر کور
معرفت کل ز کل آرد ظهور
رانکه غربقست بدریای نور
آلت خلع آر بدست ای فتی
رانکه شود خلع ترا رهنما
مرك برای تو بود وامد براه
مرك ارادی وبموعود شاه
مرك بموعود چو کبسو طویل
هست در او وعدهٔ صبر جمیل
بد نبود از آن مرك بود انتظار
تا فنا ت بحساب و شمار
مرك ارادی صعب آبیاست
مرك بنام سرو سرد ارمناست
هست بسی سخت بحرك جنین
مردن آنکس که بود مارنین
مرك ارادیست دراین نشه نقد
مارزها ند حیاتش ز ورق
مرك ارادیست بری رانتظار
مرك اراد بست کشد سوی بار
کر تو نمیری بهمین مرك زود
حواس رستی بیقای ودود
راه بجوئی بفنا فنا
حواس بیابی ببقاء ابدها
الله خلع بدن هست چنین
دهدهم آن هست براب نعین
درد طلب لقمه پاك وحلال
وزنت نخرد وسماع بجلال
کلمه طیب که بود خار صوف
کردن ار شوق دهد بس حرف
پاس نفس خوف وحرقت زصبر
دارش احضار مکمل نسبر
گر نبود اکمل خلع آمده
هست دراین هفت جوی فائده
چون نوداری بنظر ماه رو
همچو مه آئی وشوی رو برو
کر تو نگیری مدهی بر حواس
قلب نوجیری که باقراط حواست
قلب وجیری که باقراط حواست
وقت نوشود بکمی و ضجر
کر تو بجیب بکنی و ضجر
خیزود اندراین نشه کامل بیاب
خیزود اندراین نشه کامل بیاب
هرکه رسد لاف بخلع بدن
هرکه رسد لاف بخلع بدن
گر نبود حرف وی از روی لاف
هیچ نجوشد بدو خلق تمام
لقمه هرجا نخورد مرحلال
شورچه باشد نمکش طبع او
طوطی طبعش منشالم شود
چه چه آمرغ هرا ران سحر
زار وبیماری که بحضرت بود
معده اگر مایل ومیل بود
خون رگ من نرسانی وجود
هیچ نجوشد بدو خلق تمام
تا که زدستش رود سور وحال
رنده بود آب وی از درد گرهو
شور خو آمد مریم سود
برزگل آرد دوجین از دهن
طارم افلاك ز او پرشود
حواس دراین نشه کامل کند
کامل از او دل بنگاهی رود
شرط مردی نبود سنگین

در بیان حقیقت معنی حدیث نبوی
لانبیا ثم الاولیا فالامثل والامثل
کرد سؤال عافیت از پردلی
هست بما سر همین بس خفی
دارند اگر دوستی ذات رب
شرط وفا در ره عدل و حساب
عافیت از کامل خود این جواب
گفت که بشنو سخن نیك را
نور وظلم باز همین معنی است
روشنی وکوری دل این بود
هرکه نماید چو تو اینگون سؤال
رسم شکار شه و بار یدش
بهر خروجست بلا از ظلم
هست بلا ششجهة از انبیا
در خور امثال وشبیه ولی
اول او هست ملامت زخلق
سیوم آن بار بلای امت
چارم آن هست دگر رنج تن
ششم آن طیش طلبکار فرض
بهر ولی منکر هر خبیث
شبه محق نیز چنین میبرد
چون شجر هر نبی وهر ولی
گر نشود کار بمنکر تمام
در ره عرفان تو بدان سر این
هرکه بدین سر نرساند خیال
کرد ز الطاف خداوندگار
ید چه بود قدرت خلقیتش
خاصیتش چیست نهان کرد بار
چیست شکار عنصر و ترکیب آن
بنده همان بار بد وشاه بد
شاه پراندش که بگیر از شکار
جوهر عرفان چو از این ما لا بد
از تعب آمدن اندر سفر
گفت بجز جوهر عرفان دگر
کلی آن باعث این پر شود
جوهر کل گر تو نیابی بخویش
تا که بپرواز در آیی چو باز
باز گرفتن ز شکاران روان
باز شدن سوی وطن را بمقام
سنگ ملامت ز برای خداست
قوقوی شاه از پی بازجیست
گر نه بلا نفس برست از هوس
درد طلب هرقدر آرد تعب
خار بود جوهر عرفان سمت
گل بصفت علم بدان در ظهور
دانش علمست و بخلق آگهی
نیست اول غیر عبارات چند
هرکه نمد بر اولین اکتفا

صلی الله علیه وآله البلاء موکل با

زان سر و سر کرده غلام ولی
چیست بلا بهر نبی و ولی
دوست برایشان نپسندد تعب
نیست که یکی بدی آرد جواب
یافت ز الطاف حقیقت مآب
فهم کن از این تو فنا و بقا
ابعد واقرب بهمین مخفی است
کفر و ایمان تلوین و تمکین بود
روشنش آید همه اینها بفال
هرکه نداند نشناسد حدش
تا که ز طاغوت نباشی توهم
هست سبکتر بخور اولیا
تا که ز دعویش نگردد شقی
نیستی ما لا بد خلق و دلق
چونکه ندارند بید معرفت
پنجم آن صدمهٔ فرزند و زن
بهر تمامی بود ابتهات فرض
تا که شود طاعن ایشان دست
تا که کند مطلبشان مسترد
خرم وسبز است ز طعن شقی
طعنه صدیق دهد شان نظام
کز همه اسرار بود خود متین
دانش او راست هزاران زوال
چار عناصر ز بدش آشکار
کرد نهان در همه خاصیتش
جوهر عرفان خود اندر شکار
ما لا بد زندگی بندگان
کز پی تحصیل در این راه شد
جوهر عرفان خداوندگار
یافت شدت بعد همه قرب شد
رنجت از او هرچه بدش بال و پر
می‌نشود باعث این بال و پر
مس وجودت همه زان زر شود
هیچ نروید زتب بال پیش
باز بد شه بار شوی سرفراز
هست بسی مشکل وصعب ایخوان
سنگ بلا بایدش از خاص و عام
بر نبی و بر ولیش چون عطاست
سنگ ملامت رم مرغ نبی است
میکشد او اشتر دل را مرس
قدر همان بار شناسی تو رب
همچو گل و بوی و عرق خاصیت
دانش اسم همه آلت ضرور
دارد شرابست و بین فربهی
داشتن غم بالات چند
نیست مر او را خبری از خفا

آنچه طلب کرده از او شاه او
جوهر عرفان نبرد نزد او

بال پریدن نرساند بتن
بازنگردد سوی اصل وطن

دویم آن دانش افعال دان
امرونهی کامده از رب بدان

بوی گلش هست ولیکن چه سود
غیر اشارت نبود در وجود

بال نروید بتن از عطر او
هیچ نیابد بجز از رنگ و بو

گر بکند فعل وریاضت کشد
تیغ ستم برسر عادت زند

از عمل سر خفا بیزوال
سرزند از پیکر او پر وبال

پیکر نورانی صاحب کمال
آن بدن پاک که نامی مثال

جوهر عرفان دویم بر رهش
همچو شرابیست که شد بلخوش

جوهر عرفان سیوم در صفا
همچو گلابیست نه بود روفا

چون بدهد خویش صفا در درون
بال و پری سرزندش از برون

جوهر عرفان ز گلابش رسد
فکر وخیالش سوی طارم کشد

هست لطایف سیومین نام آن
مصطلح اهل صفا در میان

چون می صافست بجام صفا
نیست ز اصفی اش خبر حالیا

بال وپرش هست نتاند پرید
مر بکند نوش شراب جدید

نوش چو کرد او بحقیقت مدام
آن می عرفان ز شراب تمام

کثرت نوشیدن صافی شراب
چار کند مرتبه اش در حساب

صاف وی اصفا شود اندر حیات
سایر وطایر شود اندر صفات

جوهر اصفای شراب طهور
باز مکمل کندش در عبور

جوهر عرفان خداوندگار
باز کشد از بدن این شکار

جذب حقیقت چو بشد آشکار
روز برآرد ز دل شام تار

بعد کند قرب وعدم را وجود
ظلمت خود نور کند وانمود

کز دل دریا نفنا الفنا
باز کشد جوهر نور بقا

صورت او تابع معنی شود
دنیی او جمله چو عقبی شود

مرتبه نور چهارم نشان
هست چو بیرنگ مر او را نشان

فقر سیاه است وسواد عظیم
سلطنت قرب خدای کریم

هرکه در آرد سر از این معرفت
جوهر عرفان بودش در صفت

رسم شه و باز وشکار آنچه بود
در دل مرآت بجیبت نمود

هست عطا جمله بلای خدا
بهر کسی داد رضا بر قضا

امر الهی چو مهار قطار
میکشد این اشتر حق را مهار

آنکه شنید و نشنید و برفت
گر همه بلعم بود او شد خرفت

آنکه خدا جوی کند پیروی
مطلب خود جوید از این مثنوی

در بیان توکل و حقیقت آن

طالب عرفان معارف نوا
کرد سؤالی ز جمال صفا

کای سر و سرکردهٔ خاکی بدن
از نور شد زینت ما در سخن

صبر و توکل صفت اعظم است
هرکه نه موصوف بمعنی کمست

شرح نما بهر دل زار ما
صبر و توکل چبود در نوا

آنکه نه صبر است و توکل یقین
که بود او شبه بطل کن تعین

تا که ز الطاف خدای کریم
ما همه سرگرم توکل شویم

صبر چو شد پیشه ما در جهان
هست امیدی که شویم از نیکان

چونکه جمالی نظر کردگار
رفت بمنبر بنمود آشکار

از صفت صبر و توکل بگفت
آنکه نه بشنید بگویم چه گفت

گفت که صبر اعظم نور صفات
دید در آخر ثمر او نجات

نیست ز صبر ارچه شجر بلخیر
عاقبت آن نی بدهد بیشکر

صبر درختست توکل برش
حالت قرب احدیت برش

صبر چو نوریست برنگ اخضر است
نور توکل چو طلا احمر است

حرف توکل نبود سرسری
مرد توکل نبود هر دری

مرد توکل همه آمد شکیب
خویش رساند بقرب حبیب

هرکه ندارد خبر از نور صبر
لاف توکل چو زند هست گبر

لاف توکل جوزدی ای نجیب
باش دخیل کل آل حبیب

ورنه بسوزد دل وجانت تمام
خاك شوی جنس تو گردد رخام

هیچ نبینی برهت چاه را
خاك بسر میروی این راه را

گر نکنی صبر توکل کجاست
گر بشوی گبر تو ایمان هباست

لاف مزن ایسك و هرد رمرو
خویش بهر باب میاور گرو

دان که توکل بتزلزل هباست
جمع بضدین نیاید چوراست

جمع دوضد کارخدای شماست
زآنست توکل بتزلزل هباست

حکایت برسبیل تمثیل در بیان
معنی توکل

آن لشنیدی که یکی عابدی
بر سر کوهی بتوکل بدی

روزوشبان بود بذکر حبیب
میبدش از زد حبیبش نصیب

ناگهش آمد زدرش میهمان
سفره بیاورد وشدش میزبان

گرد لطیرش چو بمهمان گذشت
تجربهٔ بود بان سر نوشت

ماند دگر باز چو مهمان برش
خورد از آن باغ ودگر آن برش

شد شب سیم لشدش آن ذوتا
گفت که مهمان بود اهل خطا

کان برسد تان دگر بهر من
باید ازاینجاش برانم بفن

گفت بد و چیست بگو مطلبت
باز کجائی و چه شد منصبت

گفت مرا هست بتو حاجتی
چونکه بود باتو زحق رخصتی

بر در نو آمده ام تا دعا
باز کنی حاجتم آری روا

عابد ازاو داشت چوکین شکم
گفت که ید بشت سراو بهم

شد متزلزل ز ره واهسمه
کند شد از آن سیبش جاذبه

تا برود از بر من میهمان
امشب دیگر نشوم میزبان

گفت نیم بهرنو حاجت روا
هست یکی به زمن اهل دعا

گر بر او روی نمائی بری
گرطلبت هست همه سروری

ضیف ازآنجا بشد و راه
تا که نهان گشت بدشت سیاه

عابد ازآن رفتن او شکر کرد
بخبر از خلق مهمان فرد

منتظر آن عابد مزدور خام
کامتحان حق کند اورا تمام

روز دگر قرص جوش نامدی
حرص وی ارجرخ ببالا شدی

گشت بدل معترض خالقش
گفت سخنها بدل از رازنش

شعلهٔ جوعش چو ببالا رسید
سوی بلعمش چه حجبها رسید

آمد واز دور بد و جلوه کرد
گفت بخود عابد صحرانورد

بانکه بود حضرتش دوا لمنن
آن چو بنی برسانید بمن

دیدکه مهمان صفة آمد بپیش
گفت عابد زره مکرخویش

گفت که ایمرد خدا میهمان
مینوشت اردر خوبشم مران

گفت بدو عابد ترسیده حال
میرسد ازضیف مرا خون زوال

یمن ندارم که شوم میزبان
دگه نگهدار شوم میهمان

گفت بلعمش که بود میهمان
مرد خداوند کرامی مدان

بابدن آمد تو بجان میزبان
گرهمه کافر بود آن میهمان

کرد جوابش زاحوال پیش
داد خبر نزدوی ازضعف خویش

گفت مهیاکه زند راه او
آن سگ ابلس به آدم عدو

کرد بحل بند وبرآورد رم
آن سرو سرکردهٔ دیو رجیم

قرص جوی چند بعابد بداد
دید جوبان حرص خود ازسر نهاد

واهمه وحرص چوشد ازسرش
کرد قوی دندان نان پیکرش

کرد بدل وازبرزاق خویش
تا بدهی نان بخورم من خویش

دان بلعمی بر او رد نمود
روی دل خویش بمقصد نمود

خوان جولاحول شدش ازنظر
دیو فریبنده چوآن خیره سر

بافن که ازو اهمه بس دون
کرد خدا پیش سه روزا متحان

تا برد او رسم توکل بصبر
تات بدانا کند او زحوکسر

حوکه بس ومحض درگاه حق
کاروی آورد زشیطان سبق

گرره مخلص بزند دیوغول
پس نتواند ره مخلص زدن

سؤال نمودن دبن وسط وخیرامة
حقیقة قضاوقدروا ختیارکل وجزء
دین وسط خواست یقین درکمال
که بدند ایشان بحقیقت امین
ملت خاکی صفتا نرا نسوا
هردوزسالار نمودند سؤال
شرط وجزا داشتن اختیار
گر بود آن ثبت بالواح کل
پس چبود امرو نه هررسل
یادو بود لوح یکی درقضا
زانکه نه بینیم بخود اختیار
خیرو شرما همه بردست ما
پس چبود هرکه کند شرتعین
پیش ازآن شر بکند بریقین
پس نبود شه بشر ما رضا
خیروشرشاه بما همره است
روشن وپیدا اگرآری بما
شرهمه خیرشود زاین خبر

جواب دادن علام جمال ایشانرا
گفت علام شه دانا بحال
دوارل آوردد ولوح آشکار
درکبرش سرمد کلی نوشت
گشت بمحفوظ کبیرش بنام
جزئی ازآن شرط وجزادرعمل
گر نبدی لوح صغیرو کبیر
وسعت خلقت ان زاین دوجام
داد بجزئی بهمه اختیار
برهمکی دادن خود فونی
قرب خود وبعد نمودن رعیان
تا که بدان قدرة جزئی خویش
هرچه کزندند زشروخیر او
برعمل یك جزاهای نیك
شرط وجزا میکدرد درقضا
محو شود وقت بنیمد بس
کلی انتهاست بلوح حفیظ
سرمد آنجا نتهایان کار
ما لابد دیبی وعقبی بنام
هرکه گذشت ازسرجزء اختیار
جزئی خودرا بکلش درپیوند
هرکه فروماند بجزء اختیار
هرچه ازآن کل نمود اختیار
تنگی جستش همه جونجرد ند
جوی کزین بست بحرجسم تنك
ماهی ماهی خورود رماسین
همه غلتش ببحر محیط
خورد و برزك وو سعلی آشکار
داس مستوفی دیوان کل

هست قریبش همه مطلب حصول
حرف همین است تو بشنوزمن

ازغلام جمالی که سالار سپاهست از
لوح محو واثبات
خیرامت خواست نماید مآل
ثابت وجازم زخدا سوی دین
گابن بستان جمالی عطا
خیریت خیرامم را کمال
کلی وجزئی وحساب ودمار
پس بود چاره بکل بوی کل
گر نرفی نشنوی با ملك دهل
فعل چوسررد بشود ما مضا
هردم وساعت زبد ونیك کار
خیروشرار یست بشرط جزا
بربدآن هست دلش را بقین
می کند بد بجرایش تعین
زانکه زشرها برد شه نوا
هرکه گذشت ازشرخود آگهست
نکته سر بسته لوح خدا
گر نکبی سوی دل ما نظر

تا که برد بهره همه زان سؤال
قدرت حق ازصغروازکبار
درصغرش حاصل جزئی بهشت
بهر نبی و ولی و هر امام
تاکه نواند که شود بدبدل
فرق نمی گذشت صغیرازکبیر
روس وپیدا شد وشد خاص وعام
تاکه بدرد بخود اعتبار
کرد عیان خود الم وراحتی
وصل خود ازهجر نمود امتحان
رد وقبولی شود ازخود بخود
کرده قبولش بدهد حق بدو
درعمل بد همه شر ورکیك
چون عمل آمد عدمش شد قضا
هر عمل بد صلش ناخوش
خون متزلزل بود درضمیر
مختبر کل و بجزء اختیار
در دل آن لوح بود با نظام
گشت بحقوق بدان بختیار
بخت جوشطرنج وقمارش برد
جزء بد پیر نکشش دوچار
قدر همان دهد بحق اعتبار
آب زجوخورد و زدرد پاکید
ماهی جوبست مثال بهلك
ما لابد ازجوی نیارد گزین
پاره کنید است جوجسم بسیط
گشت ازاین شرط وجزا اختیار
یافته احوال وفی ورسل (ع)

(ص) رساله در عقل اول چون رسد عقل دوم را بشود در کون وجود ... آنجا زلوح متزلزل رسد هست زکلی بقین مستزید که با نظر جو مله ... بشد

منتهی کار درو ضبط بود
آن ملك علم بداند دمی
گر عملش چون عمل کلیست
محووی از توبه نگردد پدید
گشته سرآمد زدویم براول
برگنهش توبه برد محو کار
برعمل نیك برد نیك حد
آن ملك دانش پروردگار
چون عملی یافت ز بنده ظهور
جزئی اگر بد متزلزل بنقش

دربیان آنکه نفس چرا گاهی میل
طالب عرفان طریق یقین
عرض نمود او بر پیر کمال
گاه شود عمر براه تلف
میکشد این اشتر ما را مهار
گاه شود عمر بصرف صفات
گر بشود روشن و پیدا بما
اشتر ما ره بسلامت برد
شیخ جهان دید شه نوبراب
گفت خوشا حال تو چون طالبی
هرکه بود حالت او زین نمط
دان تن انسان بچهار عنصر است
کرد خدا قدرت خود آشکار
کرد کثیف فلکی این چهار
مفرد اگر گشت مرکب رهم
مادهٔ جسم را افلاك شد
نار و هوا آب و پس آن خاك دان
گر ببندی نار و هوا پس به پیش
مانع هر کون فلك اینگون هواست
قبیح و حسن شد ثمر این چهار
حسن ز خیر است و قبیحست و شر
نار رعونت چو کند سرکشی
بار نماید هنرش بر قرار
گشت چو از پاشش دوزخ پدید
کسب سقر چون ثمری از حلال
بارکشان جنس خود اند روطن
کان من تو موضع لعن خداست
طبل هوا چیست صدای دهل
هست وجودش بخیالش بهشت
چون تو شد بمخبر از این هر دو ضد
کد وجودت چو شتر کش بما
هروله اشتر خاکی نوا
سعی کن و زانوی اشتر ببند
گر بشناسی تو فعل جمال
امر گزین رشته امرش بگیر
نهی بود ز پایهٔ امرش مگیر
هرچه بگفت بکن آنرا بکن
هرچه بگفت مکن و یا مکن
جایز و سنت پس از آن واجبست

تغییر و تبدیل در آن محو شد
کرد عمل ختم بخود آدمی
خیر و شرش بر همه مستولیست
کلی از آن نقش نتاند کپید
شرط و جزا آنچه زند سر عمل
چونکه ز حد رفت نشد محو بار
بر عمل بد بکشد اجر بد
دانش خود بعد عمل برد کار
یافته شد کلی اگر بد امور
لوح اول بعد حدش یافت بخش

بطاعت دارد و گاهی بمعصیت
خواست شناسائی خود را تعین
چیست ز ما طاعت و گاهی وبال
گرچه بدل هست که باشد خلف
سوی خودش را همگی اختیار
گه ثمرش هست تمامی نجات
خوف وجود آمد از آن کل رجا
عورهٔ این عقد چو حل وا شود
داد بمنبر بسؤالش جواب
زان بشناسائی خود غالبی
راه بموطن ببرد بی غلط
کردن ضد مخیه بحق در خور است
دو حب ز ضد و خرقه و کرد استوار
تا که مرکب بودش برمدار
جذب بسیطش بفلك گشت ضم
زانکه فلك اصلی و این نوع بد
سرکشی یك دو ز افلاك دان
جذب فلك ارض کشیدی بخویش
قدر لطافت ز کثیفش جداست
حسن ز خاك است و قبیحست نار
نفع ز خاکست و ز آتش ضرر
عز تکبر نکند باششی
بر همگان تا به بر کردگار
باری از آن بر سفر آمد کلید
هست ز جوعش وی موطن کمال
یار تو او من نبرد من ز من
او من بنده چو طبل هواست
دیدن هر چار غلط خویش کل
هست چو پندار بکوشیئی زشت
همت خود ساز بخاکی مجد
خود مده این رشته اسیر رها
ماء زلالی است برون از هوا
پاس دگر مخبر از آن پست و بند
امر جمالست و نهیش جلال
تا رسدت مژدهٔ سهل بسیر
ورنه کنی روی به بئس المصیر
هرچه بگفت مکن آنرا مکن
تا بود آن سهل و نا من لدن
فاعل این قرب خدا کاسبست

ترك هوا كردن ومكروه حرام
فعل جلالی كه بود ماء خاك
این بود ای بنده كه گفتم بتو
عكس چو كردی تو جلالی وشی
جنس شیاطین شوی ووسوسه
كش مكشانت كشد آخر بنار
لشگر عولان وشیاطین شوی
خلق خدا جملگی از خاص وعام
تا كه كند فرق جلال وجمال
جنس شیاطین كند از خود جدا
نهی هوا را بنمایند خویش
هركه نشد مخبر از این فرق كار
چون شجر بذر مریدی ثمر
میوهٔ او هست چو قابیل من
گوش گشا سالك فرخنده فال
هر نبی و هر ولی متقی
تا نكند دور هوا از وجود
گر همه نوحست بزاد هوا
نیست ز اهلش بیقین آن هوا
كافر اگر هست بكفرش شقی
میوه اش افتد زكمی هوا
تزكیه بر تزكیه چون كرده شد
آدم اول چوز آدم نژاد
چون بدن دویمش آمد جماد
تزكیه ناكرده بجفتش نشست
زشت چه باشد گل ناری مشت
مینمد آباش بسعی امهات
تحلیه وتزكیه اش را ز بیاض
كرد وصیت نمد او بعد خویش
نار وهوا دور كند از وجود
گفت كه این ما لابد زندگی
هركه از این چار عناصر بخورد
هیچ ندارد بجز آكندگی
جز الم ودرد وفراقش ثمر
زان همه دادند بهم این خبر
آدم وشیث ونبی ونوح پاك
داود وابرهیم وموسی چنین
تزكیه كردند ووصیت همه
جمله نمودند بنهی هوا
تحلیه كردند و وصیت باهل
تزكیهٔ هر نبی آمد بلند
نور یقین تافت ز ذات احد
كرد انانیت ایشان بكل
احمد مرسل سر از ایشان بزد
آن خور بیسایه وجود لطیف
راه هدایت كه بود راه حق
تا كه ده ودو وصی مطلقش
عصمت ایشان خوید از دانشان

میدهد این كار بقربش نظام
باز كشد پیكرت آخر بخاك
باز دهد سعی همیشها نمو
نفس خود از سعی باتش كشی
در رسد از او بدلت دمدمه
نار وهوا میبری آخر بكار
خویش چو ایشان بجهنم كشی
بهر همین كرده اند اینجا مقام
باز شناسند هدی از ضلال
فرق نمایند هوا از خدا
راه بجویند بجنت ز پیش
زود بود زاید از او قهر مار
با غبانش كار نبرده هنر
نار بدش قاتل هابیل من
رمز نكو بود گذشت از مقال
گردد از این چار عناصر شقی
نار وهوا هست برایش قیود
گر ولد آرد نبود با خدا
داد بقرآن خبر او را خدا
كبر هوایش بكند متقی
متقی از سعی برای خدا
آدم خاكی گل این پرده شد
كار بقدرت احدیت نهاد
زاز دوج جفت بدادش نژاد
یافت ثمر از شجرش نار زشت
كز پی آن نار بهشتش بهشت
تحلیه وتزكیه بهر نجات
بود همین كرد سوادش بیاض
تا كه نمایند جدا گرك وميش
تا كه شود آب وتراب از ودود
نیست بجز واسطه بندگی
پاك نكرده بن خاكی نمرد
وقت حسابش همه شرمندگی
هیچ نیاورده درختش ببر
تا كه نباشند از این بیخبر
كرده وصیت بدل درد پاك
عیسی مرتاض ومحمد بدین
تا كه بدادند بدین توسعه
سعی گرفتند طریق هدی
تا كه بیابند رهائی زجهل
تا كه بشد كار نبی دلپسند
زبدهٔ برزبدهٔ زاد و ولد
گشت چو زابل بشد اظهار كل
كرد عیان بر همه سر صمد
از همه گلها بحقیقت نظیف
احمد مرسل بنمودش نسق
باز شناسند یقین بر حقش
باز نمد شان بهمه عز وشان

شد وصی مطلق اول علی
باز علی باز محمد دگر
باز محمد و علی و حسن
آمده کرده وصیّت بهم
خیر امم زبدهٔ اهل صفا
داشته باشند طریق نجات

فاطمه شبیر و شبر بد ولی
جعفر وموسی و رضا باهنر
مهدی هادی شه آخرزمن
تاکه بباشند ز خیر امم
صفه نشین در قدم مصطفی
بهره نگیرند ز خلق وصفات

دربیان اصول دین وآن بر پنجست
توحیداست ویکی عدل ونبوّت و
لازم داوند گذاشتن قانونی راکه
گذارنده وآورندهٔ آن قانون نبی
ازرعایت آن قانون معاد
ازسپهش آنکه بدین بد قوی
گفت با دم صف پاك طین
تاکه با حکام وی آریم رو
پایه چو اصل است بهرگون بنا
پایه د بنند ده ودو امام
وضع اگر شه بکند پایه را
هرکه نزائید به میراث برد
گفت بدو آدم خاکی نهاد
گرچه بود اصل تمام آنچه من
گرچه زمن کرد ظهور ازنهان
هرکه فنا گشت بحق بیگمان
باز بگویم بتو اصلی زاصل
چون بشد او برسر منبر صباح
هرکه بشد حاضر وبشنید این
هرکه اصولش بحقیقت قویست
اصل بدین احد لا یزال
داشتن اوست منزه بدل
ذات وی ازتیه صفات بشر
نیست زامکان مکان وزمان
گرچه بدو نام نهادن رواست
راه بدانش نبود اسم ورسم
فرد کمل قدرهٔ مخلوق اوست
علم ومریدی وحیات وغنی
هست قدیری که ندارد نظیر
قدرهٔ او هست کلام آفرین
نیست ازاو خارج وداخل صفات
آنچه بیان شد زصفاتی ثبوت
هست مبرا زشریك احتیاج
نیست چو نادان گذارنده کار
مفلس واعمی واصم نیست آن
هست صفاتش زدمیمه بری
سلب ازاو هرکه کند این صفات
اول ازاصل چو توحید بود

سه فرع ودواصل اما دواصل یکی
امامت ومعاد فرع عدلند چه عدالت
بندگان مراعات آن قانون کنند پس
باشد ونگهبان آن قانون امام وپرسید
اصل اول درتوحید
صوفی بی دغدغه معنوی
پایه دین چیست بحق الیقین
غیر ملت را بشناسیم ازاو
وضع بباید که بود ازخدا
ساز تو بر ما بحقیقت تمام
نیست ز میراث جوی دایه را
دایه فنا گشت اگر طفل مرد
ازره تعظیم که ای نامراد
کرده ام افشای وی اندرسخن
نیست زمن گشت زحق درعیان
من عرف الله وکل لسان
تاکه شناسی تو ز اغیار نسل
گفت بیان میشود این دم فلاح
گشت قوی دررهٔ دین متین
صورهٔ او درهمه رو معنویست
سلب شریکست ازاو بیزوال
فرد بری ازعدد آب وگل
هست گران سنگ که جوید نظر
نیست ز آثار نهان وعیان
برسر افعال وصفاتش گواست
زانکه بذاتش نرسد عقل ووهم
برسر رایات چو سرطوق اوست
صدق ولطیفست محیط وبقا
برهمه ادراك سمیع وبصیر
میشود آلات سخن رو بعین
زندگیش نیست چو ما را حیات
ضدّ بلیست بدان این موت
کاذب وظالم نبود درمزاج
فوت نگردد چو بشر درمدار
فانی ومحدث نبود درجهان
هست مبری زشك مفتری
باید ازاو لذت عمروحیات
بهر محبان بیقین وانمود

اصل دویم دربیان عدل ودوفرع
اصل دویم عدل بود درحساب
عدل نمایندهٔ وحدت بود
آنکه به عدل همه کارش خطاست

وی ازنبوّت وامامت
بی ثمر عدل دوعالم خراب
عدل نوازنده کثرت بود
اصل بنایش بحقیقت هیاست

اصل دو کلیست چو توحید و عدل
ساز ره جمله اشیاست عدل
فرع عدالت ز خداوندگار
فرع اول خلق نمد بندگان
فرع دویم برهمه رد و قبول
تا که دلیل ره ایشان شوند
پس بود این اصل سیوم در حساب
فرع دویم ز اصل عدالت تمام
تا که شود عروه وثقی قویم
بکسد او رشته حبل المتین
زنده بماند یك از ایشان بدهر
عدل بود آنکه پس از هر رسول
تا که بدین وسعت کافی رسد
امر و نه دین خدا را بکل
چارم آن دین که باکمال شد
بر نبی خاتم پیغمبران
احمد مرسل شه والا گهر
گوهر پاکیزه ز لوث بشر
پنجم عدل آنکه وصی اول
هست بدان یازده فرزند خویش
پاك و مبرا و منزه بذات
فاطمه و دویم ایشان حسن
زین عباد و شه باقر بعلم
هست رضا و تقی و هم نقی
هست بدو خلق دو عالم قویم
عالم دلهاست از او در امان

فرع سیم از
فرع سیم دان ز عدالت اصول
عود چه باشد که کند زنده بار
قدرت خود بار نماند قدیر
قدرت بیعلت قایم بذات
هست قدیر آنکه بامر محال
آنچه شد و میشود آرد بعود
بیمده و ماده خلق آورد
با همه آلات زمان و مکان
تا که کند قدرت خود را تمام
قدرت خلاق خلایق بذات
ورنه هر آنوقت که بگذشته است
باطن هر شئی مکین تا که هست
لازمه اش هست زمان و مکان
آنچه از او سر زده بگذشته بود
قدرت حق یافت همان بنده بار
نیست گنه کار عناصر بدن
آنچه بفرمود بدن کار کرد
ورنه الم راحت از او کل بریست
حس وی از حس بطون قایمست
پیکر روحانی او را سراست
آمر آن نفس بود عقل او

زیند و توان کرد بمخلوق بخش
عدل تواند که کند فصل و وصل
گرچه بسی هست تو پنجش شمار
از کرمش تا که کند رحمشان
فاش فرستاد کتاب و رسول
هرکه نه سرکش سوی منزل برند
خویش اصول سیومینش بیاب
بعد رسولست ده و دو امام
دین مبین گردد از ایشان سلیم
ید بید آرند بهم طور دین
دین خدا را بود احکام ظهر
ده و دو وصی دین بنماید حصول
سایه دین برهمه امت فتد
باز رسانند جنان بوی گل
ختم وی آرند که افضال شد
ختم چو شد دین بشد آخر زمان
شافع مستوجب نار و سقر
برهمه مخلوق خدا همچو سر
هم تن و هم جان نبی از ازل
مادرشان بضعه احمد ز پیش
اصل عدالت همه اندر صفات
ستو مشان شاه شهید بتن
جعفر است و موسی کاظم بحلم
عسکری و مهدی آخر ولی
از رخ او جمله دلها سلیم
نیست جز او مهدی آخر زمان

عدالت معاد است
عود بر اشیاست ز رد و قبول
جسم رهم ریختهٔ خلق ساز
تا که بدانند خدا را خبیر
ذات خدا راست اوایل صفات
خویش بتابد که نیابد مجال
جملهٔ معدوم بیارد بعود
با صفت قدرتش آبان شود
آنچه گذشته بنماید عیان
برهمهٔ خلق خواص و عوام
عجز بیارند برش از صفات
پیکر معنیش بدان بسته است
لازمه اش هرچه بود باو بست
نیست بدین لازمهٔ او زیان
از زبر لوح دلش وا نمود
زد بدر عجز ز راز و نیاز
دان تو مثالش ببدن کار کن
باید از او روح الم گرم و سرد
زانکه جماد این بدن عنصریست
زاز دوج باطن خود دایم است
نفس و دلش خوان و بدان ماجراست
این بدنش آلت او را سو

مرکب او این بدن عنصریست
پیشه اش ایمان وگر کافریست

نیست بدو حس الم یافتن
رفت چو او پیکر نور از بدن

عود بدن پرسش نفس ویست
نفس چو نائی وتن او نی است

روز قیامت چو بپرسد حساب
نفس بباید که دهد این جواب

ورنه بدن بی نفس نفس خویش
هیچ ندارد حس آمد وشد

عود بدن بهر تلافی ضرب
قدر قوت تیغ زدن روز حرب

قوت جسمیت برد گر ز کار
ضربه وسقطه است پیاده سوار

عود برای عوض آوردنست
عدل تلافی همان کردن است

گر نکند عود همین جسم تو
قدر همین سقطه نیابد از او

جملهٔ وابسته بدان سرفراز
عود باشیا بحقیقت مجاز

مردن برمرگ ارادی بترک
مردن برمرگ مسمی و برک

برسر این هردوچه آید بگو
تاکه شویم ازخبرت راه جو

گور وسؤالات نکیر وصراط
نکته میزان وکتاب و بساط

معنی انوار لقای کریم
عاشق جانان ورضای نعیم

چون قدم آنشاه بمنبر نهاد
بررخشان باب معانی گشاد

گفت بایشان کنم این در گشاد
تاکه نیابد خبری از معاد

در بیان حقیقت حیات وممات و
نزول وعروج روح

معنی محیا وممات بدان
تاکه شمرده شوی ازکاملان

هیچ نبودی بحیات ازازل
کرد ممات بحیات او بدل

در عدم آباد فنا میشدی
ازدم اوسوی وجود آمدی

بدر نوآورد عیان باغبان
بیضه صفت زیر زمینها نهان

بیضه ات آورد چو بط زیر پر
برد ز تخمیت بمرعی دگر

گرمی خورشید وحرارات ام
کرد عیان آنچه بتو بود کم

ر ازدوج تربیت دانه ات
گشت قوی در دو جهان پایه ات

جوجه صفت سر زعدم در وجود
باززدی تاکه شوی وانمود

جوجه ات ازتخم جواب الست
گفت بلی جوجه بتخم منست

روی نمودی پس از آن در وجود
هم ز مربیت شود وانمود

تخم تو شد جوجه در این خاکدان
از تف گرمای طل باغبان

ظهر پدر منزل اول بدت
خلعت فطرت ز وجود آمدت

تاکه شدی در شکم امهات
جوجه صفت همچو جماد ونبات

مرتبه اول و دوم سیوم
سیر عناصر بشدت سر زدم

مرتبه چارمت انسان بود
تاکه در این نشاهٔ چو کامل شود

ورنه رسید او بکمال چهار
نیست در آن نشاهٔ کمالت بکار

بهر همین آمده اندر وجود
تاکه کثافت بلطافت نمود

دایره را سر بسر آور بزور
ورنه بتابی پس مردن بگور

با تو دو قوس است نزول وعروج
اول او داخل وآخر خروج

اول تو آمدن این جهان
آخر تو رفتن از این مکان

آمدنت هست در این سو عیان
رفتن تو هست از آنسو نهان

رفتن تو نیست فنای بذات
بلکه بکلیست بقا و حیات

بر تن تو کرد عناصر نشست
دیدنت از دیدن باطن ببست

گرد عناصر بتکان و ببین
آنچه همین دید بصر پیش از این

از دل خود زنگ عمائی زدا
بررخ خود باب تماشا گشا

بهر همین آمدهٔ ای پسر
تاکه گشائی ز دلت این نظر

فکر تو شد بند بکار دگر
داد ز دست این عمل با هنر

از سر خود ساز برون حرص وآز
همچو طماعه بکش از چشم باز

صلح کن وآشتی پیش گیر
گرد خبردار و پس آنگه بمیر

ورنه خری زاد وخری زید ومرد
جیفه آخر بسگان در سپرد

قوت سگهای پلید آمدن
هست بتر رفتن وکافر بدن

نیست تناسخ خبرت میدهم
منت عظمی بدلت می نهم

سوی من آتا که کنم مخبرت
سازم از ایمان عمل کافرت

کفر چو پوشیدن حق آمده
هرکه نه با اوست چوکافرشده

مردن تو از خودی خویشتن
هست رجوعت بسوی ذوالمنن

برخودی خویش بکن این رجوع
تا که بیابد ره عرفان وقوع

دیده بدیدار بوقت شباب
ساز تو بیدار از این مرگ خواب

خود باراده چو بمیری خوشست
ورنه بموعود بسی ناخوشست

مرگ بموعود بدان قوت خویش
میروی آخر بملک موت پیش

با رخ زرد و دل پر ولوله
صد پر زور وتو بی حوصله

خاک بسر تیره چه وا ماندهٔ
مرده خیالت که چنان زندهٔ

چنگ بزلفش زن وگیسو بمان
سعی کن و در پس آنسر ممان

بندهٔ کامل شو ومردانه رو
گوی صفت بهر وصالش بدو

در بیان مرگ ارادی و مرگ موعود

این خبر مرگ که من میدهم
مرگ مسمی و ارادیست هم

لیک مسمی است بموطن طویل
راه ارادیست قریب و قلیل

مژده کسی را بارادی بمرد
رست ز تنگی بگشادی بمرد

کرد رها گیسوی پشت سرش
چنگ بزلفش زد و آمد برش

مردن تو چیست جدا کردنی
یا بخودی یا بدو صد کردنی

رفع تعلق ز تن عنصری
یا بدو صد صدمه و یا خود سری

مرگ ارادی بخودی مردنست
پر زدن وسوی وطن رفتنست

نفس چو زاین جسم تعلق گرفت
تا ثمر روح روان در شگفت

داشت روان پیرهن و یک قبا
کرد به پیراهن خود اکتفا

کند قبا از بر و برد همرهش
لیک بد از همرهیش کارهش

تنگی نفس و نفس از اختیار
یا که بموعود و بصد اضطرار

تنگ چو شد کار باخر نفس
رخنه در افتاد بملک قفس

تا که باعلای قفس رخنه شد
یا که بسفل شکفی در نمد

روح که بد مؤمن از اعلی پرید
کافر اگر بود ز اسفل خزید

مؤمن او راه ثریا گرفت
کافر او ماند باسفل حرفت

گر بارادی بدش این مرگ خاص
گشت ز بند تن خاکی خلاص

لیک برون آمده پابست بد
منتظر وعدهٔ موعود شد

لیک برون آمده مرغی ز نجم
خلع اول کرد خلاصش ز ضخم

مصلحت خویش بخلوت بدید
از روش وطور خلایق رمید

کرد شکم خالی وعزلت گزید
در پی آن حاصل عقبی خرید

باز صفه از پی طعمه پرید
تا که کند صید شکار جدید

خلوت سالک تو بدان قبر آن
میشود از عین نظرها نهان

مردهٔ موعود بگور مزار
هست چو سالک سر و کارش بکار

در بیان معنی قبر و آثار آن که وارد میشود بر صاحب موة ارادی و موعود

خلوة وعزلت تو بدان همچو قبر
مالابد از جسم گردن بصبر

جسم تو گنجینه و در کنج گور
گوهر اعمال چو ظلمات و نور

نیست گذر از سر مالت ترا
گر گذری میکندت بینوا

مالابدت در تن خاکی بود
راحتت از جامه پاکی بود

موت اندر دل آن گور تنگ
نیست جز از آهو و شیر و پلنگ

حاصلت از مودی و درنده است
بهر تو در زندگیش زنده است

جسم ترا قبر خسار قوی
بهر تراوش دهد ای منزوی

صورت اعمال تراود ز تو
راحت و آزار فزاید بتو

هیئت اعمال اینست شود
تا بقیامت بتو همره بود

امر و نهی را که پیمبر نمد
بهر همان صورت اعمال بود

تا بکنی نهی و امرش کنی
تا که اینست شود امر نبی

زنده اگر خلوت وعزلت گزید
داد خشار بدلش تا جدا
آنچه به بیند نظر سالکان
هردو نمایند تن خود بسیط
کل زحمیده و رزیله صفات
قبر کند فرق زهرگون خشار
حاصل خود را چومثالی بدن
عارف کردار خود آرد بخویش
چون بشود در دل آن قبر تنك
ناله و زاری بضرورت کند
هیچکسش غیر خدا دستگیر
بهر قیامت چو کشد انتظار

در بیان حقیقة سؤال نکیر ومنکر
هست نکیر ازهمه رو منکرت
خویش بتو آنملك نور ونار
هیئت ایشان بصلابت بود
دردل آن گور ویا خلوتش
رؤیت ایشان بکند کل تمیز
صاف وکدر رؤیت ایشان جدا
چون زعملهای تو آگه شوند
گرزچه باشد نظر پر شکوه
پرسش ایشان زخدا ورسول
گرتو جوابی بصواب آوری
ورنه ازایشان نبری رحمتی
خواه تو برمرك ارادی بمیر
اسفل ایشان همه بار سقر
بار نمایند مثال ترا
روزیهٔ از سفر و با جنان
گرتو بجسمانیت خود اضاف
گر نکنی زنده بگور ازنفس
خلوت تاریك گزینی بذکر
چون بلطافت برسانی کمال
رفع کند ازتو خورنك دو بال
جوهر اعمال رطبنت کشی
تودهٔ خاکستر جسمت جدا
جوهر خود ازعرض آری برون
قطع نظر کل کند روح پاك
چونکه کند جذبه صورش درست
بار چو سر بان کندت روح پاك
روح روان باز ببندد بهم
وحشت ازحد چو گذشت اندهول
بشنوی ازدوست که عبد او حدوك
قدر لطافت بنوازش رسی

در بیان صراط

وقت درآمد که شود روبراه
برکند ازخویش کثیف دگر
چیست صراط آنره دور ودراز
هرکه قدم زد بصراط اله

ازهمه بد صورت نیکو بدید
بد کند ازنیك و به نیك اکتفا
مرده به بیند بدل قبر آن
برثمر نیك و بد خود محیط
هست ز آبا روش امهات
بهرخشار ازهمه سنك مزار
جمع نمود ازتن خاکی کفن
همدم اعمال خود ازنوش ونیش
عاجز و بیچاره بکام نهنك
تاکه زخود رفع کدورت کند
وای بدان نفس که آمد شریر
کم زسقر نیست حساب وشمار

نسبت بهرد وموت

چونکه بیابد زخدا مخبرت
باز نمایند رخ خود دوبار
رؤیت ایشان بحلاوت بود
مرده و زنده بکنند رؤیتش
نوروظلم را ز برایت ستیز
میکند اعمال صفا از هوا
برسر وپای تو ستاده شوند
کز نظر قهر بدرند کوه
هست وصی مطلق وآل بتول
ازدل خود رفع خطاب آوری
بلکه ازایشان بکشی زحمتی
خواه بموعود نما خود اسیر
اعلی ایشان چو بهستی ثمر
دردل آئینه کمال ترا
دسته عمودی بشود خرج آن
می نکنی زود رهی زان علاف
نوروظلم را توجدا در قفس
فرق کنی ظلمت ونورت بفکر
رحمت حق میرسدت رمآل
باز کسی ما لاندت ازمثال
جمع لطافت عطرت کنی
هیچ نگردد ز محیطت فنا
جوهرا عراض کند برنگون
وعدهٔ عود است چواورا بخاك
سخت نماید بدمی جسم سست
زنده کند جسم ترا زان هلاك
تاکه عدالت بنماید علم
باز شفیعت شود آل رسول
مانده جنینی توچرا اوحشوك
از الم وزلك کثافت رهی
وحقیقت آن
طی کند آن راه صراط اله
جامه نیابد زلطیف دگر
طی کند آنره روی حرص وآز
ازپس مردن زهمان قعرچاه

پیکر معنی چو حرارت کشید
هیبت حق روی براهش چو کرد
گرد وغباری بمثالش چو دید
قافله میدید روان برصراط
با بدن نورغباری ز جسم
کرد تعلق بدو ثقل وبطر
بود خروج اولش مرك او
سیومش اخراج زوهم سؤال
لیك چهارم عبور ازصراط
چیست صراط آنکه زدابی تو زنك
ازهمه افعال که درجسم خاك
رو بفراز اول او پل بود
قدر یقین معرفت آمد قوی
ثقل چو باشد بتامل شوی
قدر خروج ازکف عنصری
وربودت ثقل کزآن میفتی
گر تو بدنیا وبمرك اختیار
هرکه بمرده بارادی خویش
راه روانی که صفا پیشه اند
پل چه بود آمدن ازخود برون
پانصد سال چو همواریست
صاف چو کردی تو لطیف ازکثیف
مرد خدا دان وخدا بین بجوی
یا که بدنیا بفکن کرد کل
یك زدو صد و بلکه یك ازصد هزار
گفتمت اخراج زظلمة پل است

در بیان میزان

چونکه نمودی تو خروج ازظلام
ظلمة و نور تو کثیف و لطیف
ذلت وعزت زهمانت رسد
چونکه بسنجند بمیزان عمل
چون عملت نور فزونی کند
گر گنه وثقل گران سنك شد
بینش آنجا شده خوار و ذلیل
هر نفسی آه ازآن انفعال
می بخورد دست وهمه ساعدش
پنجم عقبه است چو میزان شاه
مرد سیه روی گنه پیشه است
میرود او تا که کند جمع مال
منتظر آنکه بگیرم ز غیر

در بیان حساب

ازکیه عدل چو بگذشت کار
وادی پر هیبت و پرولوله
جمله خلایق شده پای حساب
تافته بر فرق همه آفتاب
پیکر معنی چو شده بیحجاب
آب همه گشته زگرما سراب
هر طرفی افتان وخیزان همه

منهدم این پیکر خاکی بدید
زان بدن عنصریش بردگرد
از پی رفتار صراطش خزید
افتان وخیزان همه با غم نشاط
بود کلف سان برخ مه طلسم
خوی نمودن به بنون مال وزر
گور ودگر اخذ زتن برك او
چارمش اخراج ز رنك فعال
باز زدودن کلف انحطاط
نور کمی حاصل ازآن رنك رنك
کرده و آمده رو بتاك
پانصد ازآن سال تسلسل بود
بر زبر دوزخ ازآن پل شوی
با همه اوهام وتزلزل شوی
زان پل باریك سبك میروی
ثقل تعلق بتن عنصری
مرده بدی کی شدی اینجا نزار
کرده طی این پل ببدن خود زپیش
راست روان پل اندیشه اند
کردن اخراج زجسم گران
پانصد دیگر بسرا زیریست
طی صراطت شد وگشتی نظیف
تا که ببالش ببری انعموی
تا که چو برقی بکنی طی پل
پل نشود بیخطر ره گذار
عقبه چارم زشش ویك کلست
و حقیقت آن
کای آن یافتی ازحق نظام
هرچه بمیزان بدر آید خفیف
کفه میزان چو گواهی دهد
با حسن آید عملت با دغل
جنت وحورات گرانی کند
کار بدان بنده بسی تنك شد
رفته فرو در دل دریای نیل
میکشد ومیخورد افسوس حال
کرده بدنیا همه ضایع گذش
گر بدهد کپه به نیکی گواه
ازهمه رو با همه اندیشه است
هرکه ازاو برده بدنیا وبال
آنچه نبرده است زمن او پذیر
و حقیقت آن
پای حسابست دگر درشمار
هرطرف افتاده ازآن غلغله
ذره صفت گشته بصد اضطراب
هوش شده ازسرشان زان حساب
گشته جگرهای معانی کباب
سوخته در بحر کلاه حباب
وای بنفسی زده ازواهمه

گشته زمین گرم چو آهن بنار
هرغر مادر طلب قرضدار
بستد وداد همه نور وظلم
عدل بدادش همه ظلم وستم
عدل شده باعث هرگون عوض
هرکه ندارد طلبی انتظار
کرده حلال این طرف ورفته او
آه از آن صبر که باشد جمیل
جمله در آن وادی پرهول وشور
گشته همه از پی یار شفیع
عقبه شش بود که کردم بیان

واهمه گشته بنظر چون غبار
تا که بگیرد طلبش در شمار
در عوض برده وبال زهم
برده وجودی بکمال از عدم
داده دوایی بشفا از مرض
نیست ورا روز حساب وشمار
خاطر جمعش بخدا کرده رو
از طرف حضرت رب جلیل
منتظر نامه ز رب غفور
کان بودش مرتبه از حق رفیع
گوش گشا در عقبانت ممان

دربیان پریدن نامه های اعمال و
لطف خدا کرد برون از حساب
جمله ملایک که بدند با همه
گشته چو مستوفیشان در حساب
قطع حساب همگی چون بشد
حکم شد آن نامه که پران شود
برق صفت میزند آنرا نسیم
سرد چو شد گرمی از آن فیض خاص
پرس آن نامه اعمال خلق
نامه شده در کفشان بی تعب
هرکه سفر کرد وبیاورد مال
هرکه عمل کرد وبیاورد حال
دوزخ پرحسرت پرنار ودود
گر نه رجوعش بجهنم شود
جنت تو راحت روحانیت
دوزخ تو هست نزر فلک
هرکه بمرد او بارادی موت
گرد همان گندم خلد برین
شهر روان جنت بابای کل
جنت وحور او قصورش ببین
سلطنت از مرگ ارادی بجوی
تا که بمیری نشوی عارفش
گشت بیان بهر تو این عقبه ها
زمرهٔ تکدسته زهر دو جهان
صاحب رایات ولایات حق
مرد ملک دیدهٔ آن خلق کل
سنبل پرچهرهٔ رخسار یار
سرو وگل ولاله ومحل ورطب
عالم علم اول و آخرین
ماحی هستی خود وما سوی
گشته شفیع همه مذنبین
کیستند ایشان بجای جهان
کیستند ایشان همه ابدال شاه
کیستند ایشان همه اولاد حق
سرور وسردار همه احمد است
بر وصی مطلق بیفاصله
همه اولاد وصی بر وصی

رسید بهریک از عباد ببهشت ودوزخ
برد حساب همگی در کتاب
گشته چو چوپان وخلایق گله
برده حساب همه اندر کتاب
لطف خدا خلق نسیمی بعد
صاحب خود زینهمه خواها نشود
میبرد از خویش تف آن جحیم
گرد خلایق زحرارت خلاص
کرده عیان برهمه افعال خلق
دوزخ وجنت شده کل را سبب
نیست خریداری جنت حلال
آن عملش هست برایش وبال
از عدم آباد وجودش نمود
وان بیقین داخل جنت شود
دوزخ تو منزل جسمانیت
جنت تو هست مقام ملک
شد عقبات از نظرش جمله فوت
ریخت زخود یافت بهشت یقین
منزل هر عاشق مولای کل
راحت روح همه اهل یقین
راه مسمی اجل خود میوی
معرفت از بست مشو واصفش
صوفی صاف آو بدانش بها
صوفی پاکیزه با عزو شان
کاشف اسرار نهایات حق
از همه بستان خدا بوی گل
کار کن کارگه کردگار
صاحب اکمال صفات ولست
عارف عرفان نهایت یقین
آمده خود با قد وحدت بیا
لیک باذن احد بیقرین
کیستند ایشان بقبای زمان
کیستند ایشان همه خورشید وماه
کیستند ایشان همه قطب فلق
نشأهٔ گلزار همه احمد است
پیرو وره بر این قافله
زمرهٔ مردان شده زایشان ولی

سدره نشینان عرش برین
کرده لقا حق طلب از کامشان
ذات خدا تافته پرتو بکل
روز احد هست چو پنجه هزار
حوروشان جفت طلب در بهشت
کای احد اوعده بما جفت بود
ما همه خواهیم ز تو جفت خود
حضرت حق پرتو از ایشان گرفت
چونکه بخود آمدند ایشان دگر
ما بسر وعدهٔ خود آمدیم
بیخبر از محو خود و آن زمان
حضرت حق کرد قسم باد باز
گفت بعشاق بهم در میان
روی بجنت همگی آمدند
چون نمدم من حبرت ز اولیاً
منکر این مخبر صادق میا

عرش شده بهر همه دل نشین
حق شده محو خود از انما مشان
محو دوروز احد از بوی گل
سال جهان گشته همه محو یار
کرده طلب جفت چو حوری مانند
هیچ نیامد رحشان وا نمود
کرده چو شد این طلبان وا نمد
نور خود از پیکرشان وا نهفت
وعده لقا بود بما سر بسر
طالب آن نور لقایش شدیم
محو لقا گشته بدند جمله شان
آمده بودیم بدو سرفراز
صحبت خود را بشما درجنان
بر سر آن صحبت اول شدند
از ره اخلاص چو عاشق بیا
تا که شوی محو بنور لقا

رسیدن خبر شاه بغلام جمال از فر
یجهة حفظ قلعه وسپاه جمال وکعبه
ولشکر او وخبر یافتن غلام جلال
یك شه آورد دگر این خبر
داشت چو حناس قلعه جمال
جمله خبرهای جمالی وشان
هر خبری کامد از آنسه غلام
از ره حناس بشیطان رسید
چون ز اصول و ز فروعش خبر
مذهب حق چونکه بارکان رسید
شد خبر آمدن انبیا
تا که شوند دین خدا را قویم
بشنی بن بیکر دار السلام
جمله سپارند بهم دین شاه
تا برسد موسم اظهار ختم
رسم شیاطین شکند از قدوم
قلعه دار السلام شاه دین
وقت رجوع بروصیش نسپرد
شیعه انسان نماند تا بمام
هر ولی وهر وصیش در عقب
قلب سلمی تکف آرند باز

ستاد لشکر پهلوانان که انبیا اوصیا یند
وصال از ضرر وافیت غلام جلال
از آن از راه حناس
ز آمدن لشکر حق با ظفر
راه ووساوس نمودی برو مال
باز رساندی بشیاطین روان
فاش نمد در دل دار السلام
پیکر آن منکر آدم طرید
کشت بشد از حد ش کور و کر
حوف اربش بدد ان گزید
از وصی و آمدن اولیا
راه بشد بدد بر جحیم
جمله ز بشت سر آدم علام
نشود دین حضیقی تباه
حاتم کل نبی از راه ختم
زد حو قدم حوش بدار السلام
کرد را ولاد همان سه این
مشکل دین از وصیش حل شود
در ره این دین خدا بی ظلام
هیچ نگردند ز دین مضطرب
روی سفیدانه بمحمود ابار

تمهید کردن غلام جلال چگونگی
کردن سپاه برسن مکر و حیل وسلا
باف جو شیطان ز وساوس خبر
میرد بر پیر کهن سال سر
گفت بخود برزنم این دیو شان
مذهب نسیار نراشم ز حوانس
ریس وعساشه ونسیج رنك
وسوسه وسواس شد و شد نگار
آر حو گردند عیان حرص شد
حق اله وس از آن حق ناس
لقمه اشان شکل حرام آورند

طریقه حرابی نامه جمال و آمدن
سل فرانب
گنده بخارا آمد و شد خبره سر
یافت از این حال چو نیکو خبر
چون ز ازل هست من کیسان
سینه سیار حراشم ز بس
بر ندل آرم کم این راه نلك
کرد من همچو خر خود سوار
حرص طمع گشت و حسد و امد
چون بدل آرد برای اساس
کار بلیسی نظم آورد

چون دلشان گشت از آن اکل تار
کار خدائی نبرند خود بکار

حرف پیمبر بفتد بر زمین
رونق از این دین برود بریقین

شهوتشان چونکه بتن گشت جمع
همچو حمارند بعقل و بسمع

ور بحلال ار بحرام آورند
کار شیاطین بکام آورند

بسمله از یاد فرامش چه شد
دیو شیاطینش شراکت نمد

نطفه چو بر بست کمر در رحم
جنس بدش بد بکند مغتنم

جامه جسمی چو بپوشد حرام
کار بلیسی بنماید بکام

چونکه قدم زد بدل این رباط
راه ندارد بجز از انحطاط

ضد جمالی شود از جنس خویش
راه جلالی زند از دست پیش

در کشم از ضربت خود من ولی
از ره آن ذات حرام شقی

سازم ابوجهل بسی در جهان
همچو

چون پسر ملجم و قطامه را
ضد علی سازم از آن ماجرا

بر پسرانش بزنم ره جدید
هر طرفی ساز کنم صد یزید

میشود این کار بکامم درست
چونکه بنایش بنهم در نخست

وسوسه کردن آن غلام جلال بیکی
از سرکردهای خود در تدبیر اسیر
در آوردن

کردن مردمان جمال و در تصرف
از سره هائی که بدش پزشکی

رفت و وساوس بنمد در یکی
یك ز مطیعانش بالش نهاد

گفت بدو از ره شك و عناد
جز دو عناصر نبود جنس ما

مردم ما جمله ز نار و هوا
هست یقین کز همه مان بهتر اند

مردم آن قلعه چهار عنصر اند
همچو مجوسی شود آتش فشان

هر که برون آید از آن قلعه شان
جاسیتش میبرد از ما رحیق

گشت چو همرنك بما در طریق
مرك بیامد ز کف ما گرفت

نار و هوایش چو ستیلا گرفت
کای ز تو ما راست همه رای خوش

گفت بدو آن سر و سرکرده اش
گفت که بدهید بنار و هوا

ما چه کنیمش چو بمرد او ز ما
و آنچه مجوسند هوا بسپرند

آنچه هنودند بر آتش دهند
خاك صفت را بر یزدان برند

آنچه ز آبند ببحر آن برند
گفت که شاهنشه آن قلعه دان

گفت که یزدان که بود در جهان
اوست خدای همه آسمان

کوست خدا روز و منم در شبان
هر چه بظاهر بود از من بدان

من چو خدایم بزمین و زمان
نام گرامیش تو یزدان بدان

اوست خدا در همه آنجهان
هر گز از او کم نشود هیچ بار

گفت که آتشکده سازند و نار
کلبهٔ آتش چو خدا در جهان

تا که پرستند مجوسی همان
بر رخشان تاب شقاوت گشود

مذهب گبران چو هویدا نمود

نمود براه فریب و اغوا آن غلام جلا
لی بهر یك از سپهسالاران خود

بار عیان کرد ذکر مذهبی
بر امرا داد چنان منصبی

مشرك و دهری و دگر ناصبی
شافعی و مالکی و حنبلی

رای حنیفی و حلولی نکرد
خارجی و جبری و قدری سپرد

گفت مباشید چنین رافضی
زانکه نباشند چو ما قادری

کرد پر از بغض بستع همه
سینهٔ کل سنی از آن وسوسه

گفت که هر کس بکشد زان یکی
نیست توانش بر من اندکی

جنت و حورا دهمش در سفر
تا خودش آرم بسفر هم نظر

جنت ما نیست کم از همگنان
مالك ری نسیهٔ آتش فشان

جنت ما هست بقعر زمین
قارون و شداد بما هم نشین

جنت خاکی است بجوف فلك
جنت ما نار زمین ما سمك

نیست سمك را خللی زان روان
چونکه نشد آن سمك آتش دهان

بیخبر از آتش آتش خوران
در عدم آباد شیاطین وشان

اینهمه مذهب چو بمنصب بداد
تا که کند رخنه بدین از عناد

بخشیدن اسباب وادوات فریب
کز سبب عارضهٔ اختلاف
گفت که من حق و شما پیروم
گفت که هر یك زشما پیکها
وسوسه سازند بخاکی و شان
هرکه از آنقلعه نهد پا برون
تا که جمالش چو جلال آوریم
هست چو در مذهب ایشان هدر
گفت حب شهوت و زینت کشد
لهو ولعب ساز و نوا از طرب
ساخت قناطیر مقنطر ز زر
برکف هر بیك یك افسار داد
برد ز هر مسجد آن شهر دین
هرکه نه قایم بودش دل بدین
گرچه بیت هست بشیطان فریب
او چو قرقچیست در این در چو سك
هرکه بود باعث تعطیل دین
زاهل یسار است نه زاهل یمین
تا نفتد مخلص دین از عمل
زانکه بهمراهی و همصحبتی
بوی که با مدبر بیدولت است

رسیدن دهری که از جمله سپاه جلا
از اهل جمالست و تفتیش مذهب
بسوی پدر خود و خلنمودن آن عالم
آمدن از قلعه ابلیس در
وسوسه ها مینمدند هر طرف
جمله بهم بحث کنان آمدند
تا که یکی دهر یکی دید باز
گفت که تمهید کنم تا برم
وسوسه چون کرد باو آن شقی
گفت بیا همره من ای محیل
برد بسوی پدر خویشتن
چون پدرم هست ز اهل جمال
رفت و نبردش چو نبرد پدر
نیست یقین چون تو کسی ذوفنون
کرد یکی از من بدل سؤال
مسئلهٔ دارم و خواهم جواب
دهریم و جمله جهان پیش من
گردش افلاك چو بالطبع شد
پس دهد و باز بگیرد بدهر
گر تو جوابم ندهی از کمال
گر ندهی مذهب من این بود
گفت پدر با پسرش کای پسر
تا که جوابش بکافی دهم
خواند بهمان مردك دهری پسر
مسئله را طرح نمود آن فقیه
گفت که از گردش آلات چرخ
بلکه ز نفس فلك و عقل او

بسپهسالاران خود
می بشود مذهب حق در عفاف
بهر شما کار قوی میکنم
باز فرستید که از حیله ها
تا که شوند قوت این مذهبان
بایدش آورد در این اندرون
عقل و کمالش چو ضلال آوریم
خون وی از قلعه چو شد او بدر
از دل آنقلعه و شد مسترد
زین للناس نساء و لعب
بهر فریب شهوانی نظر
تا که بگیرند حماری نهاد
وسوسه سازند با هل یمین
راه نیابد بکمال یقین
نیست بتدبیر خدائی قریب
که نگذارد بدرون اهل شك
رد کندش از بر اهل یقین
رد شود از مهر و رود سوی کین
وصل بهجران ننماید بدل
نشاهٔ قاتل نکند بکبلی
هرکه شنید آن ضرر تب است

لست یکی از پسران عالم ربانی که
نمودن و رجوع دادن آن پسر او را
مسئلهٔ او و برگشتن دهر باز مذهب خود
جمله سرهنك بعد گونه شر
تا که شکاری برسد شان بکف
تفرقه کشتند و بهرجا شدند
طفل یکی عالم فاضل بتاز
سوی خود این طفل بحیله کشم
لطف خدا کرد ورا متقی
تا که بیابی ره و رسم جمیل
گفت بزن این پدر مرا بفن
هست بدو رتبه اهل کمال
گفت بدو کای شه عالی گهر
در همهٔ شهر در آیندم کنون
کای پسر فاضل عصر از کمال
سرز جوابش ز فضیلت مناب
هست و بود است و خواهد بدن
عنصر از آنجا صیتش کار برد
نیست کسی کو کند من لطف و قهر
بار رهانی دل من از ملال
دین من اینست و به آئین بود
نزد من آور تو همان بیهنر
برکفه اش سنك معانی بهم
گفت باو از ره علم و هنر
بهر بهمان مردك دهری سفیه
نیست بهمان دور کمالات چرخ
عنصر ما تحت بکل نقل او

نیست بجز هیئت انسان کل
گر بهدایت بدی این رهنمش
ورن بمرن آنچه بیاورد خویش
تا که بجز دور بیاید از او
دور بدور آنچه عیان آورد
دور و تسلسل بتن باطل است
نیست عناصر بجز از آلتی
شخص چو شمع و عناصر چو موم
دست شمایش چو برداخته
صورت و فطرت که بود معنیش
جوق بجوق آیند و بوشند قبا
روی با قلیم قدم آورند
هیئت و ترکیب صغیر و کبیر
در صفه و فعل و عدد هم نغیر
ور نمو آن بطبیعت بدی
از نمو خویش بزرگ آمدی
هیچ نبودی بکسی احتیار
پاک طبیعت بسر دی بدهر
حاصل فتنه بن نغیر آمده
قدری از آنحلق که کرد دخدا
تا که در این لفظ حصول مآل
چیست کمال آنکه بعرفان برند
معرفة خویش وجود احتیاج
هر که ندارد نظر باطنی
میکند او باز جو شیطان قیاس
ابدکی از دهر رخوردی دهد
گفت مرا مسئلهٔ دیگر است
حل همان مسئله را در خورم

که همه ذرات وجود است کار
هیچ تغیر نبود، در دانش
بار دانش آورد چون اقتران بشر
هیچ تغیری نکند دور او
هرچه بیاورده همان آورد
گردش مخلوق بخود زائل است
شخص کند خالقش از خانتی
قدرت شماع کند آن تمام
فطرتش از روز ازل ساخته
اول و طینت چو قبا تا بنش
بعد کمال آرنش از خود سوا
نخمه اگر قلب سلیم آورند
هیچ تناسب که نجنند نغیر
هیچ نمیکرد غنی و فقیر
رفته بدآن هیئت اول شدی
تا سرش از جرح فرو بندی
کس زمیان خود نشدی برکنار
هست ستیلاس جوقا هر بقهر
حاصل نغیر حدوث آمده
گشته عناصر ز ترانش فنا
معنیشان آرد وجود کمال
باسه معارف گن انسان برند
سوی همان خالق لا احتیاج
فطرت آن تست معرفان غنی
فکر غلط ازره وهم و هراس
آنچه بسیار مجسس رسید
که همه مسئله ها خود سراست
تا نشود حل ز مرت کدرم

بطل نمودن مذهب مسرلک که از
با خرد دینش خود ما رکیک
فلسفه گردند بدین رسول
کفت بدان عالم فاضل کمال
رخصت اگر هست بزم بنام
چونکه بدآن عالم فاضل کمال
داد بدان عالم صاحبدلش
روی دل از تست تعالیم تعین
غالبه اگر صاحبدل مقصود
از غلط اگرد ز ترز دل مبنود
گفت مرا تست از روی درد
مرد ستاجت بدان سالها
وقتی زاوراق شدم من رهی
شمن کس مجلس من نرسنی
چون کس از خرمن اینان نبرد
مسئله وقدری و تکرجبری
بحث سود دهد مسرت دهد
مدتها بجرع آسوده
بحث چوکرد دهدی بجرع
گفت مرا مسئله دیگر است
حل همان مسئله را در خورم

جمله سوها از ان علام علالند
دهری از آنست مقهور رکیک
از سرش اندا خت طرح فضول
سبه بسی هست مرا این مقال
تا که دعی دین مرا اهتمام
بود از انسان غلام خیال
روی دلی تا نشود عباس
شود زعلمش نشود کس تعین
ز دل او علم تحصل نشود
جهوی از جهل منحل نشود
دیده ام از روی تعین کرم دیده
تا نشود حل ز مرت کدرم
در سفری ارف سیاف رحیق
گفت رهی من دهری هبر
که پس ازانم جوعاف بدهد
هست از ان جوعن دهری
هیچ نرنجد از او فاسد
بحث تو آید بحث کنون
خود جوابت بدهد بی بحث

بعد نبی عربی شد نزاع
چار مذاهب نهادند اختراع

گفت بدایشان سلف مشرك صفت
از ره علم و ز ره معرفت

هرکه نبی کرد قبول از اول
کافراست اوگر بکند دین بدل

گفت وی وذریه اش مذهبست
زانکه ز مخلوق همه انسیست

امت اگر داد تغیر بدین
اهل جهنم شمر اورا یقین

بدعت محض است که بعد از رسول
دین پیمبر اشتند چنان بوالفضول

هرکه بود قانون دینش زحق
قانرو بدش بسته زروی لسق

هرکه حرامش چو حلال آورد
باکه حلالش بحرامی کند

اوست چو مستدرج شیطانصفت
پیرو نی فایده نی صحبت

اوست چو بدعت نه دین رسول
زاهل جهنم زره آن فصول

یافته آمد که همه باطل اند
دوره دین مخترع وضع خلق اند

نقل کردن دهری عالم جمال بحث الزام یافتن ایشان از مشرك و اظهار مشرك را او و به جبری و قدری و اعتقاد خود

بود همین مشرك ارآنهفت تن
مذهب آنچار مد رو هفتن

بحث نمد بار بجبر و قدر
حجت او باشد ایشان ظفر

جبری وقدری نبد مذهبی
زانکه بدش عالم بسی در نهاد

روی بمن کرد و نمد بحث او
ناکه نمد نیز مرا ملزم او

گفت دوکون رادو خدایی شکست
هردوجهان ازد وخدا درنگشت

ظاهر عالم ز یکی درظهور
باطن عالم زیکی بی قصور

آنکه بود باطن عالم ازاو
گردش او هست نگهدار نو

مسند ممکنن وی اندر بطون
هست خدا درهمه اندرون

هرکه نمیرد شود اورا سیاه
آخرت اوراست که دارد نگاه

هرکه بزاید بجهان زاین سود
بندگی اوش بتعیین شود

روزی ظاهر بهمه بندگان
مدهد ارقدرة خود درجهان

اینسخن ازاوبجوشنیدم بگوش
برد مرا شرك وی ازعقل وهوش

هیچ بدو بحث نکردیم ما
زانکه ازاو صرف نبردیم ما

گر بجوابی ندهیمان زحویش
دنده نه بیند هنرخویش پیش

باطل نمودن عالم جمال مذهب صاحبدل گفت دمی هوشدار
مشرك را

دورکن ازخود ورك گردن تمام
هستی موهوم فراموش دار

مطلب خود را بتمامی بما
کی طلب انصاف وبدوده زمام

آینه کن روشن و خوحوصله
روی دل را بنما بر خدا

گوی بدان مشرك بندی ودل
تا که شود روشنت این مسئله

بست مرا چون طلبت بین
مانند حرائی نو حجر انگبل

گوی بگو این دوحد خود بدان
می دهی شیخ همی انشان

هردو بامثال و یا خلاق نیز
بوده و هستند یکی در صفات

تا که بحق هست بود سان نمایم
هیچ نزاید بوجود در همه

کز یك وگر دو وگر صد هزار
هردو یکی اند و حدیث کس

جمله یکی اند بذات وصفات
هیچ نمودی نبود شان نگار

مشرك اگر گفت برهان این دلیل
لیست دوئی هیچ براستان بدان

گوید اگر این دوحد از صفات
هست در اثبات بحد آمد بحث

هردو یکی اند بذات آن دگر
ور نه یکی را بدان از آن در وجود

راند از آن دگری مطلق نبود
گر همه یك یك دگر اردد

دارد اثری عدد اندر شمار
ز اینان دوحد ای بحور دگر

تا واحدی عدد نیاید در شمار
فرد مکمل احد لا سوا

وارغ از اضرار و مروج حلال
وصمد است و نبود زه در و

گفت مر او را صمد بی عیب
گر بود او عنصر دگر بی

گوی بد و ای ولد دو پدر
هر پدرترا دوخدا دادگر

نصف وجودت بخدایی سپر
نصف دگررا بخدای دگر

حصه چوکردند ترا هردوشان
هست ترا مذهب این مشرکان

گوی باوازه عین الیقین
ظاهرعالم توچوعنوان بسین

زد بطون هست چوقطره ببحر
هرکه قبولش کند اوبرد بهر

امن گریزد زدوفرمان روا
باز ستیزند بهم در قضا

حکم دوحاکم نشود پا بجا
نیست روایکزن ودوکد خدا

خانه خرابست چوصاحب دوشد
بچه بمیرد چودو دامادچه شد

خواهش هریك چونفاوت کند
کینه بما بین دو پیدا شود

نقش جلالی بنماید عناد
نیست مراورا ثمری جزفساد

هرکه یکی داد بیکی اختیار
دان توخدا آن یکی بختیار

گرد وهزارند وگرصد هزار
آنکه محیط همه حقش شمار

جمله محاطند ومحیطست او
هیچ محاطی نبرد پی بدو

در بیان وحدت

کرد یکی ازره وحدت سؤال
زان سروسرکردهٔ اهل کمال

نسبت یکتائی آن ذوالمنن
چیست بما بازنما درسخن

هست ونه بیتیم رحش هست چیست
هست اگرهست چنان هست نیست

هست نقیض این سخن مجتمع
پست چوشد نیست دگر مرتفع

چون شودانسان که رسددرکمال
فانی مطلق شود اندروصال

مرتبه عالی والی دوست
مغز حقیقیست نگنجد بپوست

راه ملاقات حبیدازکجاست
قلب چسان منزل نورخداست

گفت جوابی شه نیکو مآل
ازره عرفان بطریق کمال

قدرة ذات ازکرم عالیش
چون کند اظهار توانائیش

غیرکند محوجواموا ج بحر
بالغهٔ اش محوکند رحم وقهر

هیچ بجز ذات نباشد بذات
تاکه بود قدرت اورا ثبات

چون بکند قدرتش اظهاردات
بالغهٔ اش غیر ببخشد حیات

رحمتش آرد بکرم دست پیش
بحرنماید زکرم موج خویش

بالغهٔ قدرت بیچون ذات
محو وثبوتش گه خلق وصفات

نیست جز اظهار توانائیش
ازعدم آوردن امکانیش

جنسیتی نیست خدارا بخلق
زانکه منزه بود ازخلق ودلق

رحمت رحمانیتش گاه جود
میدهد اوخلق دوعالم وجود

قادروحیاست ومرید ومحیط
هست منزه ز مرکب بسیط

خاصیت قدرت او ازکمال
پرتو انوار جلال و جمال

محو وثبوتی کند ازخود عیان
ذات خدا هست منزه ازآن

هست وصول همه خلق خدا
خلق اول جزووکل اورا فدا

فی المثل اورابودان چون عمان
موجهٔ آیند دوعالم بدان

قطره اگرخویش بدریا رساند
خویشتن ازجزئی وفرعی رهاند

نسبت مخلوق زروی صفت
عشق شناسد بکه معرفت

قرب خدا یافت کسی کورسید
نشاهٔ قالب زفنا خودرهاند

آن صنم انداخت بروبش نقاب
تاکه زدیدش نکنند اضطراب

گشت خط پردهٔ روی صواب
سایه صفت شد حجب آفتاب

ظاهر تو عنوان باطن بود
بهرتواین حجب قاطع بود

طینت تو هیئت فطرت شود
فطرت تو قالب طینت بود

هست تقدم همه معنی بو
علت غائیست مبانی تو

معنی با لقوه فطرت زذات
آمده بالفعل شود درصفات

گرخبری خواهی ازآن معنیت
جهد کن ودار بوصلش نسب

حسن معانی تو ز رب بود
صورت تو هیئت معنی بود

هیچ نداری خبری زسخن
گرشدهٔ عالم وفاضل بمن

این سخنی بیست که دانند فقیه
در بیان فتاد در رای و چگونگی آن
و در باب اسرار وحدت
خواست دگر بار یکی آغاز کند
جست خطر بهر زوده براه
رد دگر بار بظلمات کلید
نور مریدی بهر آن دل فتاد
روی دل خویش نماسوی حق
چیست سبق کار نوای حقیر
مرد محقق که بود جام حق
جام حدائیش سده باشد دلش
نام نهادن سوی کامش
تا که رسیدی بپرس ز دمان
لازمه لب مرشدی بدو
حلقه زلفش خوکمند آورد
طعمه کند صید تو بر دامگاه
مایع اسرار الهی سب او
مطلب راست از او جز حد
از خودی خویش سوا شو بکل
مردن تو اصل بود بس او
تو هوس زندگی بی خود
گر تو هوس زندگی از دل بنه
گر نکند نفس تو حجت غلط
تا که بر معارجی آرد ترا
گر نکند نفس تو حجت غلط
تا که بر معارجی آرد ترا
هم ز تو هم نفس خود آرد بدر
نیستی احمد نجمی مشو
هوش کجا از تو بسوسر زند
حق آمد آورده او امتحان
خون نیستی بسازی وی آشنا
خون ز ره از خواسته شوای بخوع
تا که خوی بد هوس از تو رمد
حسب تو آرد ز وجود تو کین
هوس کز پی زهر ست از دغل
زهر ز وجود طرحود بدست
سر خود از ره نجمی بنه
تا که بخود بسته طلسم نگار
بلکه نماند بر او هم گزند

واسپاریکه لوازم رسخطر آنجا بسته

رسم فنا چیست به پیش رسید
چون بتوان برد به پیر آن پناه
آنسر و سر کرده مردان دهد
بورع او باب هدایت کند
تا ندهد کار ترا حق نمی
آنکه ندادست تو مرد فقیر
داده بود کار دلش حق سبق
آینه و آب بداده جلاش
گشته رجعتی بقای حسن
باز سر وصال وی عنقوان
زانکه مراد است ترا حق ازو
داده او حبل به پیوند آورد
پرس کار تو شود او گواه
کشتی دریای حدائیب او
میشود قلب نهی از هوا
جز بره زن تو مدان هیچ کس
مرهم زخم تو بود از نفس تو
بنموده آن راه رهائی دهی
حق نفسی از تو نگیرد برو
به ز تو آنکه کند نفس را
معترضی او بر نفس تعب
بردن نفس خود از خلق نکار
نکجوئی بر تو کند آنچه
معنی رجعت نفس بر
دفعی رجعت نفس سی نکو
تا نکشی از نفس خود رنگ زاب
تا نشوی سوخته گل زاب
دور کند از تو هوس شوخ او
جلب نفس از تو شود رجعتی
از تو بجذب نفس و
خود از تو نفس را

بکثیف وصواب بصواب و خطا
وعظمت اسماؤه الخبیثات للخبیثین
خواست که یابد خبر از جذب جنس
جذبه بکل جزء چسان میکشد
نکته سر بسته نما ساز فاش
گاه زبد نیك و زنیکوست بد
سر زند وفاعل آن منفعل
نیك زند سر چو بزد چون شود
باز نما ای گل سوری بما
گفت شه از روی حقیقت سخن
مشکل ازاین مسئله دردین مجو
خرم و شاد آهله ای خاکیم
آب تو آبیست بذاته زلال
تلخ وکدر گشته سیه تیرهٔ
آن بود آن مؤمن وابن کافراست
کرده چو ملعونه شجر زو نمو
چون ثمر رحمت حق شد زلال
هست مبارك شجرا زرحمتش
نیست چوجنسیت ایشان بهم
بحر یکی هست بعرش برین
پاشش آن گاه بدین میرسد
صاف چو شد آب صفا بکطرف
باز شود هرد وزهم خود جدا
زان بود ارستی و کافرخورد
یکی ورحمت همه ازمؤمنست
گاه خورد آب زلال جلال
هیچ فرارش نبود تا کند
مؤمن از آب کدر چون خورد
کراب وامس شده مرغ جلال
ام وی ازهست منافق صفت
زوحه چوبرروح خودی صیقلو
روبوحیر یاب رکشی نشان
دردل فلزم که بود آب ملح
داخل هم هیچ نگردد دار
مسئلهٔ بود که گردد حل

بخطا کما قال الله تعالی جلت آلاؤه
والطیبات للطیبین
کرد سؤال عارف از آن لب الس
فرع با صلی بچه سان میرسد
تا که نمائیم بدلها معاش
گرچه بدان کار بیارند کد
میشود ارتبت بدو منتقل
سر بدی نیك باکنون شود
تا که شویم ازحیرت جانفزا
تا که کند دردل سایل وطن
که به بیان میرسد ابتدم نکو
شکر نما خود نه که چون بادم
باروهوا هست سرای خیال
از شجر قهر بود بهرهٔ
نیك کدر اردان ودکر حراست
حنظل و بریاك ثمرهای او
اوست جمال حق وضدش جلال
کرده هو برهمه جا سبقتش
راه بجنس بود ار بپس وکم
بحر یکی هست بعرش برین
گوهری ازوی بصدف می نشد
مختلط آمد چوگهر برخزف
چون نبود جنس کدر این صفا
آب زلالی وز اوسر زند
عکس جنان فهم چودل ابلهست
کافروفرزند وی آید حلال
داخل اسلام وخومؤمن شود
طفلك اوقاسق وفاجر نبود
بصمه اورا نوبحس دان بحال
نسب وعادهٔ اورا بسمت
زاده اش ارامرمعاصی شود
شمرش وسوزاست بدرنا بعین
هست یکی حسمه شبرین جوساخ
گرشوند انسان نبود حرمحار
گرخطری رفت بما خود بحل

در بیان حقیقت
کرد سؤال بحقیقت دکر
امر داد اب زده دین حق
گفت شهنشاه قضیات بنا
گفت یکی بندهٔ این چرخ پیر
قدرت او خلق خلایق نمود
نیست بخلاق زمخلوق هیچ
امر همین است که کرد است او
پس قدر که بسر خود رها
امر نمودی که منعی مکن
گفت که بندرا نومسو مرتکب
مرتکب شر منو وخیر جو
امر نمود و نبیدش نشد

معنی خیر وقدر
باز بیا معنی جبر و قدر
جبر بود با قدر این گوش نیوش
معنی جبر وقدر از یکوجوه
هست منزه ز صغیر و کبیر
هیچ بخرهیچ رساندن نبود
هست رضای بمعصوم هیچ
راکه طمع نیست نکرد ارهو
کرده بود قدرت دان خدا
گفتی وضع نباهی مکن
باغ افسوس مکن مکنست
تا ودت رود زه خیر بو
راحله بحصل نمودن زدر

راحله وزاد وسلاحست سیر
چون نفتد کار بانجام سیر

پس نبود جبر نبا شد قدر
جوی بما بین همین دو ثمر

گفت که امریست میان دو امر
تا که دهد نخل شما شهد ثمر

دین خدا هست میان دو حال
هست جزاین حقیت آن محال

جبر وقدر نیست اگر زایشانی
خاك بسر تا بابد میکنی

هست روا آنکه نهد دین بنا
خیر و شر راه نما ید بما

اوست چوچوپان وخلایق گله
ازشر گرگان برهاند رمه

حتم بود دفع ضرر بر چوپان
ورنه برد گرگ رمه درزمان

جمله بتا ئید وتاکید وحد
هست رهانیدن گله ز دد

دد چه بود نفس وشیاطین وعول
مانع ره یا فتن بر وصول

اوست چوقانونی عالم نواز
ره بمقامات برد در مجاز

همچودلیلان چه راه حرم
ازنصب وساحص ولاو نعم

آب بحجاج رسانند باز
تا که بکعبه بنوند سر فراز

دین زخدا الیك رسولش امین
باز نما یندره مهر وکین

حق نگرد از نظر پاکشان
حبل متین رشته فتراکنان

باز چو شد دیدهٔ قاب نبی
می نگرد سر خفی را جای

خیر خلایق بنماند عیان
تا که خلایق بروند از میان

گفتهٔ او گفتهٔ حق است کل
قدرة حق چوب وبی چون دهل

هرچه نوازد بزند سرا راو
کردهٔ اوهست رکردار مهو

او صفت ذات بجا میبرد
کار اگر دوزد اگر میدرد

اوست جواولی بتصرف رحاق
برهمکی مالا ند حاق تو دانی

گر بکنند ور نزند او برد
سود نه اسلام چنین منشود

درییان سبب تاویل درکلام خدای

نعلی وحکمت دراو

کردن تاویل کلام خدا
چیست نکوئی سراهل صفا

حکمت حق چیست تاویل آن
کی سخن آند جوکج آرد زبان

کرد خبرعارف دل راستان
دان توسخن جسم وجود وعمل چو

چون بود آداب تعلیم ولطف
راه نمائی او نلك شد

تا که شناسند بشبه و نظیر
از کنیف آن دری آورلئ بصدر لئ شد

لفظ علافی است بمعنی فسخ
آدمه والا کهری طلسم

قوت دراکه هر نلك را سما
معنیب ارلفظ نحوی درسم

ازره حسم است نظر درکریه
دان سقاوت رسملك تا سما

خالق ابجاد کلام قدیم
ره نلك عقل رسد در بدیه

نلك سخن وحارسی در و
داد وجود آب کف ارعدم

قدر واطاف معانی است لفظ
لفظ طاقی است سعی دو

هست کلام الله حق را جهار
قدر بهاباف وه ی است لفظ

اول آن را نو عبارت بدان
لفظ و معانی رسرکردکار

سیوم آنرا نولطایف نمین
دوم آنرا نواشارت بخوان

برس معنی نوسان جامه لفظ
حرم آنرا نوحقایق کرین

طایفهٔ خواند عبارات ازآن
تا که دهد وسعت عکامه لفظ

طایفه دید لطایف رکل
طایفه نرد حقایق رکل

صاحب چاروسه ودون بیلئ
به رهمند نست بگفتار سلئ

خوندن ودانستن عقل شیه
نه رعبارات شد قصه

عقل چوعقد حل کند درعمل
هست سرانای عمل برعقال

ماحی احلال عمل عقل دان
زیرنشین خودعمل ارهل خوان

دید لطایف همه ازعقل دان
معرفت انست وبینش ونشر

رسم حقایق بود ازکل برون
شوحوعرق کامده رکل برون

گر می ودلولی نکته سنج
گوهر اسرار نیرآرد رنج

بر سر حضار بیارد جواب
چون زهمه طایفهٔ حاضراند
قدر عقول همه واجب که حرف
قنطر تاویل کشد از کلام
گر نکشیدی ز صفات کمال
راه نیفتاد علوم نبی
قنطرهٔ علم چو عرفان کشید
توسن تاویل بمیدان حرف
رابطه صورت و معنی دهد
گر نه تو تاویل نمایی کلام
ید چو بقدرت نبری معنیش
معنی وجهش همه رو برخدا
ظلم ازاوجبرازاو دورکن
خیریت محض بدان تاخدا
ذات خدا هست منزه زشر
آنچه مأوّل بود آیات حق
تاکه خدای تو منزه شود
گرنه بتاویل زنی چنگ خویش
چون تو بتاویل بیاری سخن
مکنت او عجز بکار آورد
سلسلهٔ محکمت وجود او
دورشو ازمردم بی اعتقاد
هرکه نه تاویل تاوّل کند
ازهمه رو منکر وکافر بود
ذات خدا هست بری ازصفات
سلطنت آنرا که مفسر نبود
برسر منبر چو زند خود قدم
آورد وجود اثر منزه کند
هرسندی کاورد ازهشت وچار

در بیان سفر حقیقی ومجازی و آن یکی ازسفرسؤالی نمود

فقر بتحقیق که فخر نبی است
فقر به پیش همه بی رتبتی است
فقر بجز نیستی هیچ نیست
گفت جوابش که سه فقر است نیز
فقر اول عام ودگر فقر خاص
فقر حقیقی چه بود فقر نام
حضرت الله فقیران شمار
معنی فقر است جنونی تمام
فقر سیاهی وخلایق چو مور
هیچ خدا گر کند ترک کس
فقر فقیران مجازی چنین
فقر مجاز آنکه بدست دهم
روی سیاهی که زپی نیست
صوف دراندازد و تسبیح کش
هرکه زید لاف ز فقر و زهد
مطلب ازسفر چو بود حاصل
مطلب کلیش چو حاصل نبود

قدر عقول همه باید زصبر
گوش بگفتار وگهر مبین مند
نشکند ازقوت خود هیچ حرف
تا شتر جذبه بیارد بکام
از شتر جذبه زمام وصال
تا بشود سر خفی بر جلی
علم چنان خود بمعارف رسید
گوی صفت برسرچوگان حرف
واسطه راح وتسلی خود
زامتحانش مسنرد آئی بکام
فرض نمودیش نوجسما بیش
نیست بوحدانیت اواین روا
نفی شراز ذات بدستورکن
هست وبود ند اندای باوفا
هست ز ترکیب منزه دگر
مگذر وتاویل کن ای بالنش
وز نور منزیه توآگه بود
زور جزا بارکنی خویش ریش
عروه وثقات نگردد رسن
برسرما زان سبب آورد حد
مستحقا نرا بسمده جستجو
تاکه نیابی ره ورسم رشاد
شکر اضاف چو حنظل کند
زاده بد اخلاق رمادر بود
محیی نالذات بری ازممات
ار ره تاویل مجلل بود
قدر عقول همه لا و نعم
بندد زتاویل حق آنکه کند
تا ز نماند سخن کردگار

اهل آن

نرد شه وشه برخش درکشود
زرمحاصیانش راکه چست
برد حلاوی همه دون همتست
شاه نصر آن به جهان گوکه کیست
دو صحیفت ولیک اندر محار
فقر دوم هست نه خاص خاص
فقر مجازی بود آن فقر عام
کرده بالطاف خودش سرفراز
هست کدا آنکه ازاو زد کرنش
فقر بود تارک حور وقصور
تارک آخر بدان حر مکس
هست که خواندم اولیس من نفس
نمره او هست رفقر عین نام
فعل بسعی همه خوا هست
معنی فقرا ربود دان عبث
هست خود دنی بود آخرها
کرد خود تحصیل چه رسوا شود
در طلبش فقر خود باطل بود

رد حق ومرد قبول بخلق
نیست بقلبش جوی ازوا همه
فقردویم تارك دنیای دون
کرده باخلاص رخش باخدا
صدق وصفا پیشهٔ خود ساخته
میشود او برهمه شیخ ونقیب
مخلص این راه صفات بذات
عاقبت او کامل واصل شود
مطلب کلیش چو حاصل شود
فقرذ خیره است برای فقیر
فقرسیوم ازطرف کردگار
ترك نمودن همهٔ ما سوی
فقرسیه نام وی آمد زحق
ساخته حقش بحقیقت فقیر
کارچنین فقرذات خداست
فقرسیه مرتبهٔ عالی است
تربیت صاحبش ازذات دان
ترك دوعالم نمود است او
ترك وی آن دان که مبرا بود
رابطه او بصفات اند کست
هرچه بدوروی دهد ازخداست
معرفتش هست حقایق بحق
با همه خلقست مصاحب بحرف
جذبه اش ازاکمل کلی بود
هرچه بد وهرکه کند باخدا ست
هست نشان آنکه صبا نش فقیر
بلکه یتیم است وغریبست وزار
کس نتواند که کند یاریش
از تف گرمای لقای حبیب
وصل چورویش بنوازش برد
برتن او هجر چوکرده بنار
چونکه فنا روی نمودش براه
خلع چهار است اگرچه قرین
هست نقش آنکه نه بیند زخویش
این هنر ازفقر حقیقی بود
هست همین فقرزاحمد علی
هر ولیی را بدهند این نوا
فقرحسب الله واولاد اوست

روزوشبان درگروحلق ودلق
چون بکند ترك فقیر آن همه
بهر خدا آمده ازکل برون
در ره میثاق شده با وفا
غیر خدا پشت سر انداخته
رست بشیطان وصفاتش فریب
میکند او نوش زآب حیات
غیرخدا زوهمه زایل شود
خلق خدابش همه مایل شود
زانکه نمود ماست فقیران حقیر
هست شهانشاهی روز شمار
راست نمودن دل خود باخدا
زانکه بیابد بکل ازحق لسق
کرده به بینش همه خلقش حقیر
نورلقا میرسد وچون هماست
صاحب آن فقر بکل والی است
هردوجهان بیت وچومصباح آن
بلکه ازل ترك وی آمد زهو
تاکه فقر ازهمه مالا بود
هرچه جزا ردذات زدانش حکست
زانکه دلش خالی زهرماسواست
زانکه گرفتست زدانش سبق
لیك نهی کرده از آنحرف طرف
تاکه بدو سرد سلامت شود
دردوجهانرا نظرا و دواست
بوده و باشد بنظرها حقیر
هست دلش منکسر وجان فکار
چون زخدا آمده دلداریش
هست گداز بدنش از نهیب
هیبت فرتش بگدازش برد
تاکه گدازد نی اورا بنار
حق شود اورا بحقیقت پناه
آن ملك آخر بردش تا بقبض
غیرخدا نزد خدا کس نه پیش
این خبر ازفقر نصیبی شود
هست همان فقرزاصل وصی
موسی وعیسی ببرند این لقا
بهرکسی راکه فنا مطلق اوست

دربیان حقیقهٔ عشق

آن یکی ازراه حقیقت چو بود
گفت بدان شاهد روشن روان
معنی معشوقی وعشق وعشوق
معنی این هرسه بما باز گو
ازدل وجان داد خلیفه جواب
عشق همین میل که در ما ملست
دل بوجوعشق بدان جا بجوعشق
جان جها را بوجومعشوق دان
مرتبه عشق بجبروت شاه

وعاشق ومعشوق

راه بتقتیش معانی کشود
ابرخ نوشمع سرای جهان
جیست بگولازمه اش با حقوق
تاکه مرآرایم سرازعشق او
تاکه رسد بارندیشان صواب
میل ردل این بدنش حاملست
کلی آن هست زاهل دمشق
مرتبه اش عالم لاهوت دان
عاشق او هست بملکوت شاه

دل که بود عاشق اگر میل جان
میبردش جان برجانان یقین
دل چوکند میل بجانان عاشقست
زهرفراقش اگرازجان بود
صبر بوصلش چو بهجران نمود
عشق دلش چونکه تن رو کند
ره ببرد اوسوی جان نکجوی
چون سروکارش بکثافت بود
هیچ نیابد خبری از بهشت
هرکه درا و مرتبه جان جان
عالم وشیخست وشهنشه فقیر
روبطلب عاشق ومعشوق وعشق
عاشق او پاك دل وپاك طین
عشق زجذب احدیت رسد
عشق هزبرست عضنفر صفت
تا نرود طور ولایت تمام
کشتی اورا چو ببحر ششم
جیبست مهم ملکیت طورش
رؤیت دلدار کند عاشقش
هرکس وگیجی که زبدلاف عشق
بارگنا گوش وغنیمت بدان
گر بره عشق روی پیرجوی
گر نو بدین هوس کنی میل عشق
بد شوی بررن وبا مردی
پیرا گر کامل وواصل بود
قبضیة وبسط مریدان کند
عشق مجازی بحقیقت کشد
سلطب عشق زپیران بجوی
هرکه ندارد سند از پیرعشق
روبوگرداند بر شیخی چنین

در بیان معنی علم الیقین

چیست بگوعلم یقین ای دبیر
گفت جوابش شنه والا گهر
علم یقین حاصل سمع شماست
هرکه یقینش ز ره سمع شد
علم چوشد وقف یقینش چو آب
نیست یقین آنکه رسمع آمدست
چون بشنیدن بود آغاز کار
آنچه بگوید ردهان اوستاد
برد در گوش بوسد اندرون
تا نوارا ود رگذری شد برون
گشت فراموش چوحس مبتلاك
علم یقین درطرف آید زشك
نفس وی آرد بظهور تباه
روی ضمیرش چوبچشمه نیست
نفس ازآن دم نهاد دتلف
نیره نظر بهره ندارد یقین
بهر سوا نفس دلیل اردرون

دارد و رو کرد بدوعنفوان
میکندش واصل معشوق عین
میل بتن چون بشدش فاسق است
حاصل هجرش همه جانان بود
حاصلش آخرگل ایمان بود
هجرت اگر این بدنش موکند
چه که بجانان که بود معنوی
پشت نمود د نظاف بود
چونکه بودبند بحواب وخورشة
هست بود معنی هردوجهان
گرچه بود درنظر کل حقیر
زاهل جهان اوست چواهل دمشة
عاشق اوراست بدوراست بان
عاشق اگرکوه بود در کشد
طعمه او هست همه معرف
مهرو محبت بکشد عشق تام
داد عبورش بستاند مهم
جذبهٔ دانش نماید کششش
جز نظر او نکند فارغش
نیست جومردان روان دمشق
یکرسخن را زنحیبان بجوان
تاکه کند فارغ ازنفس بوی
عشق نوباشد بحقیقت چوعشق
نزد محبان خدا مردی
درره دین شادل وفاضل بود
تاکه مریدش نشود مستمد
رنك حقیقت بمجاز آورد
شاهی کوبین را میران بجوی
گرنك بداسرکه شده شکل میش
تاکه رسانی تن وجان برامین

وعین الیقین وحق الیقین

تا بسوم از سروکارش خبیر
علم یقین نیست رراه بصر
حاصل سمعی بر بیانش کداست
سوروگدازش بمثل شمع شد
از طرش شام صفت آفتاب
خاطرا زانجام بجمع آمدت
چونکه ندیدی نستانی بوبار
ضربه طمعش بر سما بیند باد
با تو بود تا تو نباشی کنون
هیچ نیابی دگردر درون
یافت بدستش آثار شك
شك کند آنعلم نیکند محك
هیچ ندارد بشك خود نگاه
منعکس آن قلب با سا بیست
کان سوداز صحبت اورود ساب
زانکه شنیدست ثمرهای دین
آمدت آواز بگوش از درون

هیچ ندانی که چکس بود وکیست
چون تو ببینی رخ او نیست شك

در بیان

عین یقین چیست بگو ای فتی
علم یقین را چو خبر داد شاه
کاین کلف از چیست بروی قمر
گر تو ندیدی وشنیدی بگوش
دیدن کس علم نباشد بدان
وصف حرم را چو شنیدی زکس
چونکه بدیدی تو رخ کعبه را
دیدن تو معرفت آمد به علم
باز گشا دیده بعین یقین
دید تو گردید چو استاد تو
زنك ز آئینه دل بر زدا
تا که دو چشم دلت آید برون
آنچه ندیدی بنماید ترا
بار نماید چو مثالت بتو
عقل و نفوس فلك وجسم آن
در قدم توسن حیدر علی

در بیان

چیست بگو حق یقین ای محب
کرد خبر شاه ز حق یقین
طوف نمودن بحرم همچو حاج
بلکه شدن فانی مطلق باصل
حق یقین نیستی ره رواست
حق یقین نیست چو گفت وشنید
حق یقین نیست چو آتش چو باد
حق یقین لازمهٔ آن دل است
حق یقین را نبود انتظار
حق یقین حیرت دلها بود
مرتبهٔ باقی و حی ودود
این بود ای دوست یقین درست

در بیان خوف و

گفت ز خوف وز رجا کن خبر
گاه رجا برده دل اندر ظفر
گاه نشینیم به روز سیاه
گاه بترسیم ز شمشیر تیز
سایه چو افکند بدل خوف بار
پیر بفرمود بمنبر سخن
چون نظر قلب بکلی فتاد
غوص نظر چونکه فرو شد ببحر
شاه شد وبال چو مرغان برد
ظل همای دل صاحب نظر
وقت خوشی یافت دل رهروان
معنی کلی چو نمد رو باصل
از نظر بحر نظرها نمود
صنعت خود دید دو عالم بفر
کوکب دل رو ببلندی چو کرد

هیچ ندانی که شقی یا ولیست
هست قیاس ره ابلیس حك

عین الیقین

تا که ببینیم کمال شما
دیدن ودانستن روی چو ماه
جای گرفتست درو چون بصر
وصف همان عین ترا روی پوش
معرفت قلب بود دیده بان
علم یقین است ترا نیست بس
عین یقین است ترا بی عمی
واهمه از جنك ترا نیست حلم
تا که نماید بحقیقت تعین
کعبه چو دیدی برود باد نو
زنده کن وصیقل و بنما جلا
جلوه کند بر تو از آن اندرون
پرده ز رخسار گشاید ترا
روز و شب آری تو بدیدت نمو
در نظر قلب تو چون گوی دان
بلکه چنین است بر هر ولی

حق الیقین

تا که نباشیم چنین سر مکث
دیدن کعبه ورسیدن بدین
حاجی دل آمدن اندر مزاج
بردن دل را بحریمش بوصل
حق یقین مرتبه شبر واست
حق یقین نیست چو دیدن بدید
حق یقین هست برون از نهاد
کور فنا گشتن خود کامل است
حق یقین محو تو در کردگار
محو شو و هستی مولی بود
هست وجود کل وکل وجود
فانی مطلق شو و چالاك وچست
رجا و اهل آن
مفتی ما تا که نگیریم بر
گاه گرفتار بخوف و خطر
گاه برآئیم بچرخش چو ماه
دل کند از زور بدشمن ستیز
هیچ نیابد دل ما در شمار
که بود این خوف ورجا حسن ظن
بر رخ دل باب رجا برگشاد
برد چو از گوهر آن بحر بهر
پرش بالش ره عرفان برد
سایه فکن گشت چو بر فرق سر
سود همین دیده بدل هر زمان
قطره صفت دید بدریاش وصل
بر رخ دل باب حقیقت گشود
چونکه بتفصیل گشود او بصر
چون بلند اختر عالم سمرد

چونکه به پستی رجوع خود نمود
دیدهٔ تنگش ره خوفش گشود

قدرة خالق چو بچشمش رسید
دل برجا برده پناه از امید

چونکه بمخلوق نظر کرد باز
زین نظر اجمال بشد خوف ساز

برخود و برخلق نظر مجملست
دیده ازاین دیدن خود معتلست

خوف خیال دلش آرد بهجر
بذر هنرهاش بکارد به زجر

سازعمل طور وفا دان زخوف
سینه زاطوار وفا جوف جوف

خوف کشد مرکب دل را بزین
طی منازل نکند او بدین

قدر همان خوف بود منزلش
چون بشد اتمام رجا حاصلش

خوف دراین راه بود اصل کل
خوف زگلزار بود بوی گل

در بیان معنی طینت
وفطرت انسان

گفت یکی کای شه عالی نسب
کرده خداوند تو برما سبب

ده خبر از طینت وفطرت ما
گرچه همین گفته شده بارها

تاکه زتکرار سخن گوش ما
پرشود و ملك شود او بما

کرد سخنگو بسخن سنج باز
باب همین مسئله ازجان فراز

فطرت اشیا چو زیك قدرتست
خاصیتش نشاهٔ یك حالتست

قدرتش ازجذب مریدی نمود
جذب همین فطرت از آثار جود

خلق اول فطرت اشیا بود
چشمه سر چشمه مصفی بود

آب زسرچشمه چو شد رو بزیر
هرکه بشد دورتر آمد گریز

چیست مشیت کشش فطرتش
چیست بمنزل صفت قامتش

کامده از اصل سر ما بپا
صاف وکدر گشته دراین ظرفها

آمده آن صاف بجوی کدر
گشته سرایان بتنظیف قذر

قدر کثافات که درجوی ماست
فطرت پاکیزه کثافت نماست

طینت ما راه بدان فطرتست
فطرت پاکیزه چنان کدرتست

طینت اگر پاك بود بیسخن
فطرت ما هست دراوصاف ظن

گر بود این فطرت ما پاك وطین
آینه سان باز نماید جبین

کار نبردیم صفت چون بجا
کردهٔ ما کرد کدر طین ما

ما همگی بهر همین آمدیم
تاکه بطینت همه یکسان شویم

ورنه بود فطرت ما یك قماش
طینت او پرده نشد برصفاش

باز گشا پردهٔ این طین بد
زنك زدار آینه بشناس حد

فعل پدر ومادر ما تیره کرد
نور حرارات ز آیینه برد

ما همه این کار گرفتیم پیش
فطرت خود تیره نمودیم خویش

هرچه ازاین تیره دخیره نماست
روز قیامت نظر ما عمی است

پای لطافت سوی قربش شتافت
قدر لطافت نتوان قرب یافت

چیست فنا رنك زدودن زطین
تاکه شود طینت ما دل نشین

طینت خود را بنما کار ری
تا نکند فطرت تو کافری

کفر چو پوشیدن رخسار اوست
زلف چلیپای کج موی اوست

زلف چلیپای پریشان بگیر
ازرخ ونکو رخ بدر منیر

کردمت ای آدم صاحب هنر
ازهمهٔ فطرت وطینت خبر

در بیان معنی وصول بموطن و
واصل ومحل وصول ومراتب آن

واصلی کرد سؤال از وصال
گفت بدو مفتی صاحب کمال

وصل شما خانه اصل شماست
ذات شما خانه وصل شماست

منزل اصلی شما درسماست
بهر ملك سجده گه باصفاست

طاق دوابروی شما قبله گاه
ظل هما هست همارا پناه

وصل خلایق شده برجا زحد
قدر کشش نیز بمنزل رسد

تنگی زندان بدن شد کشش
همچو کمانخانه وتیر وروش

تیر چو از قوس خلاصی گزید
قدر فراق آن بوصالش رسید

در بیان اعلی مرتبه از مراتب وصول
بموطن که آن مرتبه چهارمست

باز شنو حالت آن وصل چار
تاکه بجوئی تو بتوفیق بار

وصل تو گر همچو نبی با خدا است
عالم لاهوت بود منزلت
در دل این نشاهٔ دنیا عروج
تا که بمعراج خدای کریم
مطمئنه راضیه و مرضیه
حوت محیطی تو و از جنس آب
نیست میان تو و حضرت نقاب
فانی مطلق تو و باقی خدا است
ذره نور تو بر خور فنا است
همچو که بود است و خواهد بدن
معنی این آمدن او بود
ورنه نیاید برود او بکس
بهر فهام من و تو نام او
نام خوشش هست هله ای عمو

منزل تو عالم لا منتهی است
نیست نهایات وصول دلت
میشودت لیک بوقت خروج
وصل بیابی تو بقلب سلیم
در رسدت از صفت تزکیه
پر نور و خار گل آفتاب
بلکه فنائی تو و او کامیاب
هست تو باقی بیم کبریاست
رفته تو و مانده خدا خود بجاست
هیچ نیامد و نخواهد شدن
وارد فیضش بهمه سو بود
هر که چنین یافت بود خرمگس
کشت خدا ورنه نیامد بتو
بهر اشارات بذاتش ز هو

در بیان مرتبه اوسط از مراتب وصول
وصل سیوم قرب خدا میشود
نیست مر او را صفت قرب و بعد
قرب خدا را نبود پیش و پس
نیست مکانش که تو آنجا روی
او چو لطیفست و خبیر و علیم
هر که به موصوف صفاتش بود
قدر لطافات مثال و بدن
مسکن و ماوای لطیفش دهند
حور و قصور آنچه ورا در خور است
میرسد الطاف خدائی بدو
وصل و وصال همه واصلان
بهر همین وصل وسط آسمان
لیک صف او به به آمد شمار
هر که لطیفست رهش میدهند
در بیان مرتبه ادنی از مراتب وصول
وصل دوم نیست بهشت سما
خوردن و خوابیدن و عیش و صفا
زیر فلک کرد مهیا اله
شهر زرش نام نهادند باز
جای ملوکان حقیقت بود
منتظر آن بقیامت از آن
چشم بدن می نتواند که دید
روز قیامت چو شود بیگزید
جنت زر بهر فرو ماندگان
در بیان مرتبه ادنی ادنی از مراتب و
وصل اول اهل جهنم بود
آدم شیطان صفت نار طبع
در که بدرکه سقر هفت تو
نار کند وصل و شیطان و غول
لشکر ابلیس کثافت بدن
منصب و جاه و زر و مال و سبیل
ملک ری نشاهٔ دنیا گزید
جمله رسولان خدا را بکشت

بموطن که مرتبهٔ سیوم است
قرب خدا لطف خدا میشود
او بهمه لیک کسش ره نبرد
قرب خدا نیست نمایان بکس
یا که معین شده سویش دوی
قدر همینها تو بدوئی ندیم
حسرت و افسوس و ندامت کشد
کو بود از بهر روانش کفن
بر سر او تاج لطافت نهند
مرد خلاصیش ز چار عنصر است
این بود از دوست بدو قرب هو
قدر کمالات لطافت بدان
منزل خیر امت آمد چنان
پس همان پیروی هشت و چار
پس همان قرب شهش میدهند
بموطن که آن مرتبه دویمست
زیر فلک ساحت بهشتی خدا
بهر کسی کو به بشد در سما
برد بدان آدم و حوا پناه
هست در این دم ز شهان سرفراز
رفع هراس ز قیامت بود
هول قیامت شده از یاد شان
ورنه عیانست بچشم رسید
اهل سما سوی سما میروند
هست بهشتی ز سما ماندگان
صول بموطن که آن مرتبه اولست
جنس جهنم بجهنم شود
وصل بود دوزخ او با سمع
بهر شیاطین صفت زشت رو
عار کند رد و جهنم قبول
کرده بسی نار جهنم کفن
دور ز دل کرد می سلسبیل
بیم بروی ولی حق کشید
زد بدر قفس احدیت خومست

داد زکف قرب خدا بر یقین
همنفس جن شیاطین صفت
راحت جنات نعیم احد
وصل یزیدی به پلیدی رسید

جای گرفت او بحضیض زمین
گشت وبماند ازصفت معرفت
رد شده زاین زمرهٔ بد تا ابد
اصل پلیدی به یزیدی رسید

دربیان چگونگی تحصیل پرتو ایمان

قدرت حق راید شماع دان
هست شماعی نبی ازسوی حق
موم وفتیله است چو اسلام ودین
چیست یقین آنکه ببینی تو نور
هرکه به بیند بتواند جدا
حاصل ازآن چوزدین نیست
روشنی شمع چو ایمان بود
دیدن وعارف شدن بر یقین
نیست جزاین ایمان کامل بحق
هرکه ازاین شمع که شد دین حق
خاروخسد دانش دراین بوستان
گوش گشا رفتم وگفتم سخن
چیست یقین مرتبه انبیا
که احد فرد محیط قدیم
بوده وخواهد بدن او باخودش
دان وطن خویش تو آن خواهشش
پرتو ایمان تو ازاین شمع گیر
دیدهٔ دل از سبب روشنی

وحقیقت آن

کز ید قدرت نکند کار جان
تا بدهد کار شماعت نسق
روشنی اوست چو ایمان یقین
که بود آن پرتو ایمان حضور
کرد زهم ظلمت دل ازصفا
دیدن اسرار زایمان خفی است
مؤمن ازآن صاحب عرفان شود
دان توکمالات حقیقت همین
مؤمن پاکیزه دل با نسق
ایمان خودرا نه بیابد نسق
آلة ناراست و رفیق خران
برسرحرفم چورسی دم مزن
داشتن ایمان یقین بر خدا
قادر بیچون مرید علیم
نیست بجز ذات خود آمد شدش
گرد وشدی خلق ونشد کاهشش
تاکه بیابی تو صفای ضمیر
پاک کند خانه ز ما و منی

دربیان افضلیت صاحب طبع موزون

افضل انسان کمل افصح است
هیچ نبی نیست که موزون نبد
آنقد سروی که نه موزون بود
واجبست آن صاحب قانون بود
آنکه نه قانونی ازآن شعرتر
هرکه نه موزون بود آن خار وخس
بارکه بینی تو چو خود بینیش
نیست دماغش که بموزون رسد
هرکه نه اوزان بودش درنظر
گوش گشا نکته برمز دقیق
طبع سخنگو بخوشی آمده
شاعر تحقیق ولی آمده
شعر بر شاعر نامعرفت
نزد خدا شاعر شعر کمال
ضد سخنگوی ولایت رداست
هر سخنی کو نبود درمآل
نیست درو ذره نور کمال
مرد فصاحت شه بحر و براست
ناطقه نفس احسن خلق خداست
نورخدا ناطق ازانسان شده
هرزه خور وهرزه خر وهرزه گو
نیست موافق بکلام خدا
گر بود آن هزلیت وهجویت
هرچه نه توحید وثنا حمد دوست

ن برسایر افراد انسان بقدر رتبه خویش
زانکه بتبلیغ رسل اوضح است
ناطقه اش کپه میزان نبد
عاقل را دراک کل اوزان بود
تازه دین برهمه آسان شود
چشم ندارد دل صاحبنظر
برسر فضلات چنان خرمگس
معدن فضلات بود بینیش
شعر بفهمد که باوزان رسد
نیست دراکسیر کمالش هنر
میرود ایشاعر شعر رحیق
برهمه اطباع غنی آمده
هرزه سخن مثل شقی آمده
نیست بجز جاذب ذات وصفت
هست مقرب بکمال وصال
نزد ولی هرزه سخن مرید است
مثل کلام احد لایزال
بلکه بود جملگی او وبال
پیشهٔ او پیشه شیر نراست
برصفتش فرط بلندی رواست
کورخدا حافظ ایمان شده
خمر سخنهای بلندش نمو
نکتهٔ او نیست عصای هما
میدهد او برهمه گفتن دیت
نعت نبی مدح علی دان چو پوست

موعظه وراز و مناجات وذکر
شاعر اظهار صفات قدیم
هرکه کند رد سخن معرفت
درختم
معنی ختم ای پسر با هنر
معنی بسیار بگویم دگر
ختم بدان معنی انجام کار
که نتواند بمثالش کسی
گلبن توفیق در انجام دان
ختم سخن کردن ورقتن بدر
ختم نبی ختم ولی در صفات
ختم ثواب وگنه مردمان
گر سبب نظم بپرسی ز من
زانکه کسی راکه بموروں بود
سال هزار وصد هجرت تمام
اربعینی با همه آزار من
در دل شب رازو نیازم همین
سرنو فرو بر سخنهای من
خواب وخیال ازسرخود دورکن
همره مردان عفاف عتیق
طالب مجهول مشوخون کسان
دوستگربن دوستنبین دوستباش
آنچه نخواهی بتو خودهمراه برد
زاهل طمع زاهل حسد دورباش
عقل معاد آنکه کند آنسرت
عقل معاش آنکه کند حلق قمع
هیچ دلی را مشکن درطلب
وحی غضب شهوت ابلیس کام
آب ترحم بتو به آتش بپاش
بر زلل نکتهٔ من عفو کن

هست برحضرت آو ره بکر
مثل نبی شد بر ذات کریم
راه نیابد سوی ذات وصفت
رساله
نیست جزاتمام بکار ای پسر
ختم شدن کار پدر بر پسر
ختم بدان صنعت استاد کار
صنعت بیلک آورد از هرکسی
کار درانجام سرانجام دان
زانچه مرا بود عمل درنظر
بیست بحزفی مطلق ذات
نوبه وطاعت مصاف کسان
ختم کنم بدین دودم سخن
نزد خرد قالب بیجان بود
عمر به پنجاه که شد دوهفتاد م
که بدد آرام مرا در بدن
بود که گفتم بتو بیکو ببین
تاکه برون آردت ازاین کفن
تاتخ گربن شربت خود سورکن
باش که تا اشک کنی چون شفق
هرچه جزازدوست همه خشت دان
هرچه جزازدوست برخواش
صرف ره دوست کن ایکار مرد
عقل معادت مکن عقل معاش
سوی سرائی که بود آخرت
ما لا بد اشکم خود جمع ودفع
شکر که گشتی توطلبر اسبب
کار بلاحول بما خود تما
زانکه همین است که گفتم مباش
خون زره بخود ی آمد سخن

بحول الله وقوته تمام شد ترتیب و طبع این نسخه مبارکه باهتمام حاکسای سلمه الله علیه ژ د هبیسه ژ رحمه مرحوم مغفور مهدو بکر و ره علی صاحبها آلاف التحیة (احمد) ابن المرحوم الحاج محمدکریم التبریزی در شهر شهرذی الحرام سنهٔ **۱۳۳۸** هجری علی مهاجرها وآله الصلوة والسلام ودر مطبعه حقیر موسوم به (مطبعه احمدی) واقعه در دارالسلم شبراز بحلیه طبع آراسته گردید •

تاریخ اتمام نسخه اول این گونه بود (تاریخ ۲۰ شهر صفرالمظفرسنة ۱۳۶۰ در دارالسلم شبراز زود رحالت مدستی مرحوم ساعد اعجاز مساعد شد سقاه الله المذنب الخاطی محمد رضا منشی عفرله •

رساله درویشیّه تصنیف قطب الاقطاب علی الثانی سیّد علی همدانی قدس سره العزیز
که از اصول وارکان مشایخ سلسله مبارکه علیه ذهبیه رضویه مرتضویه
مهدویه کبرویه علی صاحبها آلاف الثنأ والتحیة در عصر خویش بوده

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله حق حمده والصلوة علی خیر خلقه (و بعد) قال الله تعالی ﴿یا ایها الناس قد جائتکم موعظة من ربکم وشفاء لما فی الصدور﴾ وقال جلّت عظمته ﴿وننزل من القرآن ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین﴾ حضرت صمدیت عزشانه میفرماید که ما که خداوندیم احکام آیات کلام مجید را بجهة شفاء علّتهای مؤمنان فرستادیم تا هر آیتی از آیات کلام ربانی وهر حدیثی از لطایف اخبار نبوی مشفی مرضی از امراض معنوی ومزیل سقمی از اسقام قلبی وسری وروحی گردد ، وچون مواد امراض باطنی مختلف بود نتایج آثار آیات واخبار هم مختلف آمد تا آنچه قومی را سبب سعادت گشت قومی دیگر را هم آنمعانی سبب شقاوت آمد ! وازاینجهة بود که صحبت رسول خدا علیه وآله افضل الصلوات که وجود مبارك او رحمت جهان وجهانیان بود بعض خلق را از صحابه کرام سبب سعادت ابدی گشت ؛ وقومی را از مخذولان مردود آن صحبت مبارك سبب شقاوت سرمدی شد ! وآنکه رسول خدا صم فرمود که (رب حسنة یعملها الرجل لا تکون له سیئة اضر علیه منها ورب سیئة یعملها الرجل لا تکون حسنة انفع له منها) اشارة باینمعنی است که بسا طاعات که مضرت آن درحق بنده بیشتر ازمضرت معصیت بود ! وبسا معصیت که فایده آن در حق رونده بیشتر ازفایده طاعت بود : واینمعنی نزد ارباب قلوب مقرراست هرطاعت که آن سبب عجب وغرور بنده گردد عین معصیتست ! وهرمعصیة که آن طالبرا درمقام اعتراف واستکانة وعذر کشد آن درحقیقة معتبراست . ایعزیز بدانکه حق جل وعلی آدمیرا ازدو جوهر مختلف آفریده است جوهر لطیف نورانی که آنرا روح گویند ، و جوهری کثیف ظلمانی که آنرا جسم گویند ؛ وهرجوهریرا ازاین دو جوهر غذائی و صحتی ومرضیست وهرمرضی را دوای خاص است . چنانکه غذای بدن نان وآبست غذای دل وروح ذکر ومحبة ومعرفة حق است ، وعلامة بیماری هرجوهری ازاین دو جوهر روحانی وجسمانیست که غذا معتاد منافی طبع او گردد ! نشان بیماری تن آنست که بسبب مواد فاسده ازغذا متنفر شود ورغبت طعام دروی نماند . همچنین نشان بیماری دل آنستکه بواسطه شواغل دنیوی ولذات نفسانی ومألوفات جسمانی ازلذت حلاوت ذکر وذوق اسرار معرفة ومحبة حق محروم ماند وباذکر حق انس نگیرد ! واگر طاعتی کند یا نام حق برزبان راند ازسر رسم وعادت باشد واز نوار روح وصفاء مناجاة حضرة صمدیت که ازبوادی کرم بجانهای مخصوصان عنایت ازلی که مقربان وصدیقانند میرسد هیچ بهره نیابد ! وچنانکه بیماری تن را اسبابی است ودفع هرسببی را از آن اسباب

دوائی خاص است که آثار طبایع وخواص آنرا جز طبیبان حاذق ندانند ، همچنین بیماریهای دل وروح را اسبابی است ورفع هرسبب را از آن اسباب دوائیست روحانی ازانواع طاعات واصناف اذکار وعبادات که حقیقة آن جز حکماء دین که انبیا واولیاء ومشایخ طریقت وعلمایند کس نداند ؛ چنانکه داروها اگرچه داروست مطلقا اما هر بیماری را دوایی خاص مفید بود ودواء دیگر اورا زیان دارد : همچنین انواع طاعات وعبادات اگرچه ازروی طاعت همه حق است . اما هرشخصی را در دفع بیماری دل بطاعتی خاص احتیاج بود وازانواع طاعت که منافی حال او بود فایده نیابد بلکه زیان آن بیشتر ازفایده بود ! واسرار این دقایق جز حکماء دین ازانبیا واولیا ندانند !

نه بینی که شخصی را صفرا غالب شود اوخواهد بداروهائی که محرق بلغم است معالجه مرض صفرا کند هرگز شفا نیابد بلکه آن داروها سبب زیادتی مادّهٔ صفرا شود وبهلاك انجامد ! وازاینجا بود که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله باوجود جلالة ثواب قراة قرآن فرمود که ای بسا خوانندهٔ قرآنرا که ازخواندن قرآن جز بعد وحرمان ولعنت و خسران حاصل نبود که (رب تالی القرآن والقرآن یلعنه) وروایتست که رسولخدا علیه و آله السلام فرمود که بسیار روزه دار که روزهٔ او وبال او گردد در روزقیامت ! وبسا غازی که غزای وی بند وزنجیروی گردد ! ای بسا صدقه دهنده که صدقه وزکوة وی زوال عملهای وی گردد ! گفتند یا رسول الله چه چیز عملهای ایشانرا تباه گرداند ؟ فرمود که حرام خوردن وریا یعنی نیکنامی جستن وازخلق چشم ستایش داشتن ،

ایعزیز چون آثار واخباری که درفساد اعمال واردست بسبب رذایل اخلاق بشری نیك تامل کنی ترا معلوم شود بیشتر عبادتیکه عامهٔ خلایق ازسر رسم وعادة پیش گرفته از اگر آنجمله را درمیزان عدل نهد آنهمه سبب گرفتاری ایشان خواهد بود الا ماشاالله ! وجهة تحقیق اینمعنی بود که چون این آیه نزول کرد که (بدا لهم من الله مالم یکونوا یحتسبون) یعنی ظاهر گشت ایشانرا ازحضرت عزة در عرصهٔ فضای محشر آنچه در گمان نبوده ! ازحضرت رسالت علیه وآله افضل الصلوة سؤال کردند ازتفسیر این آیة فرمود که (هی اعمال حسبوها حسنات وجدوها فی کفة السیئات) ازاینجا بدانی که طالب حق را ازصحبت پیری راه دیده ومنازل شریعت وطریقت بریده وذوق اسرار حقیقت چشیده ناگزیر است زیر دست آداب خدمت پادشاهان جز مقربان پادشاه ندانند و بردقایق اسرار راه قرب حضرت صمدیت جز روندگان راه اطلاع نیابند . وهرکه طلب قرب سلاطین کند تا درحمایت یکی ازمقربان پادشاه نرود بمراد نرسد ، همچنین هرکه طلب رضا ومحبت حضرت صمدیت کند تا دست نیازدر دامن دولت راه بری ازروندگان عالم وحدت نزند مقصود نیابند وازاینجهة سیّد انبیا علیه وآله السلام میفرمود که (اتخذوا الا یادی عند الفقرآء فان لهم دولة) یعنی دست همت در دامن دولت درویشان زنید

بدرستیکه ایشانرا دولتی است ، ولفظ آن بجهة مبالغه است یعنی دولتی وچه دولتی ودولتی که آنرا نهایت پدید نیست ؛ وچون عنایت ازلی یارمقبولی گردد ازطالبان راه سعادت : آن فرخنده بختیاررا بصحبت پیری رساند که ظاهراو به آداب علوم شریعت آراسته بود ونفس را بلجام ورع وتقوی پیراسته دیدهٔ عجب و ریا بر کنده وسنگ قناعت دردهان حرص افکنده ظاهراو برجادّهٔ شریعت تادیب یافته وباطن او دربوتهٔ طریقت صفای تهذیب کسب کرده وسر او درعالم حقیقت بنسیمات اسرارتوحید مروّح گشته تاهرلحظه تخم نصایح درمزرعهٔ دل طالب می اندازد وهرروز آن تخم را به آب دقایق آداب تسقیه میدهد تا بواسطه حسن رعایت وقبول نصیحت وتایید عنایت حضرت صمدیة اعمال صالحه وافعال مرضیه طالب مثمراحوال شریفه ومنتج مقامات سنیّه گردد ورياحين وازهاروواردات غیبی دربستان دل مرید روئیدن گیرد وباطن طالب صادق بانوار ورع وصفا واسرارمحبت ووفا منوّرومصفی گردد ، ونشان یدولتی واد با رمرید آنست که سابق خذلان حضرت ایزد که ویرا بیکی ازراه زنان راه دین بند گردانند تاهرروز بتقلیدات رسمی وبتسویلات باطله ومزخرفات فاسده راه حق بروی مسدود گردانند و خار بدعت وضلالت درراه او می نهد وتخم دنائت همت وخساست تکدّی در دل او می اندازد وباطن اورا به نجاست حرص وحسد ملوّث میگردانند ! (ولیس الخبر کالمعاینه) نظردرحال پیران ومریدان روزگار کن تا به بینی که چه گوید چون شیاطین بدکان تلبیس ومکر نشسته اند ونام سلاطین فقر برخود بسته اند واشقیا جامهٔ اولیاپوشیده ومردودان برنگ مقبولان برآمده وغولان راه دین خود را بصورة یقین ظاهر کرده ! شمارا یشان زندقه والحاد ودثارایشان خدیعه وفساد وحالت ایشان رقص وبازی ! آداب صحبت ایشان بدعة وبی نمازی زینت مجالس ایشان مناقشه وجنگ ! اسرار خلوت ایشان خباثت وبنگ مفاخرت ایشان بتحصیل حرام وکدایی مباهات ایشان بوقاحت وبیحیایی ! وجمعی ازجهال عام کالانعام بعشوه و تلبیسات این قوم ضال مضل فریفته شده اند واباحت وکفررا طریقت وفقرنام کردند ! وازحقایق دین اسلم بیگانه شده اند ودرپی این گمراهان درتیه ضلالت گمراه گشتند وحضرت صمدیة جل وعلی درمجمع قیامة حکام وقضاة وائمه اسلام را ازتقصیروتساهل دفع این فساد خواهد پرسید ! زیرا که استحکام قواعد اسلام وایمان واقماع واقلاع بدع وضلال اهل زیغ وعدوان برذمة سلاطین وحکام ثابتست ورعایت حمای حدود شرع برایشان واجب ، اماچون دراین روزگارزمام امورمملکت وسلطنة کسانیرا مسلم گشت که ازاسرارعلوم دین هیچ بهره ندارند وهمگی همة ایشان بلهوولعب مصروف شده وفسق وفجوررا مذهب خود ساخته وظلم وشرورراآئین خود گردانیده وبلاستان وفاجران انس گرفته ودنیای مکدّرفانی رابهشت خود گردانیده وبندهٔ نفس وهوس

هوا گشته و کمرشا کردی شیطان برمیان جان بسته ! و فرمان خدا ورسول را پس پشت انداخته ! ارباب مناصب قضا وتدریس وفتوی ، مناقشات خلافی ومجادلاة کلامیرا علم نام کرده ! ومزخرفات منطقی وهذیانات فلسفی را وسیلهٔ شهرت وجاه ساخته واز حقایق علوم دینی که آن معرفة حقایق اسرار کتاب وسنتست اعراض کرده‌اند ! لاجرم اغوای گمراهان مبتدعه واغرای بیدینان زنادقه درعالم گرفت وانوارا حکام وحدود اسلام مصطفوی منطفی شد ومیامن مناهج شریعت محمدی صم روی درانداس نهاد ! واهل الله وارباب قلوب ازننگ این تردامنان مسلمان نام ووحشة این درویش صورتان کافرکام ازنظرخلق متواری گشتند وروی غیرت دردیوارعزلت آوردند وروزگاردر ماتم این مصیبت بسر بردند والله المستعان (آندم که ازاونوروصفازاید کو وآنکس که ازاورای جفانایدکو اسلام شده فسوس این مشتی دیو مردی که ازاوبوی‌وفا آیدکو) (ایعزیز) صفای احوال مسلمانی ازخبایث اوصاف انسانی دوراست ودعوی اسلم باافعال کریهه واخلاق رذیه غروراست ! تا آیینهٔ دل ازادناس اوصاف بشری پاك نگرددانوارایمان واسلم بادل الفت نگیرد ؛ وهرکه افعال‌واعمال او مقرون باخلاص نیست اورا ازامراض رذایل نفسانی خلاص نبود ! هرکه مطیع فرمان نفس دشمن باشد هرگزروی فلاح ونجات نه بیند زیرا که نجاة ثمرهٔ ایمان وفلاح نتیجه اسلم است وحقیقة اسلم امتثال فرمان بود ومخالفة نفس ازجمله فرمان : درخبراست که حق سبحانه وتعالی وحی فرمود بموسی ع که ایموسی اگررضای ما میخواهی مخالفت نفس کن بدرستیکه مادرمخلوقات هیچ چیزنیافریدیم که آن منازع حضرت خداوندی ما باشدغیرنفس . پس فرمان داشتن نفس سرهمه کفرها بود وموافقت او بزرگترین معصیتها ومخالفت اواصل همه طاعتها ، ودراخبارصحیح آمده ازحضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلم فرمود که چون از غزا خیبر باز گشتیم حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرمود که خوش آمدید قومی که غزا خورد کردید وغزای بزرگ ماندهاست ، گفتند ایرسول خدا کدام است غزا بزرگ ؟ فرمود که غزای نفس که آن دشمنی است که در میان دو پهلوی تست وهرلحظه با کمند شهوت وتیغ غضب حمله برحصاردین تومی آورد واساس اسلم ترا زیروزبرمیکرداند وحصن نجات راویران میکند وراه آفات وهلاك ابدی برتومیگشاید ! اگردفع سطوت این دشمن غدار میتوانی کرد وسرمرادا این افعی ایمان خوار کوفته میتوانی داشت ؟ گوی سعادت بردی ودرصف سابقان میدان دین راه یافتی : وهرکه ازدولت این جهاد محروم ماند گوماتم دین خودبدارودعوی مسلمانی بگذار وخباثت شرك راایمان مخوان وتلبیسات نفس وهوارااسلام مدان و نام پاك حق برزبان پلید مران که ناقد بصیراست وحاکم خبیروالله یعلم المفسد من المصلح (مرد میباید تمام این راه را جانفشانی باید این درگاه را کارآسان نیست بادرگاه او

خاك میباید شدن درراه او سالها بردند مردان انتظار تا یکیرا یارشد از صد هزار)

(ایعزیز) دنیا بازار تجارت طالبان حق است وسرمایه این تجارت عمر است ، پس قدر منزل دنیا مخلصان دانند وقیمت جوهر عمر عارفان شناسند که بنور یقین دانسته اند که هر که اینجا کسب سعادت نکرد آنجا محروم است ! وهر طالب که اینجا خلعت کمال نپوشید آنجا معدوم است وهر که اینجا دیده دل بکحل عرفان روشن نکرد آنجا کوراست ﴿من کان فی هذه اعمی فهوفی الاخرة اعمی واضل سبیلا﴾ خلق گمان برده اند که سر دوراه درقیامت خواهد بود واین غلطی است که ازقصور نظر افتاده است ! بلکه مسافران عالم ابد چون ازعرصه مملکت ازل قدم درمنزل دنیا نهند حاجبان قضا وقدر تا بحدّ بلوغ آن وارد انرا بحکم عنایت معاف دارند ؛ بوقت صبح بلوغ بسرد وراه رسند ودرحالت ورود اجل بمنزل نزول کنند ودرمجمع قیامت سر بضاعت اعمال بگشایند ولی چون راه سعادت مشکل تراست وعقبات محن وسختیهای آنراه بیشتر که (حفت الجنة بالمکاره) ازاینجهة راغبان این درگاه نادراند وسالکان این راه کمتر ! چون نزهت راه شقاوت نماینده تراست وغوایل شهوات فریبنده تر که (حفة النار بالشهوات) اکثرخلق راه شقاوت پیش گرفته اند ! خبرندارند تا چون بموعد گاه قیامت رسندوقبایح اعمال وفضایح احوال خود مشاهده کنند و بهلاك خویش متیقن گردند ! خونابه حسرة ازدیده ها باریدن گیرد وفریاد بیفایده برآرند که ﴿ربنا ابصرنا وسمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون﴾ خداوندا دیدیم ویقین کردیم که چه میباید کردا کنون مارا بدنیا بازگردان تا بعد ازاین عمل صالح کنیم ! خطاب جباری ازحضرت قهاری دررسد که ﴿اولم نعمرکم ما یتذکرفیه من تذکروجائکم النذیرفذوقوا فما للظالمین من نصیر﴾ شمارا در بازار دنیا سرمایهٔ عزیز بدادیم وانبیا واولیا رابشما فرستادیم تا راه سعادت ابدیرا بشما بنمایند واز گرفتاری عذاب سرمدی شمارا برهانند ، آنهمه را شنیدید و فراموش کردید وخدمت نفس وهوارا کمر بستید ومالوفات نفسانی ومزخرفات دنیای فانی راقبله دل ساختید وفرمان حضرت خداوند ما ونصیحت انبیارا پس پشت انداختید ! درمزرعه دنیا هم تخم شقاوت ابدی کاشتید ! بدروید وثمرهٔ آن عملهای خبیثه که می کردید اکنون عذاب ابدی بچشید وازهیچ فریادرسی وشفیعی امید مدارید !

(ای بدنیا بسروپا آمده خاك در کف باد پیما آمده گرهمه عالم شوندت زیردست
می نخواهی رفت جزخاکی بدست نامرادی ومراد اینجهان تا بینی بگذرد دریك
زمان چون جهان می بگذرد بگذرنونیز ترك او گیرو بدومنگرتونیز زانکه هر
چیزی که او پاینده نیست هر که دل بندد درودل زنده نیست)

(ایدرویش) هرچیز یرا علامتیست ، علامت صدق طلب تعقد ومعرفت قیمت خودست وقیمت هر کس بقدر همت اوست وخلق دراین متفاوتند ؛ همت زنان برنك وبوئی بود

وهمت کودکان خورد وخوئی ! همت اهل دنیا گفت و گوئی ! همت راغبان آخرت جست وجوئی ، همت طالبان راه رفت وروئی ، همت سالکان شست وشوئی ، راغب آنستکه آخرت بترك دنیا جوید ، طالب آنکه هردو را طلاق گوید ، سالك آنکه درراه قرب ازرؤیت مالوفات اعراض پوید ، عارف آنکه نقش هستی اغیار ازلوح وجود شوید ، طالب آنستکه بماسوی الله التفات ننماید ونقاب غیرت از طلعت شهود جزدرمقابل محبوب نگشاید ؛ وفتوح این دولة وقتی دست دهد که طالب خط تبری بحروف مرادات در کشد (تابادیهٔ دردبپایان نبری از هیچ طرف راه بدرمان نبری تابرسرنام وننك گامی نزنی بوئی زنسیم وصل جانان نبری) هرکرا این سعادت روی نمود ابواب مواهب غیبی بروی گشود واز بیم اقبال وادبار دنیا وآخرت آسود : اگر کسی را این سعادت دست ندهد باری از برکات ایمان بحقیقت اینمعنی باید خود را محروم نگرداند وتحقیق داند که حضرت صمدیت عزشانه رادرروی زمین بندگانند که قواعد خطه دین باقدام صدق ایشان معمور وسرّ آدم وآدمیّت بجمال احوال ایشان مسروراست : سلاطین عرصه ولایت واساطین بارگاه عنایتند که همای همت ایشان جزبرقلّه قاف قرب ننشیند وعنقای دولت ایشان جز برسدره کبریا قرار نگیرد شاهبازان عالم وحدتند که اکسیرهمت ایشان مس بیگانگی مردود ان بادیه جهالت را ابریز صفوت سازد : پاکبازان جناب حضرتند که انفاس همایون ایشان مخذولان تیه ضلالت وجفا را ببساط قبول ووفا آورد : شوامخ جبال طاقت بارهمت این رجال ندارد بلکه سطوت یدهمت مردان دین تخت عرش را دراهتزاز آرد چنانکه حضرت رسول خدا علیه وآله افضل الصلواة فرمود که (اهتزالعرش لموت سعد بن معاذ) (جانفروشان بارگاه عدم خرقه پوشان خانقاه قدم ماعبدناك اجتهادهمه ماعرفناك اعتقادهمه چنك درحضرت خدای زده هرچه جزاوست پشت پای زده)

(ایدرویش) خواص نوع انسان دوطایفه اند ، طالبان کمال عقبی وعاشقان جمال مولی ، دست قوت طالبان چنان تیغ قهر برسر کفار زند وید همة عاشقان جناب رحمن زخم برفرق نفس مکار ؛ اگرآن کفارقصد جان کنند این کفارقصد ایمان ! مقتول کفار سعید شهادتست ومخذول این مکار طریدتیه شقاوت ! دشمنی است که همه زخم برفیق راند ! کافریست که همه مرکب برشفیق دواند ! هرکه بعشوه اوفریفت آبروی دین خود بریخت ! پس شرط راه طالب صادق آنست که فریب نفس غدّار نخورد و تلبیس ابلیس مغرورنشود وچراغ بصیرت بدست عزیمة گیرد ودرخانه وجود خود گذر کند وازسرانصاف درحال خود نیك تامل کند ، اگرطاعت حق رفیق خود گردانیده است وذوق لذت مناجات دراوقات طاعات بکام جان رسانیده وازحظوظ نفسانی تبری کرده وجوارح واعضا رازناشایست ونابایست نگاه داشته وازمهالك

امراض کبر وعجب وبخل وحرص وحسد خلاص یافته وجان خود هدف آفات وسپر مصیبات ساخته وازمخالطه اهل زمان نفرت گرفته وذکر دوست را مونس خود کرده این دولترا غنیمت دارد وبشکرانه این نعمت قیام نماید ودرازدیاد این سعادت کوشد ، واگرنعوذ بالله فرمان نفس اماره را کمر بسته است وغول هوا را معبود خود ساخته و شاگرد عشوهٔ شیطان گشته وبالذات جسمانی وشهوات نفسانی انس گرفته وزخارف دنیا را مالوفات خود گردانیده وبزندگانی فانی مغرور گشته ! ماتم این مصیبة بدارد وبنبه غفلت از گوش هوش بردارد وبمعالجه این مرض هایل مشغول شود ؛ وبااین همه بسبب کثرت اضرار ازدرگاه کرم نومید نشود که دست عنایت بیعلت او آلایش بسیار آلوده روزگاری بدریای عفو شسته است : وبدرقه کرم بی نهایت او بس مشرفان دریای هلاك را ازغرقاب معاصی رهانیده : پس طالب نجات میباید که بهرحال که باشد جانی میکند ودرتیره روزگاری میازد دریای بیم وامید دست وپائی میزند .

لعل الله یحدث بعد ذلك امرا : ایزد تعالی منای صدورطالبان مطالب جناب حضرت صمدیت را بانوار روح وصفا منور دارد وریض قلوب سالکان مسالك بارگاه احدیترا بازهارا سرار تجلیات الطاف ربانی مزین گرداند بمنه وکرمه انه قریب مجیب

والحمد لله وحده والسلام علی من اتبع الهدی وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین

بحول الله وقوته تمام شد باهتمام اقل احقر واکپای فقرای سلسله علیه ذهبیه رضویه مرتضویه مهدویه کبرویه علی صاحبها آلاف الثنا والتحیة (احمد) الملقب بنایب الولایة ومؤید الفقرا ابن المرحوم الحاج محمد کریم التبریزی فی شهر ذیقعدة الحرام وسنة ۱۳۳۸ هجری علی مهاجرها وآله الصلوة والسلام وطبع فی مطبعة المتعلقة الی حقیر الموسوم (بمطبعة الاحمدیة) لواقعة فی دارالعلم شیراز زانها الله وسکانها المسلمین والمؤمنین
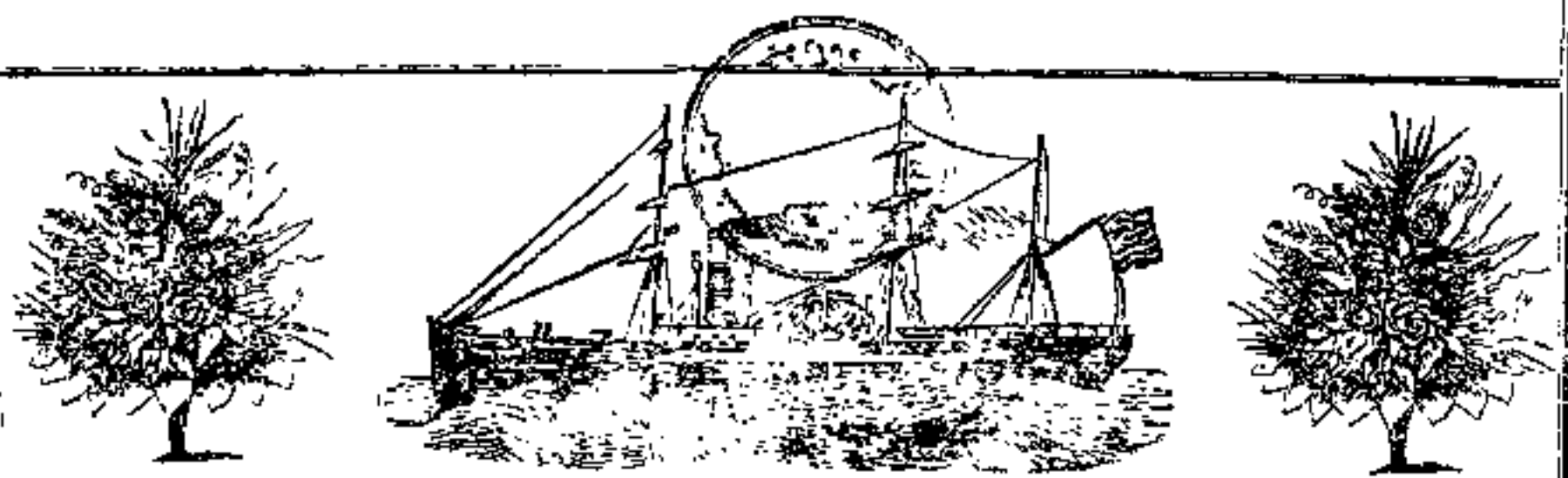
الاهتزاز